# جواب ترکی بترکی ۱۲

بعون خالق معبود این نسخہ مسمیٰ بہ

# خلعت الہنود

۱۲۸۱ھ

جواب کتاب تحفۃ الاسلام

در مطبع صدیقی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حق معبودی ست که ذاتش بسیط و قدرتش محیط و جلالش ابدی کمالش سرمدی
و جمالش جلی و علمش ازلی و حیاتش لم یزل و لایزال و نظیرش محال و تقدسش معلوم حلولش
معدوم و امرش کن فیکون و کنهش از ادراک بیرون و وصفش از بیان افزون ست ٥
صبورٌ شکورٌ غفورٌ قدیرٌ + کبیرٌ خبیرٌ بصیرٌ نصیرٌ + سمیعٌ مجیبٌ علیٌ عظیمٌ + حکیمٌ علیمٌ حلیمٌ کریمٌ +
و درود نامعدود مستحق محمودی که دینش متین و شرعش مبین و برهانش قاطع و حجتش ساطع و سیاستش
ظاهر و نبوتش باهر و اعجازش متواتر و انعامش عام و هدایتش تام و موافقش منصور و مخالفش
مقهور ست خلافش بیدی ست بی ثمر و مشاجرتش شجری بی بر + دلیلٌ مبینٌ سراجٌ منیرٌ +
نصیرٌ ظهیرٌ بشیرٌ نذیرٌ + و نوید سعادت جاوید ثنایان شان آل و اصحاب اوست که سعی بریکی
از ایشان مشکور ست و جهد شان ماجور اما بعد میگویم بنده خادمی و لمن بیت سخن
که تالیفی از فخر هندوان نو و کهن منشی اندرمن بمن رسید چه می بینم که بیهوده ای ابجدخوانی ژولیده
بیانی کج مج زبانی غباوت نشانی سخت هذیانی سست تبیانی با وهماییها کرده و هرزه درائی ها
بکار برده نه کتابش کتابی که حرف صوابی در ان توان دید و نه خطابش خطابی که
بجوابی توان ارزید جائی توان دید که جائی هیچ اشد و وهمی می تراشد و جائی دیگر مثل تعان زد

که در دو عگور را حافظه نباشد گاهی بعمارت دیواری خشتی چند برهم می نهد و گاهی بسیلاب
می دهد خود بنیادش میکند و خود بنیادش میکند ◦ آن کتاب آمد جواب آن کتاب ❊
گر جوابش خواهی از وی رو متاب ❊ تان ببیند ای ادیبان از عجب ❊ هندوی خود سایلست
و خود مجیب ❊ جای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بودند
فرمودند که هرچند در سقوط این جمع نامضبوط و غلوطه نامربوط جای ریبی نیست اما اگر تصویری
صورت بندد عیبی نه چه تا غات برهمنی نخاسته بود که بحثی خواسته باشد حالا که اندرهمی سخن
پیراسته بحیل که هندوان ساده هیچی را تحقیقی پندارند و غافلان نادانی را از زمره عاقلان
شمارند و عجب نیست که برهمن بچگان که از دولت همیون تا دولت همیون فرقی نمیدانند
پای بکوبند و سری بجنبانند و عجیب عجیب اعجوبه خود سازند و باو بنازند چون سخن اینجا رسید
زبان بقبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفة الاسلام بود لقب این خلعة
الهنود مناسب نمود ◦ تحفه تا چو کرده بود کتاب ❊ یافت این خلعة الهنود خطاب ❊
چون کتابش دو باب بیش نبود ❊ خواست این هم رعایت عدد ❊ زانجهت این کتاب
هم بدو باب ❊ منقسم شد زروی صواب ❊ نام اول خطاب سابق به ❊ نام ثانی خطاب
لاحق به ❊ میکنم خلعت و خطاب درست ❊ وجه این تسمیه ببایدجست ❊ زانطرف بود تحفه
اسلام ❊ زینطرف خلعت و خطاب انعام ❊ هندوی چون زبان ترکی خواست ❊ گر بترکی
دهم جواب بجاست ❊ ترک ترکی نه شان ترکانست ❊ زانکه ترکی زبان ترکانست ❊ چون
سقط گفته است اندر من ❊ مانعی نیست از سقط گفتن ❊ هندوئی چو گفته است سقط ❊ شو
ز و صرف فقط ❊ لیک با آن فضول نامعقول ❊ من نگردم بگرد هیچ فضول ❊ و هرچند که اصل مقصود
همین دو خطاب است اما مقدمه را مقدم داشتن عین صوابست که بنای جوابست و آن لوسایل
... توان نمود و جهت آن مخفی نتواند بود و الله المستعان و علیه التکلان از آنجا که اندر من
... بداد سخن بداده است و در آغاز تالیف نهایت سخن میخواهد که نظری بهمین کتاب

قصیده در نعت جناب ختمی مآب علیه الصلوة و السلام برنگارد و قصیدهٔ دیگر در توصیف
مدح اندرین تجبر برآرد **قصیده** بیا که وقت تماشای حسن سبزه رسید * بگرد عارض
گلزار خط سبزه دمید * رسید فصل بهار و شگفت غنچهٔ دل * نماند سرو چمانی که در چمن نچمید
چه عشرتست که گل گوش پهن کرده زشاخ * دو صد هزار ترانه ز بلبل هزار شنید * شگفت سوری
سوری و سرور بلبل گفت * خوشا کسیکه تماشای باغ و راغ گزید * زخاک لاله خونین کفن برآمده است
چنانکه جلوه نماید بروز حشر شهید * بروی یار ندانم که کرد نسبت گل * که چون شنید چنین حرف سخت
جامه درید * که کرد نسبت سنبل بزلف محبوبان * کزین مقابله بر خود بخشم می پیچید * بگل خطاب
چنین کنم د نرگس شهلا * که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید * ز بسکه نامیه نشو و نما زحد افزود
چو خورد ساله تن سالخوردگان بالید * ببین چنار شهید است راکه دست دعا * بلند کرد و کفش بر در
چرخ رسید * صبا ز چشم بد زاغ نیک آگه بود * وآن نگاه بخواند و بروی گل بدمید زگلفروشی
گلبن مرا عجب آمد * که وقت بیع زر گل بمشتری بخشید * نمود جلوهٔ خوش جام مل بصورت گل بصفاهی
گله کم کن که کس بزر نخرید * بیا بباغ که سوسن بده زبان گوید * چو شیخ وقت نباید بکنج عزار
خزید * درآ بباغ که بر سرو میکند کوکو * در انتظار تو قمری که گل بباید چید * از آن چنار
ز دیوار باغ سر برکرد * که انتظار تماشائیان گل بکشید * بفصل گل مرو از بزم مل که از قلقل * نهاد
بلبله بنیاد نغمه چون ناهید * سرود رود و نوای نی و ترانه عود * چنین نگفت که خرم کسیکه باده کشید
می که محتسب و شیخ حرمتش دارند * می که تیز کند فهم غافلان بلید * می که راحت ارواح و راح و نشئات
می که یاد دهد ذوق نغمهٔ توحید * می که سر لدنیا مرید گوید صاف * می که کام دهد از صفا و دانش
و دید * نه این شراب که چون آب شیشه بیار * ز شر جبر دهد و از طرب کند نومید * گریست ابر چو باد
بهار آتش بخت * چه گریه بود که از وی صد هزار گل خندید * صباح عید بر نسیم این گفت * که تا
بیا که عروس چمن برآ طلبید * ازین نوید مبارک امید شاد شدیم * زدم نفس ثنای نسیم و عشرت عید
زهی نسیم معطر نسیم موسم گل * خهی قدوم مسرت لزوم عید سعید * چو خوش بجستیم و جستیم طریق سیر چمن

سروش گفت که ای نابلد چو طبع بلید + مگر تو این نشنیدی که از عروس چمن + نشد ... بجهد بسی
وفا کسی نشنید + بیا که گلشن معنی نشان دهم که از آن + خزان خبر نشود تا بروز بیم و امید + بدیدم
رفتیم و دیدم که اندران گلشن + همه گلست و کسی خار را نیارد دید + چو گل شگفتم و گفتم که نام بستان
چیست + بگفت گلشن اسلام و نام گشت پدید + سوال کردمش آنگه ز صاحب بستان + بگفت ختم
رسل شاه عالم تفرید + محمد عربی کابروی مبارک اوست + هلال عید و جمال خدای عید ... بهشت
بهشت و نظام هفت سپهر + عصام چار اصول و شرع و یک توحید + جلیل ... جلال و جلال ... کمال
کمال حسن و جمال و دانش و دید + کسیکه از در او سر بتافت از سر جهل + نیافت هیچ مراد آن ...
مرید خرد ز پیر و پیش سید باوج کمال + که نیست غایت تحقیق حق جز این تقلید + اگر نه خاک تن او
همی گرفت قرار + فلک ز مهر بگرد زمین همی گردید + بیک اشاره تن ماه را دو پیکر ساخت + ز مهر باقی او یاد
از و دمی برسید + اگر کشید کمان کشاد و تیر خدنگ + عجب مدار که پهلوی کفر را بدرید + همیشه از غم امت سینه مبارک او
شبانه وقت عبادت چو دیگ میجوشید + شها بیا ضماندار شفاعت تو + دلم ز حصه عیش آرمید و غصه رسید
اگر بخواب ببینم جمال طلعت تو + خوشا مساعدت بخت سعد و وقت سعید + چو خواهم این که گشایم در بهشت
برین + مرا اشاره ابروی تو بس است کلید + منم که بت شکنم اندرین زمانه ولی + ز بنده غیرت
دین و زور گهت آید + **آمدم** بر اغلاط قصیده اندر من جادو سخن در مدح برهمن +
**قال** شبی ز یاوری اختر سعید و حمید + بجام شیشه دل ساقیم ببزم رسید + **اقول** شبی ز یاوری
بخت سعد و وقت سعید + عطارد آمد و بر مطلع تو خط بکشید + ستودن تو بوصف حمید اختر را + ز روی
عرف برای تو نیست صف حمید + **قال** عطا نمود من ساغری گلرنگ + ... نوش دادم که
عید آمد عید + **قال** عطا نمودن می نیست عرف پارسیان + بگو که ساغر مل داد یا ببخشید **قال**
چو دیدمش دل شاد و خاطر خرم + باین کلام دل افروز مرتکب گردید + **اقول** بجای فعل ... سعید
مرتکب گوید + بکار زشت زبان تو مرتکب گردید **قال** بگفتمش ز سر عجز کای مه خوبی +
دلم چرا برود بی اختلاط مزید + **اقول** مزید صفت نباشد بحکم استعمال + باختلاط صحیح است

اختلاط مزید ✤ **قال** بگفت از سر لطف و کرم که ای نادان ✤ بگوش هوش تو این مطلعی
مگر نرسید ✤ **اقول** محقر ست درین مطلعی زیادیا ✤ بگوش هوش تو تحقیق آن مگر نرسید
بگو که حرف زد آن ماه مهربان که مگر ✤ بگوش هوش تو این مطلع از فلک نرسید ✤ **قال**
بفیض ابر کرم شد گل شقایق سرخ ✤ سمن عذار بیار آ سبزه بدمید ✤ **اقول** شد از زیادہ
یا سبز تو پژمرده ✤ شگفت این گل دیگر که برجست خندید ✤ **قال** زبان گشاد چو سوسن پی
مبارکباد ✤ نمود غنچهٔ گل گوش وا برای شنید ✤ **اقول** زبان فارسیان نیست و انمودن
گوش ✤ چنین محاورہ گوشت زہندیان نشنید ✤ **قال** بجای دار بآشنا دیگر گلچین سرو
بجرم آنکه ز گلشن متاع گل دزدید ✤ **اقول** بجای دار چرا ایستاده سرو بگو ✤ که باغ خانه
ماتم شد از عذاب شدید ✤ **قال** بدید گریهٔ شبنم چو بلبل بچمن ✤ برای طنز بروی گل ز سر ظرف خندید ✤
**اقول** برای طنز نگویند اهل عقل و شعور ✤ ز روی طنز با بسوی چہرہ تو گل خندید ✤ **قال**
نوای بلبل و قمری است آنچنان دلکش ✤ که در وجود گل و سرو روح تازہ دمید ✤ **اقول**
بگو دمید نوا روح تازه در تن سرو ✤ بطرز زشت بگفتی که در وجود دمید ✤ **قال** برنگ غنچه
گل نرگسی که داشت بشت ✤ بجز متاع نشاط و طرب شبی نخرید ✤ **اقول** شبی محاورہ ہند و فارس
هرگز نیست ✤ بایں طریق حسن میتوان سخن سنجید ✤ برنگ غنچهٔ گل هر که داشت زر در مشت
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخرید ✤ **قال** سزد که بهر تماشای آن زگلشن قدس ✤
رسند مرغ اولی الاجنحه بشوق مزید ✤ **اقول** رسند جمع نیارند و فاعلش واحد ✤ صحیح نیست
که جمع دگر کنند مزید ✤ **قال** چو حال این طرب از باغبان بپرسیدم ✤ بخنده گفت که باد ا
ز آسمان تائید ✤ **اقول** سوال چیست که حال گل و بهار بگو ✤ جواب چیست که باد از آسمان تائید ✤
**قال** رسید عهد مبارک امیر والا جاه ✤ ز فیض مقدم او گل به پیرهن بالید ✤ **اقول** مبارک است
مضاف و نکرده مکسور ✤ چنین بگو که چو عهد امیر تو برسید ✤ رسید عهد مبارک امیر والا جاه ✤
ز فیض مقدم او گل به پیرهن بالید ✤ **قال** از آن زمان که بهشت عهد او جهان ✤ ...

چمن دهر از فتح کلید * **اقول** کلید قفل بار بستست چراند او میر * کلید آلهٔ فتحست و نیست
فتح کلید * **قال** چه عدل و داد که دارد نه آن سکندر یاد * چه دانشی که ارسطو گهی بخواب ندید *
**اقول** که گفته است و هند نه خورد نه بود * کس این لطیفه دارد نه را بخواب ندید * گهی بموقع
نگاهی و نیست ام گاهی * مگر هست گهی هر کجا که خواهی دید * **قال** بشاخ عدل چو شهباز داد او
ز بیم تیغ تظلم ز آشیان بپرید * **اقول** چو عدل و داد بمعنی یکی ست فرقی نیست بگو
بیکمان دو یکین از چه رنگی گردید * جفا و جور و ستم معنی تظلم نیست * همیشه معنی فریاد از آن
تواند فهمید * چه ظالم است ابیست که ستغاثه گریخت * چنانکه طایر مسکین ز آشیانه پرید * **قال**
برای خدمت آن منبع نوال و کرم * چو بنت حاتم طائی بفرق خویش دوید * **اقول** بفرق
غیر تو گویی که میدود و هر کس * حریف ما ست که اینجا بفرق خویش دوید * **قال** زمین بلرزه در آید
فلک ز جا جنبد * بهر سری که کشد تیغ از ره تهدید * **اقول** بهر سری که کشد تیغ تشنه از چه بگا
هی مصرع اول طمع چرا ببرید * **قال** همین که در نظر شد نگاه نقش بگذارم * ز جور بخت فلک
شق شد و زمین ترقید * **اقول** بحیرتم که ندانم سری که پیدا شد * ز جور بخت ستمگار چون زمین ترقید
**قال** که یعنی آن شه شاهان کام بخش جهان * ز رزمگاه بسوی جنان روان گردید * **اقول**
که یعنی شهنشه شاهان بگو چرا گفتی * ز جمع این که و یعنی چه سود گشت پدید * **قال** که ای بجور فلک
هر زمان ز رنج منال * کنون بخت کشا لب که وقت آن برسید * **اقول** که ای بجور فلک گفته
منادی کو * چرا بغیر عوض بیگناه گم گردید * **قال** ز فضل ایزدی حکیم وارث شد حاکم * که شد
مطیع جنابش ز ذره تا خورشید * **اقول** چرا برین از فضل ایزدی یارا * مگر بریده از فضل
ایزدی امید * **قال** کتاب خویش به نذر مبارکش بسیار * که این پسند دولت بجای آن برسید
**اقول** کتاب خویش به نذرش سپرده لیکن * ز لفظ نذر کجا پیشکش توان فهمید * گرفتم این که
از آن پیشکش شود مفهوم * بگو کتاب چگونه بدست نذر رسید * **قال** ذات با برکات زمانه
می نازد * خوشا که شب شب قدر است و روز روز عید * **اقول** بروز عید چرا شد دراز کسره ز را *

لا محاوره فارس

آن سست کرده

نفی او را اول ز عقل

معنی زید و دراز

را نمی دانند

دارد ز غلط است

صحیح ...

حذف میکنند بعد حرف ندا کاف می آرند یا در آخر فعل مذکور می کنند چنانچه بسر زدی و همان روشن است ۱۲ منه

در زبان فارسی لفظ نذر را بمعنی پیشکش نمی آرند ۱۲ منه

که آن در آخر مصرع بود ز ذوق بعید ✤ **قال** بس ای تست مدار سهام بر دو جهان ✤✤
برای تو که فیکون شد اسود بدید ✤ **اقول** خطاب کن فیکون ست و جهان مشهور ✤ کدام کس کن
و فیکون ز اهل عقل شنید ✤ **قال** اگر خلاف نسبت آمیز خود بینی ✤ اشارتیست که حکم قضا کنی تردید ✤ **اقول**
خلاف رای صواب است بخلاف ز رای ✤ وگر بدانکه نباید بجای رد تردید ✤ **قال** الهی تا بسهات
لحن داود دمی ✤ به بزم عرش بود تا که نغمه ناهید ✤ **اقول** بنیر یای الف کرده ندای الهی ✤ همین
دلیل خطای طبع بلید ✤ خطای شعر تو گفتیم مختصر ورنه ✤ بشرح و بسط تواند بیک کتاب رسید ✤
الله الله چنین گنج سخنی بادم مینیزند که خود را در حجت فصحا قرآن انگشت بگو با اینهمه گنج زبانی فصاحت‌های تو را ز اسپدا نی
ب این شیخ هیچ زبانی مجمجه علیست ✤ ترا استاد این بیهودگی کیست ✤ نگو خود را سخندان
میشماری ✤ باین خواری امید ملک داری ✤ **وسائل** و آن پنج وسیله‌ست یکی نموده از
مکاید برهمن دوم برخی از افزارات اندرمن سوم تقسیمات بت شکن چهارم مجموعه شبهات ساده
پنجم نبذی از ایجادات فاسده **وسیله** اول نموده از مکاید برهمن نزدیک ارباب تحقیق
محقق است که دین و آن مجموعه حکایتهای پریشان است که آفت دراینهای ایشان است و قومی
که بکر و دستان آن همه داستان اختراع نموده اند برهمنان پیشان بوده اند و قول قدمای
اخبار و منجمان ادوار آنکه برهمنان از قبیله قبطیان اند که آن مدتی مدید سکان هندوستان اند
و ریشیان گذشته ایشان اند حقیقت حال بر همنوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
بهوای عبور قلزم در آب رفته بناء رسیدند بازماندگان قبطیه از مصر گریخته رخت به هند کشیدند
چه می‌بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه ابلهان و ناکسان اند چون همگنان را خیلی
ساده و از عقل دور افتاده دریافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و بر ابله فریبی عازم
و آرای آنجماعت که احوال سلطنت دین و بعض اقوال نبوت شنیده و علوم و فنون سنجیده بودند
بر آن قرار گرفت که قرار مبارک قبا دهد رایان و دیگر بر ایشان را فریبی غریب باید داد و
داستانی چند منسوب به پیشینیان باید نمود و تخیلات و موهومات اختراع نمود و بر آن همه شعرهای غریب

و تخیلات عجیب عود و رود و سرود افزود تا ابلهان بر فضانهای خوش شانه یکبار
بپسندند و از سر مال و منال برخیزند چه تخییل شعری خیلی دلاویز ست و نواهای بالا طرب
انگیز و قانون موسیقی طرفه نغمه خیز و آواز بین نزدیک خرد و خرده بین عجب عشرت آمیز اما
چنان نباید که شغل مطربانه نماید پس مصلحت در نهفت که آنچه مسموع از پیغمبران ست
در مقام فسانه اندازیم و در پرده ترانه داخل سازیم تا خارج آهنگ نافهیم و این مجموع را
که دفع پریشانی از آن منظور ست غایت عبادت و نهایت ریاضت نام باید نهاد و تا داد
کامرانی توان داد و عمدهٔ تدبیر و زینت بناد رتنست که هر راچه که بگراید و نفعت قبول نماید
او را اوتار باید شمرد و دستان اوج تارستانیش باید گشت اگر رنگ آوار و تیره ست بدین
و تیره حرف باید زد که در حقیقت نور افزا رست و اگر گفتار او تنگ عبارت آهنگ باید بر آورد
که سر آسرار ست چه همه اقاویل را بتاویل رست توان نمود و تنگ را بتحقیق توان ستود
و غاق غاق را به نغمهٔ عشاق ملقب توان فرمود و اگر زناکاری و بدکرداری و ستمگاری
پیشه گیرد چه باک که کار سفیهی توجیهی می پذیرد چون آن ابله این همه ستایش صفا نماید
بتعظیم و تکریم بگراید که حمق را ستایش خوش می آید بالجمله آیینی عجیب برآوردند و بنای
غریب نهادند و بعد از آن همه کیشان فرزندان ایشان بمقتضای احوال و اوقات
هر چه مصلحت دیدند بر آن افزودند و چیزهای بسیار ابداع نمودند تا کار بر همن بچگان بغایت
عظمت و جلالت انجامید اول بنیاد ظلم اندک بود هر که آمد بر آن مزید کرد تا بدینغایت رسید
و از جملهٔ مخترعات یکی نیست که قوام هنود را از صحبت اغیار نفور باید بود و از مواکلت و مشاربت
هر قوم هر دیار احتراز باید نمود و غایت این منع شدید چنان تجویز نمودند که اگر با اقوام عالم
اختلاطی دست دهد عقل و فهم خواهند یافت و روا زین آیین خواهند برتافت دوم آنکه
جز قوم خود دیگران را بنوشت و خواند بید اذن نباید داد و ورنه سعی آباهی بیکار خواهد افتاد
چنان مقرر باید کرد که منصب بیدخوانی و شناسندانی و خرداندوزی و ادب آموزی

دقیقه پردازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد دیگری
طبع آن بخاطر نیارد و درایت ریاست و ولایت بچهتری تفویض باید نمود تا بازوی جلادت
بقتال و جدال و اخذ منهم و اموال کشاید آما باید که همگی همت والانهمت در خدمت و اطاعت
برهمنان صرف نماید و در بلای خطرناک افتادن و در و هلاک نهادن بهرهٔ چهتریان خرد
دشمن و در دست بجال و منال کشادن و داد عیش دادن نصیب برهمن ؎ از فرش
خانه تا لب بام ازان من ٭ و زبام خانه تا بثریا ازان تو ٭ و در حق بیش اشارت بمعامله
و تجارت باید نمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شودر حواله نمود سوم آن که
مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار دادند و زمام اهتمام جمیع مهام هر مقام در کف
کفایت برهمن زادگان نهادند تا نذر و نیاز از دیار دور و دراز برسد و تجمل و تمول
بسیار دهاند و نعیم بیشمار دست دهد چهارم آنکه اگر برهمنی شودری را بکشد خون بهای
مقتول لازم نباشد پنجم آنکه در جمیع مهام امور و تقریبات عوام و جمهور و معظم احوال اناث
و ذکور قوم برهمن را دخلی تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بیشمار بایشان عاید گردد
و رتبه اینها همیشه زاید شود و از اینجاست که در ابلهان هند اینچنین امور بحکم بیان و ستور معروف
و مشهور است که حضرت برهمنان بجدی نگاه میدارند که وقت دو چار خوردن سجده بردن
و پا لاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
برهمنان می نهند و بعد ممات امتعه و اقمشه خاصه مرده باد برده بهمین قوم میدهند اگر هندوی
فرزندی بزاید جای برهمن پیدا و اگر زنا کهتی دست دهد مقصود برهمن هویدا و اگر مرضی لاحق
شود مرهمی برهمن مهیا و اگر صحت رو دهد بهبود برهمن مبارک و اگر مرگ قسمت شود زندگانی
برهمن خوش وقت و اگر عبادت جگ میسر گردد اتمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
بندد حق برهمن محقق و اگر خطای خون سر زند عطای برهمن واجب و اگر کسی از دین
برهمنی برگردد خواهد که برگردد اثبات برهمن فرض اینجا چه نگارم که فکر اختصار دارم

ششم آنکه در کتب براهمه بران همه حکایات و روایات دیگر افزوده ثبت افتاده که برهمن
خلاصهٔ کائنات و مفخر موجودات است و فضیلت آن افضل الناس برتر از قیاس حتی که در
نظم بهاگوت مسطور است که برهمنی به نشیمن شتافت و خدای هنود را در خواب یافت یکبار
سینهٔ او را در لت کشید و او از خواب برجسته برهمن را دید و دست بر پایش بمالید و در کتب
ایشان مذکور است که مجموع دیوتایان مسخر گایتری می باشند و گایتری رام برهمن است پس
در فضل او چه سخن نجات سرمدی آن اوست و حیات ابدی شان از اوست هفتم آنکه چون برهمن زادگان
در ناز و نعیم فتادند و داد تنعم دادند شهوت ایشان بشدت در حرکت آمد و طرفه تدبیری در خاطر
ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید تراشید که وقت خواهش بیکار
انکار زنان در حق برهمنان در میان نیاید تا زنان به زنای برهمنان تن در دهند
و مردان غیرت و ناموس را یکسو کنند از آن جمله روایتی در مهابهارت مذکور است که بدهی راجای
ذات مذکور است سودرسن نام بود که عقیدت برهمنان در حد غایت داشت و در رعایت ایشان
دقیقه فرو نمیگذاشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین حرف
زن گفت که اگر از پس من کسی از قوم برهمن پیش تو آید هر چه فرماید بجای آری و بهیچ
کاری که میل نماید انکار روا نداری این بگفت و بشکار رفت برهمنی آمد و مراد از زن خواست
زن بامر شوهر خویش عقیدت و میل طبیعت تن برضا داد و برهمن دست تصرف گشاد
در بین تمنا شوهرش که شنای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
نظر تا دو لب برگردید برهمن چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
زبان به ثنا و دعا برگشاد و بشارت داد که زن نیمهٔ تن جوی آب گردد و جهانی فیضیاب
نیمهٔ دیگر بجنت در آید تا بنعم گراید و مرد در حیات و ممات اختیار یابد و هر گاه که خواهد
به بهشت شتابد دعا قبول افتاد و هر یکی از آن دو سعادتمند همچنان مرکبان نیاز
ے هر که بهر برهمن غیرت بهشت + یافت از اقبال دیوتی بهشت + ای مسلمان از

بہشتِ تلقبان ٭ بر تو خواندم یکدو حرف از داستان ٭ بالجملہ بنا برین روایتہ نجات ابدیہ
بر جمیع ہنودان از غیر برہمنان لازم آمد کہ تہواے زبان خود را تاکید اکید فرمایند کہ از
برہمنان اتباع نہ نمایند تا روزی فاعلی بہم رسد کہ کاملی باشند و نجات مرد و زن میسر شود
ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند ٭ محققان ہنود کہ در شہر بریلی تیر وچج بید جدی
بلیغ دارند در قطعہ تعدادی ۳۳ صفحہ ۸۰ امی نگارند - پران کی مت مین چارون بید
برہمہ کے چارون منہ سے نکلتا لکھا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین اس بات کو پنڈت
لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سے
نہین بنا ہی سب ویدون کے جدی جدے بہاگ جدے جدے رشیون نے بنائے ہین بلکہ وید
بنانے والے رشیون کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہین اسطرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
اپنی اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تہے اونہین کو ماتحت کے لوگ آپسمین وظیفہ کیا
کرتے تہے اور اسیکو گرو چیلا لکھکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی الخ از ینجا باید دریافت کہ
اصل بید چیست و بانی کیست کے آدمی وکے پیر شدی ـــــ بید را اصل خرد نمیشد
بید مجنون را اگر نشنیدہ ٭ آمدم بر بیان مکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب مو دمند فتند
اما چون اختصار ضرورست اقتصار بر اندکے منظورست یکے آنکہ چون رشیان کہ آبای
برہمنان اند منظور فتاد کہ ترانہ فسانہ کار سطربانہ نہ نمایند آن فرقہ نغمہ ساز حرفی چند از ثنای
خدای بے نیاز کہ از پیغمبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افزودند و از انجا کہ فہم کافر سخن
پیغمبر و خانی کند صفات الہی را کماہی نتوانستند ادا نمود چنانچہ بنا ہی آن ثنا ہی ناقصانہ
اگر بغنا میسید اولی تر می بود آندر من عمدہ ترین آنہا کہ بزعم او در غایت ارتباط و انضباط
ہست بکمال احتیاط از چہار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آنہا افتخار مینماید و بمدح آنہا
زبان می کشاید آندر من از جہر بیدی آرد او پیدا کنندہ خیر و شر ست بت شکن مے نگارد
کہ این مکیدہ بید را عقیدہ او بر ہم میزند در صفحہ بیست دوم اعتراف دارد کہ اگر او تعالیٰ خلاق

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جز آن اوست
و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در صفحه بیست و هفتم از سید نقل کرده است که
پرسشم اتما صاحب اختیار ست و جیو اتما صاحب اختیار نیست بنابرین هر دو کلام محقق میشود
که معبود هنود ظالمی بیش نیست چه هر روحی با جزا رسد از اختیار خود میرود لست و هر چه
از و ظهور میگیرد از خدا صدور می پذیرد و پیدا است که تعذیب مجبور از عقل و عدل
دور ست اگر گویند که خلق شر درین قالب سزای قالب سابق ست و جبر و اکراه مجرم
دلیل عدالت حاکم ست ظالم چگونه باشد گوییم که ظهور شر دران قالب نیز بطریق
جبر بوده است و برهمین قیاس تا ازل بشناس ـــ ای باد صبا این همه آورده تست
ـــ طریق عدل خداوند بید چیست بگو ÷ خطای قالب سابق عطای کیست بگو ÷ بگناه خود
دیگری را آزردن و ناکرده گناهی را مجرم شمردن عین جهل ست و خلاف عدل آریا روح
بشر نتواند گفت که همه شر از تست ـــ چه هر کار بد را تو خود میکنی ÷ عقوبت بکن
ورنه بد میکنی ÷ بلکه چنین حرف تواند زد و شعر چون مرا مجبور گفتی بی سخن ÷ این گناه تست
خود را صد بزن ÷ اندرمن از سام بید آرد او کننده همه کارهاست و دارنده همه آرزوها
و همه بوها و مزه هاست بت شکن می نگارد که اینجا نیز بطرز اندرمن گوییم که چون
کننده همه کارها اوست لازم آید که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز اندرمن تاویل
کلام را حرام میداند و لهذا بر آیه فتم وجه الله حرف میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدای
تعالی جسمانی بود پس بنا بر اعتراف و می گوییم که خدای او چون آرزوها و بوها و مزها دارد
جسمی بیش نیست چه بوی و مزه بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام ست آندرمن از بید می آرد
که او پیدا کننده همه هست و خورنده همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه میخورد
و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امری چند گوشش باید کرد یکی آنکه بطرز اندرمن
نتوان گفت که چون پیدا کننده همه هست کافر و فاجر نیز خواهد بود دوم آنکه بحکم سید

۴

۵

اشارت باینکه این سخن بطریق الزام ست و همچنین هرجا که بطرز اندرمن گفته شود این رمز را باید فهمید ۱۲ منه

حرف بتوان زد که چون روح مجبور محض است مجبور را سزا دادن کار ظالم جاهل است
نه شان حاکم عادل سوم آنکه اندرسن در صفحه بیست و هفتم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود است و ازلاً و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر است که بآن مشغولی کند بی اندوه و بی آزار و شده رستگاری می یابد اینجا می گوید
که پیدا کننده همه است پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد ورنه خالق همه نتواند بود
این همه تناقض چیست و گفته خود را فراموش کردن کار کیست چهارم آنکه ستیارت
خبر می دهد که او جسمی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره میخورد و سیر نمیشود و معنی مجازی هرگز نتوان گرفت چه تاویل کلام بزعم اندرسن
حرام است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی اندرسن از بید می آرد که همه مسخر اویند
و او حکم کننده بر همه است پنجم سخن شگفت آور که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او موجب
بی اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گردانیدن و در قوالب پر آفات سخره بلیات داشتن و مصیبتهای گوناگون برو گماشتن
عین ستمگاری و جفاکاری است و اسد که چنین تسخیر گناه کبیر است حیف که خدا
شود که اینچنین تا مشغولی نورزید ورنه از هر آزار پاک گردید رستگاری یافت
و به تسخیر جابرانه نمی شتافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گردانید آیا نتواند گفت که ای مدعی خداوندی عبث خیال می بندی که واجب
الوجود را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی و بقایی دادی و نه فنایی نهادی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال است اما روا است
که در وصفی از اوصاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنابر آن خود را مسخر انگاشته گویم

حاجت اصلی آنست که در وجود دو بقای خود رود و چون درین هر دو امر استغنای
کلی ست داد آن امر زاید موجب اضطرار نتواند بود و نهایت الامر اینکه اگر روحی رغبت آن
امر نماید بجدا اگر اید نمی بینی که هر که علمی هوس دارد و تنظیم عالم بجا می آرد و هر که چنین بود علما را
چیزی نمی شمارد و نیز انتظار چیزی بردن خاصه وجود هیولانی ست نه شان واجب
جاودانی و چون کار استعداد و قابلیت کشید شان هیولانی که تغیر ست پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تعدی
و عدوان ست نه نظر باحسان و امتنان گوییم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار ظالم برآرند و نظر باین
احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجانب کشش اوتار افکند بیخ حیاتش برکند بود
سزای بیداد داده باشند و بنده ارواح در بند افتاده را پند می دهم که از جبر خدای نمرود
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که جبوا تما اصلا فنا پذیر نیست اگر صد بت نو
دست و پا زند هیچ روحی را هلاک نتواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مفقود
افتد روح را باید که بشغل خود گراید که باقرار جابر برای رفع اندوه و ملال و حصول
هر کمال کافی ست باقی ماند آنکه خدای برهمن در بید بر زبان گذرانیده ست که هر که روح را
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این ستمگاری تو توقع
دوستداری و با این همه جور و بیداد امید محبت و وداد آنکه من از بید می آرد که
هر که آن یگانه را دانسته در همین عالم بجمیع خواهشهای خود رسیده و تماجی کل
عالم را یافته بعد گذاشتن قالب در عالم ذات می باشد بت شکن بنگارد که نهیم
لافی و خلافی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواهشها برسد یکی از آن میان
آنیست که از هر گناهی که از ازل الآزال تا حال کرده پاک شود و تا ابد الآباد نشود ارتکاب
قوالب نزده و این خود میسر نتواند بود زیرا که اگر قالب قوالب از میان برخیزد

ط۱ نقاتیر با او قات شناسی دار یعنی او تار
جمع درنست که چیلکان می باشد ۱۲
منه
ط۲ روح را گویند ۱۲

قطع نظر ازینکه این امر خلاف ایمان بیدیان ست لازم می آید که عالم ثواب همواره رو بکمی می نهاده باشد چه هر روحی که عارف شود تا ابد بدنیا نخواهد آمد پس روزی خواهد بود که معبود بیکار و عاطل گردد و ابدیت عالم باطل و نیز برین تقدیر باید که در هر دوری افراد انسانی و حیوانی کمتر موجود شوند حالانکه کار بر عکس آن میشود که در هر قرن بیشتر از بیشتر در وجود می آیند و اینجا نکته ایست که گوش هوش می خواهد و آن اینست که عارف که همه خواهشهای خود سپرده و جمیع گناهان او محو گردیده چون در عالم ذات رفته آنجا چه کرد آیا فانی ست یا باقی بتقدیر اول سخن بید باطل گشت که روح فنا پذیر نیست و بر تقدیر دوم آیا عین ذات الهی گشت یا جزء آن یا صفت آن بر تقدیر اول همان فنا لازم آمد چه ذات همچنانکه بود هست کم و بیشی صورت نه بست و ذات روح در حسابی نیامد و نیز عین ذات خدا شدن بیداهت عقل محال ست و اگر جزء ذات گشت قسمت ذات الهی لازم آمد و آن خلاف بید ست و نیز برین تقدیر باید که ذات حق را در هر زمانی زیادتی حاصل آید و جزوی بیفزاید و اگر صفت ذات حق گردد لازم می آید که در ذات حق کمالی افزاید چه هر ذاتی که بزاید صفات فاضلتر و کامل تر می شود و حالانکه بید خبر می دهد که عملهای بزرگ باعث بزرگی او نیست و نیز اگر بعد ازین بتقالبی در رود لازم آید که مثوبت و عقوبت نباشد چه صفت خود را جزا و سزا دادن معقول نیست و بعد ازین همه قیل و قال حرفی دیگر می گویم که اندرمن اعتراف می دارد که مرشد جمیع دیوتایان برهسپت دیوتا که از همه عارفان کاملتر است خود را در زنای زنی انداخت و بکفاره صد هزار ساله پرداخت آن مرشد عارفان را چه باز دکه بجمیع خواهشهای خود در همین عالم نرسید و کار او بمحنت های بی پایان کشید آری اگر از جمیع خواهشها همین زنا و امثال آن مراد باشد جا دارد و نبذی از احوال اندر دیوتا و خیدا هرچه زودتر خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن از بید

دراسیله دوم ۱۲

۵ اندرمن قبول کرده است که مرشد جمیع دیوتایان و خاصه جمیع عارفان برهسپت دیوتا است چون زنا کرد کفاره ...

۶ [illegible]

می آرد که هر که آن یگانه را ببیند بی زوال میشود و بت شکن مینگارد که معنی بیزوالی چیست باید
اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی یابد بتحصیل حاصلست که هیچ روحی بزعم بانی بید
فناپذیر نیست و اگر آنست که بعد ازین گاهی بقالبی متعلق نشود خلاف تصریح بیدست و نیز
لازم خواهد آمد که عالم هموار رو بکمی نهد و آخر کار خدای برهمن را بیکاری رو دهد و عالم
ابدی نباشد و این هم خلاف عقاید برهمن ست اندرمن از بید می آرد که او قسمت پذیر نیست
بت شکن می نگارد که بعد ازین خود از اتهربن بید نقل کرده است که او قسمت پذیرست
اندرمن از بید می آرد که آن آتما از همه و هر قدیمی قدیمترست بت شکن مینگارد که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینجا هر چیزی سوای
ذات حق حادث و متاخر گشت اما سهل ست که این تناقض بر سبیل نسیانست نه از قبیل عصیان
اندرمن از بید می آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو می روند
بت شکن مینگارد که روح از روی بید واجب الوجود بود و از ذات او چگونه ظاهر گشت
و چگونه درو فرو رفت اندرمن از بید می آرد که او بی صفت ست و قسمت پذیرست بت شکن مینگارد
که بعد ازین از اتهربن بید نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در وست و جایی بی صفت و جایی همه
صفتها در وست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها در وست از همین بید که همه رنگها در وست و
همه نقیضها از وست اندرمن از بید می آرد که همه طرف روی اوست بت شکن می نگارد
که اینجا بطرز اندرمنی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای هنود جسمی ست از اجسام چه روی او
از روی بید ثابت ست اندرمن از بید می آرد که همه در رو فانی خواهد شد و او باقی ماند و بس بت شکن
می نگارد که فنای جمیع ارواح از روی بید محال ست او چگونه باقی ماند و بس اندرمن از بید
می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن می نگارد که
ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
که زانی و ظالم و امثال آن باشد اینجا توان گفت که چون خدای مفروض او جسم بجبر گشت را حرکت

داده روان میسازد لازم می آید که زانی و ظالم باشد چه جسم بحرکت را حرکت داده روان
ساختن کار اوست اندرمن از بید می آرد که بعین یک آتما حق ست و دیگر همه باطل بت شکن
می نگارد که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود ست اینجا زور آمی فرماید
که هرچه غیر اوست باطل ستی و در صفحه پانزدهم فاش میگوید که از روی بید اشاستر
که تالیف جامع چهار بید ست هیچ چیزی سوا امید کل در نفس الامر موجود نیست ست بشنو بیدان
بیدیان تحقیق روح + رای ایشان وه چه رای صحابیت + واجبست اما وجودش باطل ست
باطل ستاما وجودش واجبست + ست الهی برکنار آب روان + دید چیزی که شد بر آب عیان
چون دران شی نگاه کرد از دور + گفت کوهی ستاین که کرد ظهور + چون فراتر نگاه برد
بکار + گفت پیلی ستاین بر آب سوار + بعد ازین چون فراتر رسید + گفت گاوی ست
این که گشت پدید + چون نزدیکتر نظر فرمود + گفت بیشی ستاین که جلوه نمود + زان
پس آمد قریب تر بنظر + گفت کاهی ستاین نه چیز دگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
چیزی نبود این والله + اندرمن از بید آرد که علم کلان آن علم ست که ازان ذاتی را
که عین بقاست بیابد و آن ذات از چیزی پیدا نشده ست و او بیرنگ ست بت شکن
می نگارد اینجا خود بی رنگ ست اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در وست و نیز حاصل
این کلام نیست که علم کلان علمی ست که ازان یکی را از ارواح بشری دریابد چه بران
صادق ست که ذاتی ست عین بقا و مبرا از فنا و نه رنگی دارد و نه از چیزی پیدا شده
چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود اندرمن از بید آرد همه در تصرف اوست هر که
درو مشغولی کند هم بصفات او موصوف شود و چه گناهان او ازو دور شود بت شکن
می نگارد که چون همه در تصرف اوست بنابر اعتراف اندرمن لازم آمد که کافر و فاجر
و زانی و ظالم و امثال آن باشد آمدم بر تحقیق ثنای معقول که نزدیک قابلان بلاغت
مقبول فتد باید دانست که ثنا عبارت ازان ست که صفات خاصه ممدوح در معرض بیان

آرندنه آنکه اوصاف مشترکه را شمارند ورنه بمضمون این شعر ظریفانه عمل کرده باشند که
ع چشم تو بزیر ابروانست * دندان تو جمله در دهانست * ولهذا ممدوحی را باین حرف
نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بی گوش نشنیده باشی و انسانی بی بینی
نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه هجوی بیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
هرچه بانیان بید بطریق زرق و شید در ثنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
مشترکه هست و بدم نزدیکتر چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصا
در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود
پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود ست و ازلا و ابدا موجود
و فنا پذیر هیچ نیست و پاکست از همه قیود در روشنی او همه جا یکسان ست و شغل او دافع
جمیع احزان و او خداوند مجموع عالم ست و هر مقصودی او را حاصل ست خشک نتواند شد
و سوخته نتواند گشت و محیط ظاهر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پیدا گشته و نه قسمتی
دارد و نه رنگی و به همه صفات او تعالی متصف ست بلکه جمیع اوصاف مذکوره اهل بید
در روح غیر عارف نیز محقق ست چه آنچه سرمایه جمیع اوصاف جلال و جمال و مدار مجموع
صفات کمال ست وجوب وجود ست و آن در ذوات همه ارواح موجود ست خلاصه سخن
اینکه بانی بید صفتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقی ماند
اینکه بانی بید دلیل اتصاف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلایش گناه نا
بگذشت بر جمیع صفات الهیه متمکن گشت این عبارت اشارت ست باینکه مانع خداوندی
روح بشر جز گناهان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود دنیا نیامیخته است
بلکه فتنه گناهان خدایی برهمن انگیخته ع ای باد صبا این همه آورده تست * اگر روح مقدس را
که واجب الوجود و فارغ از همه قیود ست مقید بقید قوالب نمی کرد گاهی گناهی بوجود نمی آمد

له یعنی باشد و فتنه بیامیخته نیست ۱۲ منه

و اندر من نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و هستی
دارا و تے ندارد و چنانچه در فقرات او خواهد آمد انشاء الله تعالی پس بانی بید اعتراف
نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شده از منصب خدائی معزول گشته بود
و چون از قید و جابر و آفات جابر قطع نظر فرمود و بشغل اهل تقدس خود نمود نجات ابدی یافت
و بخداوندی خود شتافت ؏ نماند ستمگار بد روزگار * بماند بر و لعنتی پایدار * این همه
که در قلم آوردم حال یک ورق بید است که اندر من بغایت حزم و احتیاط آورده و نهایت
فخر بکار برده و پیداست که اگر بت شکن بر یک دو جزو بید نظری سرسری اندازد مجلدی چند
بغایت بزرگ تواند نگاشت ؏ یک ورق از چار بید آورده * چار سخن مطابق
کرده * گر چه کردی نقل با صد احتیاط * هیچ جا باهم ندارد ارتباط * اختلاف این عبارتها
ببین * بی تامل می شود پیدا ببین * بید را گویند در تازی خلاف * اختلاف ست و ندارد
ائتلاف * لاف صاف ائتلاف بید چیست * خود بگو انجام زرق و شید چیست * بیدیان را
عقل صائب چون نبود * مدح ایشان عین هجو و ذم نمود * چند گوئی بیدیان فرموده اند *
بیدیانت بیدیانت بوده اند * **مکیدت دوم** آنکه رشیان خلاف تمامی لاف گراهی
الهیان را فریبے غریب میدهند که طریق معرفت برهم آن ست که خواهشهای خود همه در
قید ضبط آرد و جمیع رغبتهای سوای حق را بگذارد و همه اندوه و غم و رنج و الم و شادی
و سرور و شهوت و غضب بکشد و حسب و نسب بگذارد علم و ادب بر طرف سازد و سردی و گرمی
و گرسنگی و تشنگی را براندازد و محنت و محبت دنیا بکشد و حسد و بغض و تکبر همه برباد دهد
و فتح و هزیمت و حرص و غفلت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
بشوید و ترک همه اشغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود هم به برهم مشغول و اگر گفتگوئی
نماید همه از برهم باشد هر که از جمله اینها فارغ شده باشد او آن برهم بزرگ را دریابد این همه
طامات در حقیقت بود دوم مشابه باید شود بت شکن میگوید که این منصب نصیب مهادیو

و اندر دیوتا و چندرما و برهما و بسپت دیوتا نیست تا بدیگران چه رسد و افسانه
نموده است که اندر دیوتا پیش مهادیو رفته اند و تعظیمی خواست مهادیو خشمناک شد اندرا
بسزای تکبر رسانید از ینجا بر همگنان پیداست که مهادیو از غضب و اندرا از تکبر نجات نیافته اند
با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عشق دارد که اندر دیوتا با زن استاد خود گوتم
بنامی زنانها و چندرما به نگهبانی بر در استاده کام دل یافت اندر اندر حال * دل چندر
طپان بشوق وصال * و مرشد جمیع دیوتایان بسپت دیوتا هم با برادر با زنی نیز پیوسته
دور انحال حشر بید از وصورت نه بست چنانچه باید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
همه خواهشها سوای خدای بحق درگذشته اند و از جمیع اشغال و اعمال غیر معرفت حق
پاک گشته اینجا خود جای آنست که هندوان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و بیت بکر
با آواز خوش سرایند بیت چون پیر مناجات درآمد بخرابات * ما را زخرابات که خواند
بمناجات * آری نادانان خدای مفروض شما از همه رغبت نارسته است و پیوسته شهوتها
پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که کشن اوتار با شانزده هزار زانی شهوت رانی کرده است
و با چند هزار زنان شوهر دار روزگار بسر برده و شدت شهوت چندان داشت که بیوه زنی
کوژ پشت را هم نگذاشت و رامچندر را معاینه نمی کنید که چون راون سیتا را برد چقدر
غمها خورد و در فراق ماه خانگی شب همه شب چه اختر شمرد و در جست و جوی آن دلجوی
چه صحراها پیمود و بخدمت میمون سکریون هایون چه چاپلوسیها نمود و بوبال قتل بال چگونه
گرفتار گشت و بامید وصال جانان چه جانهای بی کران تلف گردانید و از خون خویش و بیگانه
آب زمین چسان باسمان رسانید حیف گذاشتن همه خواهشها چیست و ترک همه غم و سرو کار
کیست حشر نزدیک انصاف نه صاف ست که این لاف همه خلاف ست تا اینجا نمونه از ترهات
بید بقلم آوردم و بر غایت اختصار اقتصار کردم * بید را نیست احتیاج برد * طفلکی بیست
برقه بید بید * التفاتی به بید کس نکند * هیچ عاقل چنین هوس نکند * رد این ویش نه کار

کار من نیست بلکه عار من هست ✦ لیک گفتم بپاس اندر من ✦ تازه حرفی بود ز بید کهن ✦✦
بیخ بید کهن زدم به تبر ✦ زانکه نی سایه دارد و نه ثمر ✦ صفت بید احمقی گوید ✦ میوه از بید الهی
جوید ✦ ۵ تم کو کیا حاصل ہی چارون بید سی ✦ پہل نہین پاتا ہی کوئی بید سی ✦ **تکملهٔ سوم**
آنکه اگر یکی از رایان برهمن گدای روزگار خود را در فسق و فجور گذراند و یا برهمنی کار
شیطانی و عملتبانی بحد غایت رساند برهمن پرفن میگوید که او سزاوار تحسین و لایق آفرین
ست و این همه کارها که از وسر میزند از جهت نفرین بعض مقربان جهان آفرین ست
که در قالب سابق بوده و از ایشان فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون صدور
این امور از اسرار غیب ست چه جای عیب ست عیب مجبوران که گوید و خرده فعل
الهی که جوید چنانچه اندرمن در حق پانڈوان که بزعم هنود خاصگان خدای ایشان
بوده اند و بنهایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشن اوتار عمر خود را در امداد آنها صرف
فرموده داستانی از مهابهارت نقل می فرماید که چون درودپدی بدست پانڈوان فتاد
ایشان با مادر خود که کنتی نام داشت التماس کردند که امی ما در امروز چیزی خوب یافته ایم کنتی
گفت که بروید و هر پنج برادر باهم تقسیم کرده بخورید راجه جدهشتر گفت که امی ما در این
چه سخن ست که گفتی ارجن امروز بزور کمال تیراندازی دختری را آورده ست کنتی براجه
جدهشتر گفت که من گنهگار ندانسته گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری بکن
که هم سخن من راست شود و هم بشما گناهی عاید نگردد راجه جدهشتر دو ساعت در فکر فرو رفت
انگاه با ارجن گفت که این دختر را بیار تا عقد کرده دهم ارجن این سخن قبول کرده گفت
که ما غلامان شما هستیم هر خدمتی که غلامان میکنند برای صاحب خود می کنند مناسب
آنست که این دختر را شما بخواهید جدهشتر جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری
بهگوان دران بوده باشند درین سخن بودند که پدر دروپدی که درپد نام داشت پانڈوان را
طلب کرده براجه جدهشتر گفت که اگر بفرمائی دروپدی را با ارجن عقد نمایم جدهشتر جواب

داد که این کار بیرون حضور شری بید بیاس هرگز صورت نه بندد درین گفتگو بودند که
شری بید بیاس تشریف آوردند بمجرد دیدنش درودپد و پاندوان دست بسته در برابر
شری بید بیاس ایستادند بعد ازان درودپد بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بزبان الهام بیان
آورد که تقدیر شری بهگوان چنین رفت که این دختر تو زن این پنج برادر بوده باشد
درودپد گفت شما پیشوای ماید هرچه بفرمائید کسی را ازان گزیری نیست اما باید فرمود
که این قسم نکاح از روی دهرم شاستر جایز است یا غیر جایز مگر در خاطر من قرار نمی گیرد
که یک زن پنج شوهر بکند همون برادر درودپدی بنا بر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
سخن آغاز کرد بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی درودپد آورده
کشف حقیقت این کشمکش را بر زبان در بیان آورده گفت که ای راجه درودپد من در
اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد بتو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
شری برهما رخصت گرفته بکنار آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفری در غایت
بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ میرود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و باهم
گفتند که این گل از کجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
پس اندر از جائیکه آن گل آمده بود روان شد بجائی رسید که جای بر آمدن آب گنگ
بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفری شود پیش او رفته پرسید
تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جائیکه میروم بیا تا آگه شوی زن روان شد و اندر نیز
در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
چون شری مهادیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد اندر در قهر شد و از ناواقفی با خود گفت
که این چه کس است که تعظیم نکرد شری مهادیو تکبر او را دریافته تبسم کرد و اندر بجائیکه بود
خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این را

نزدیک بیار زن دست برو سایید اندر فی الحال بیفتاد پس شری مهادیو باو گفت
که توبه کن که دیگر بار تکبر نکنی و از بزرگتر از خود تعظیم نخواهی و اگر هنوز تنبیه نیافتی درون
این کوه برو و ببین چه کسانند درین اثنا درو اندر قوتی پیدا شد و در کوه رفت دید که
چهار کس بصورت او نشسته اند ترسید که اگر درون روم مبادا مثل ایشان بمانم
آنگاه شری مهادیو فرمود که ایشان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شری بهگوان میخواهم که
شما از آدمی زاد متولد شوید تا مکافات تکبر یابید و هر پنج یک زن خواهید و رسوا شوید
ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری مهادیو از روی
ترحم گفت شما بدنیا میروید و از دیوتایان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
کرد و کسی که نگشت اعتراض بشما خواهد نمود الغ شری بیدبیاس با دروپد فرمود که حکایت
دیگر هم بتو گویم که رکهیشری دختری نیکو شکل داشت دختر با دلی ناشاد آخر از خانهٔ او بدر رفته
در گوشه بخدمت مهادیو مشغول گریست بعد مدتی شری مهادیو ظاهر شده باوی گفت چه میخواهی
زن بی او بانه پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری مهادیو فرمود که چون تو بانه پنج بار گفتی
ترا پنج شوهر خواهند شد زن گریست که یکی میخواهم شری مهادیو فرمود که چون حالا
زاری میکنی دعای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند درین قالب شری بیدبیاس
به دروپد فرمود که آن زن همین دختر تست حالا پنج اندر بصورت پاندوان زاده اند و این پنج
برادر به دروپد گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد نقل اندر مهابهارت
میگوید که ازین روایت خوش هدایت نتایج بسیار دست می دهد بعضی ایشان بیان کرده
تا موجب اطناب نشود یکی آنکه چنین تاویل بیهوده که اختراع نموده اند پاندوان را از
غایت فسق و نهایت دیوثی پاک نتوانند کرد چه مثل این تاویل در کار هر فاسقی و ظالم
دارد هر که عمر خود را در زناکاری و بدکرداری گذرانده در حق او توان گفت که در
قالبی از قوالب نفرین یکی از مقربان جهان آفرین بعید است و هر فعلی که از وی سر زده

مجبورانه ظهور نموده این سخن بطرز اندرمن رفت چنانچه بیاید دوم آنکه ازین قضیه مستفاد
می شود که خدای مفروض هنود ظالمی بزرگست که بلا جرم می رباید و جور خود را توجیهی نمی نماید
چه آیین حاکم عادل آن ست که گنهگار را آگاه میگرداند که فلان جرم از تو سر زده ست و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده ست و عادت ستمگار چنانست که بدون الزام مردی را بگیرد و عذرش
هیچ نمی پذیرد و فی غلط کردم ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده ست از قبیل جرم قرار میدهد گو در واقع
از قبیل جرم نباشد و عقوبت نمود و منهود نیز بهمین نهج ست که بنده را در قید کالبدی انداخته بعقوبت
شدید میرساند و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی ست فاسد و حرفی کاسد چه دعوی او مدعی فروغ و لاف او نامسموع زیرا که عقل هرگز قبول
نتواند نمود که بادشاه عادل شخصی را بیازارد که از جرم خود خبر ندارد و ورنه لازم می آید که
اگر حاکمی بی سخن آزار اندرمن جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگرچه از جرم خود خبر نداری ع باطل ست آنچه مدعی گوید ۞ این سخن هم
با واقع مطابق ست و هم با طرز اندرمن موافق سوم آنکه نسب پانڈوان بشری پیدا
پیوسته ست و پدر فرزندی صورت بسته و کنتی خود اشارتی کرده بود که دروپدی را
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم قسمت رو نماید و هم گفتار من صادق آید و ظهور
آن چنین نبود که بید بیاس که جامع چار بید ست در میان آرند تا بنا بر تجویز این ترویج دستانی
تراشند و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن دختر نیز بفتوی قاضی راضی گردد و فضیحت روی نه
انجامد نیز بنا بر طرز اندرمن ست چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای دیندار و پیشوای
تقوی شعار آن ست که جز حرف صلاح و تقوی نگوید و جبر و اختیار مردم نجوید و اگر تقدیر
بکاری رفته باشد خود بطریق اضطرار ظهور خواهد کرد اگرچه مقتدای دین منع شدید کند
حاجت تحریص و ترغیب چیست ۔ ای سفیهان مانع تقدیر کیست ۞ بر بمقدر حاجت

ترغیب چیست * پنجم آنکه این قصه گواهی می دهد که خدای هنود قدوس نتوانند بود زیرا که بید بیاس وحی نمود که بر دل راجه دروپد داستان گذشته را القا کند تا عقد دختر با پنج برادر بندد و کار شهوت پرستان بعشرت پیوندد و چنین الهام شهوت پیام نزدیک اندر من برهمن قدوسی ست چنانچه باید خصوصًا وقتی که کار شهوت بطریق جبر دست دهد الله الله چه طرفه لطیفه ایست که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شب رمضان با زنان خود بروجه حلال اذن مباشرت دهد شان قدوسی را برهم زند و اگر خدای هنود بید بیاس را وحی کند تا ترغیب نامی فاحش فرماید و خود پانڈوان را بر زنای آن زن جبر نماید در تقدس او رخنه نیفکند * ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود هنود غوای مردم نیز وحی می کند بر این تقدیر اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داده امر فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر این ست که بجا آوردن آن جز کفر بر روی کار نیارد و با اعجاز پیغمبران نسبتی ندارد جای تعجب نباشد * هفتم آنکه این قصه گواهی دهد که عارفان هنود چنان اند که جز شغل معرفت برهم هیچ کاری و جز گفتگوی وحدت هیچ گفتاری ندارند چنانچه باقی بید پند اشته چه اینجا ظاهر گشت که اندر دیو تا با سید تحقیق کلی تا به منبع گنگ رسید و دید آنچه دید * هشتم آنکه کارکنان خدای هنود که در زعم ایشان در غایت عرفان و شهود اند از تکبر و غضب خالی نیند تکبر اندر شنیدی و غضب مهادیو دیدی پس لافیه سابق بید خلافی بیش نیست * نهم آنکه آنچه باقی بید میگوید که عارفان هنود هم درین دنیا خداوندی همه عالم یافته بصفات خدای خود متصف می شوند لغو ست چه اندر مهادیو را نشناخت و خود را در بلا انداخت ظاهر اجواب چنین توانند داد که علم خدای شان نیز همچنین ست چنانچه از حال رامچندر معلوم ست که چون راون سیتا را در ربود مدتی در تلاش او بود و هر چند از هر کسی می پرسید بجائی نمی رسید تا آخر همین میمونی خبر یافت در به لنکا شتافت پس صادق آمد که عارفان هنود بصفات همان معبود موصوف می شوند

نهم آنکه مهادیو اندر را پاداش نخوت در کنار نهاد و خود داد تکبر داد چه اندر را فرمود
که از بزرگتر می بار دیگر تعظیم بجز نمی ع عیب بزرگتر شمردن خود را ٭ یازدهم آنکه مهادیو
در میان واقف و ناواقف فرقی نمی نهد و نمی داند که اندر که از غایت معرفت رتبه خداوندی
جهان دار دمرا نشناخته مروکم قدر گمان برد بنابرین ناواقفی اگر تعظیم و تکریم نمی خواست
چه شد سزاوار چندین عقوبت نتواند بود دوازدهم آنکه خدای هنود چه بلا دانائی ست
که چنین ناوانی را بر هلاک کردن جهانیان مقرر نموده است که عذر ناواقفان گاهی نپذیرد
و مردم را بی گناه بگیرد ٭ وزیری چنین شهریاری چنان ٭ جهان چون نگیرد قراری
چنان ٭ سیزدهم آنکه توبه و استغفار تاثیری تمام دارد چه مهادیو قبل از توبه گفت که از
آدمی زاد متولد شدن رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری فرمود که
حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکوئی بسیار خواهید کرد و هیچکس برشما حرفی نتواند
گرفت پس عقیده مهادیو چون عقیده مسلمانان بوده است و اندرین مخالفت نموده
چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصگان خدا تعالی در بارگاه
کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برهانند چه اندر سزاوار آن شده بود که بعذاب
شدید گرفتار آید اما به یمین مهادیو برست و اندرین درین باب نیز خلاف دارد چنانچه خواهد آمد
پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات مختار است نه در مقام اضطرار چنانکه اندرین
پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از و خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
آمد در صورت اول مغفرت پیداست و در صورت دوم ظلم هویداست ٭ شانزدهم آنکه در مذهب
هنود شرکت در یکدیگر عیبی نیست چه مهادیو خبر می دهد که چون توبه کردید تولد شما از دیوتایان
خواهد بود و خیر و نیکوئی بسیار خواهید نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و باوجود
چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زناهای نامحصور بسر بردند و چنان
کارهای بد کردند که نه دین است و نه گوش شنیده چه این گفتار فضیحت و رسوائی

بی شمار در جمیع ادوار موجود خواهد بود و نیز پانڈوان که در غایت عرفان بوده اند فرموده اند
که کاری باید کرد که رضای شری بهگوان در آن باشد پس این عقد پنج رشته موافق
رضای بهگوان خواهد بود و نیز کنتی که هم عارفه موجود بوده است فرموده که حالا کاری باید
کرد که نه کلام من فاسد شود و نه گناهی بشما عائد آید الله الله پنج برادر با یک زن هزارها
سال در پیوستند با این همه هوا در خیر و نیکوئی در رضای شری بهگوان بوده اند
و کاری سزای حرف گیری رو ننموده و نه گناهی عائد بایشان گشته و هیچ اندوه و اندیشه
بخاطر پدر دروپدی نگذشته ــه از دست و زبان حرف گیران رستند * هفدهم آنکه
خدای هنود طرفه عدلی دارد که اگر از ناواقفی اندکی غفلتی رو دهد چنانکه از اندر رو داده
بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنای فاحش بسر برد نمی پرسد که
چه کرد و از اینجاست که پانڈوان را بعد مردن بهشت رسانیدند بنا بر آنکه با تقرب
گردانیدند نه معذب هیژدهم آنکه عدالت خدای هنود تماشا دارد که چون از شخص گناهی
سرزند سزای آن بگناهی دیگر رسید و این بدان ماند که حاکمی زناکاری را بگیرد
و حکم کند که این کس بزنای دیگر رغبت نماید تا مکافات او حاصل آید بدین تقدیر وقت
زناکاران خوش است که بمطالبهای دیگر رو نهند و داد عیش دهند از اینجاست که
هنودان ترک حق گفته او را بخدائی پذیرفته اند نوزدهم آنکه طرفه ماجرائی هست که اندرین
پانڈوان را مجبور می دانند و باز فعل ایشان را مکروه می خوانند آیا این قدر نمی فهمد که بدین تقدیر
فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را مکروه شمردن عین کفر است بیستم آنکه ازین
روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پانڈوان ممنوع بود مشروع
گشت و قبل ازین هیچ پدری را روا نبود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق راجه دروپد جایز
شد و شری بید بیاس بالهام خدای خود خطاب نمود که دختر خود را در میان این پنج برادر
مشترک بنه و هیچ اندیشه و اندوه را بخاطر راه مده و پیداست که خلاف امر ربانی بی اندوه نتواند بود

و امر بدان روح خواهد شد و چند امور را مرضی شری بهگوان نتوان فرمود +
نیست و یکم آنکه راجه درپد در فتنه بیشتر از شری بید بیاس کمتر است چه در دل
او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بیجا حکم کند که با مرد شوهر ... پس شد آنچه شد
سخن حق بیاس حق گفتن + حق بیاس است راجه را چه گناه + گرچه خورشید حق درخشان
بود + بیاس چون شپره نکرد نگاه + نیست و دوم آنکه عبادت مهادیو عجب تاثیری
دارد که حرام مطلق را حلال طیب گرداند چه آن زن اگر یکبار شوهر طلبید مراد خود
می رسید و لهذا از مهادیو با او چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
می بایست گفت نه پنج بار + اگر زن بر در شیوا افکند سر + بدست آرد بیک قالب دو شوهر
و اینجا نیز پیدا می شود که زاری اثری تمام دارد زیرا که اگر زن تضرع نمی کرد در همان قالب
که داشت در جنگ پنج شوهر می یافت نیست و سوم آنکه عجب است از قدردانی مهادیو که
عبادت دیرینه زن لغو نمود و حیله تکرار پنج بار که بقصد تحقیر نبود وبال او افزود
نیکی برباد و گناه لازم ... بی مزد بود و ست هر خدمتی که زن کرد + یا رب مباد
کس را چنین در رحم عنایت + و اگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقاق بود بدین تقدیر نیز می بایست
که بقدر خدمت عطا می کرد بمقدار خطا سزا می داد نیست و چهارم آنکه ازین روایت
پیدا است که خداوند تعالی را بسر سد که سزای گناه هر چه زودتر دهد چه آن زن بسبب
گناه گستاخی سزاوار آن شد که در همان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری مهادیو
از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و از اینجا ظاهر گشت که آنچه ابدزمن
میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیر نفرماید لغو محض نیست
نیست و پنجم آنکه ازین قصه به ثبوت می پیوندد که فعل بد نیز به تقدیر الهی صورت می بندد
زیرا که بید بیاس میفرماید که تقدیر ازلی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
باشد نیست و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر آنکه دوام فسق و عصیان در دین

هندوان منافی غایت عرفان نیست چه پانڈوان که همه عمر در زنای فاحش صرف
نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابهارت وغیر آن پیداست که کشن اوتار
همراه ایشان را نصرتهای نمایان داده و اسرار خود درمیان نهاده خصوصاً
ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتا که نزدیک هنود سر جمله عرفان است
خطاب باوست و مشهور از د و آنجا توان دریافت که آن لاف بیده که درحق طریق معرفت
گذشت معتبر نتواند گشت تبست و هفتم آنکه این داستان پانڈوان را طرفه تشریفی میکند
که نسل دیوتایان اند و معلوم است که کنتی مادر ایشان زن راجه پانڈ بود و برضای او
تخم شریف از دیوتایان ربود پس نزدیک هنود حرامزادگی را درباب غایت عرفان
و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام ست بست و هشتم آنکه قدوسیان هنود بلا تقلید
دارند که ستاره و زن شوهردار را از آن خود می شمارند بست و نهم آنکه این نقل نزدیک
عقل ظاهر ست که اگر پانڈوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کارنمایان که نه دیده
دیده است و نه گوش شنیده از ایشان صورت نمی بست این همه فیض آن ست که
اصل ایشان از دیوتایان ست سی ام آنکه زنای زن شوهردار نزدیک هندوان
والا تبار سرمایهٔ افتخار ست اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید این همه
آثار علویه را که در شب فهمانه چون اختران نمودارند و بارزهای یکپاره تمام سم شمارند
از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشن ست
که بهمین یک ورق منقول که مقبول اندر ست همه شبهات او را مردود توان ساخت
مکید چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان اشکالے وارد می شود برای دفع
آن هرچه زودتر روایتی و حکایتی می تراشند تا همین آن از الزام خصم ایمن باشند
چنانچه برای دفع عار مذهب خود درحق پانڈوان که هر پنج بر یک زن قناعت فرموده اند
و مدت العمر نوبت بنوبت باو رغبت نموده می فرمایند که هر یکے از ایشان در نوبت خود برای

ابرای ذمهٔ خویش در آتش افگنند باز احیا می کرد پس جماع هریکی بابدنی تازه بهم

میرسید و فرق درمیان هردو کالبد باید فهمید و بطلان این تکیه نکو هیچ ظاهر

چه وقوع واقعات را سلسلهٔ رُوات باید و مجرد تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید

برد که هرچه خیال و وهم از خود تراشد موجود و واقعی باشد ع این خیال ست و محال ست

و جنون ٭ مگر آنکه گویند که اصل دین هنود نیز همه وهمی و خیالی بوده ست اگر خیالی

دیگر افزود عجب نتواند بود اما برین تقدیر همه وقایع دین خود را موجود تقدیری باید

شمرد و گمان ثبوت واقعی نباید برد ورنه در اثبات آنها بجائی نتوانند رسید مثلا خصم

درهمین روایت پانڈوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر اندوخته

زنده کردن هر بار که دیده است و از که شنیده و همچنین تا آخر چگونه رسیده و بچند واسطه

منقول گردیده و احوال هریکی برچه منوال ست القاب و اسمای ایشان چیست و مولد

و ماوای ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال و پسندیده

افعال معروف بوده اند یا بخلاف آنها موصوف و آیا حافظهٔ هریکی قوی بود یا سهو و نسیان

ره می نمود و در فهم و کلام و ادراک مرام مرتبتی داشتند یا نی و در اوقات بیان واقعات

تقریری کافی و وافی می نمودند یا تژولیده بیان بودند بعد تفتیش این همه امور تمیز دهلی

درست اما این قدر پرسیدن ضرورست که اگر سلسلهٔ راویان یکی بیش نیست خبر واحد

خواهد بود و اگر چه شروط گذشته موجود باشد از مرتبهٔ ظن نتواند گذشت و یقین نتواند گشت

و اگر همان شروط دو سلسله دست دهد خبر عزیز ست که مفید ظن قوی ست و اگر بیش از

دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب آنها محال گردد بریں

تقدیر خبر متواتر خواهد بود ورنه خبر مشهور ست این ست طریق تحقیق اخبار و آثار ادوار

و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفهٔ فضلای اسلام ست و همین ست آئین حکمای نامدار

و عقلای روزگار و چون این طریق حق محقق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که هنود و اکثر

یکی ذره‌پی را می سوختند و باز زنده میکردند ۱۲

منه

برای اثبات روایتی از روایات یکی از سلسلهای روات اگرچه از قبیل کاذبان باشند
نشان نتوانند داد چه جای آنکه سلسلهای بسیار با شروط مذکوره بهم رسانند بالجمله هیچ روایتی
از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول مسموع و مقبول نتواند بود آمدیم بر ابطال خیالی که
در حق احیای پاندوان بربسته اند بوجهی چند یکی آنکه طریق معتبر که در باب تحقیق خبر
اوتار از هنود توان پرسید دوم آنکه این مذهب که فرموده اند بدتر از گناه هست چه قتل
آن بیچاره زن صدهزار بار بدتر از زناهای بسیار است خصوصاً نزدیک هندوان که از
ایذای حیوان خیلی احتراز دارند سوم آنکه بنای زنای پاندوان هنوز برجای خود است
زیرا که هر نوبت عقد دیگر باید تا وجه حلال شمرده آید و نبوده است زین پیش
همین زنای آن بود + آن ماند و فنای زن بیفزود + بگذر ز تلاش طبع والا + بگذار
که فتنه شد دوبالا + چهارم آنکه اندرمن در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدل قوالب
تبدل شخص روشنی دیده دیده‌ام گر شد و لباس بدل + شخص صاحب لباس را چه خلل +
بنا برین اعتراف می‌گوییم که روح دروپدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان اختلاف
حقیقت نیست پس هنوز همان آتش در کاسه موجود است و همان همسفرگی مشهود است
هست مجلس بر آن قرار که بود + هست ساقی بر آن ترانه هنوز + پنجم آنکه در بهاگوت مذکور
است که فرزند سعادتمند خدای هنود [illegible] را دیدی برد و تنهائی سپرد که کاهنی نام داشت
مدتی پیش او بوده هر دو را با یکدیگر آرام نی + کاهنی همخانه اما کام نی +
تا روزی نهاد دیوتا تشریف ارزانی داشت و با کاهنی فرمود که با این جوان بساز
و مباشرت می‌پرداز که در قالب گذشته شوهر تو بوده است و عشرتها رو نموده ازین روایت
پیداست همین است که زناشویی تغیری نمی‌پذیرد و به تبدل ابدان ماهیت اعیان
صورتی دیگر نمی‌گیرد مایده ششم آنکه بهمین زادگان طرفه تدبیری اندیشیده
اندکه پردهٔ ناموس شود گاهی دریده نشود و کار زنا از پیش رود و هر مندوندی را در

در هر حال اختیار زنا داشته باشند و با این همه غیرت اصل و نسل از هم نپاشد و طریق آن
اینکه در مذهب هنود مقررست که اگر زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
فرزندی خواهد باید که از برادر خورد شوهر یا مردی دیگر نسل گیرد و شرط نخست که ملاعبت
و بوس و کنار در میان نباید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلجگ
بحکم شاستر متروکست چون این حکم بر ارباب فهم کشف شد توانند دریافت که زنان این قوم
والا تبار چه بیوه و چه شوهردار هر گاه که خواهند از مردان کام برخوردار توانند بود
چه اگر شوهر زنی بیمار یا بیکارست مقام اختیارست و اگر چنان نبود و خواهند چه جای سنت آ
که چون هند و زنی مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگمارد تا تخمی نکارد و گوید
که مرا فرزندی باید و ازین مردک این عقده نمی گشاید باقی ماند دختر ناکتخدای هنود
برای او طرزی دیگرست که از نیوگ خوشترست چه قسمی از نکاحست که آن را گندهرب بیاه
نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
ثبت افتاد انصاف باید داد که مانع زنا چیست و پر ظاهرست که هر گاه یکی از ابکار
قوم نابکار فرزندی سعادتمند برآید تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم
و نیز اینجا نکته چند لایق شکرخند از نی قلم میریزد یکی آنکه از علمای شاستر عشقبازی
سوال میرود که در صورتیکه شهوت مرد معین بی کنار و بوس نجنبد چه حکم ست آیا
رواست که خود را در ملاعبت افگند و بوسه چند زند یا نی بر تقدیر دوم آیا جایزست
که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بی وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
گمان او غلط افتد آیا دیگری گراید تا کاری گشاید و همچنین بگردد تا بهره در
دیار ور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای هنود کاری را در دوری از
ادوار چار گانه روا می دارد و در دوری دیگر حرام می گرداند و وجه این طرفه ست که
برای خاصگان ست جگ مشروع ست و برای عامیان کلجگ ممنوع سوم آنکه

معبود ایشان چه بالا تقدس لشان ست که اذن می دهد که زنی با مردی بیامیزد که
بانکی و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفساری رود که چون حمل زود نمایان نیست
آیا تا وقت نمودن پسر در کار گشت باشد یا یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالهای
دراز حمل نه پذیرد چه کند حدی مقرر ست یا نی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بندد آیا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود یابد یا نه ششم آنکه معبود هنود عجب حکیمی
ست که بوسه و لمس را شهوت می پندارد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
هفتم آنکه عجب ست از معبود هنود که در میان دو رستگان برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فساد می رو ندهد و مرد تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بالا خیز ست
بترک بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال ست و محال ست و جنون ٭ غالبا این منع
برای رفع عار ست تا هنود ان وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان باین
نمایند که این حرکت سراسر برکت پاک از شهوت بود و بوس و کناری دست نداد
شعر هیچ شهوت نبود در حرکت ٭ گشت پیدا ز غیب این برکت ٭ هشتم آنکه این تمنا اگر
از جانب برادر خورد شوهر باشد آیا رواست که از زن برادر کلان سعادتمندی بهم رسانند
یا نی و اگر مرد را روا نبود چه حکمت ست ظاهرا چنین خواهند فرمود که خدای هنود را بر زنان
التفاتی بیشتر ست نقل ست که امیری دیناری یا درمی چند بخدمتگاری داد تا بر محتاجان
قسمت کند رفت و بهر کسی درمی داد و دینار در دست صبیحه نهاد امیر بگوشه چشم التفات
او را می دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این هیچ چیست گفت وجه وجیهی جز وجه وجیه نبود
امیر بخندید و لطیفه اش پسندید نهم آنکه حکمت چیست که اگر زن بیوه را بفرزندی احتیاج
آید بمردی رغبت نماید و بعقد دوم نگراید ظاهرا نطفه حرام والا مقام ست و قابل احترام
دهم آنکه تا زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار و از مرد که بر کنار باشد نفقه او بکیست
و مآل نسب و میراث فرزند چیست از مرد آبیار ست یا از مرد بیکار اینجا خود نتیجه ها بسیار ست

اما اختصار بکار رست وسیلهٔ دوم در اقرارات اندرمن باید دانست که
منظور نظر از جمیع این اقرارات اینست که مجموع آنها درین مقام اثبات شود و وقتی حاجت
مستحضر باشد و اگر در ضمن بعضی از ان اشارتی برود توان دید بشارتی پیش نباید
شمرد و اصل مقصود همان ست که بود قول ۱۴۹ آمرشد همه دیوتایان شود سپت دیوتا
پیش زنی رفته زنا خواست زن دران آن بچه در شکم داشت که بیدی خواند بنابران
حسد بید دانسته گفت که در شکم چنین بست و مدحش چنین ست آمرشد قدوسیان را
زور شهوت بران داشت که آداب بیدرا بی شمرند داشت چون بکار گشت سپس بچه راه
تخم آن نکوکار بست در خشم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه وقت شهود
کور چشم زاد بت شکن میگوید که بچه وجه توان گفت که بچه بنفرین او کور شد چه
مردم روشن بصر دانند که آن بی چشم ورود پیش از دعای او بی دید و دید بوده است
و اگر نظر می نشست آمرشد حق بین رشناخته ملاحظهٔ ادب فرو نمی گذاشت ۵ ترک
تعظیم کار بیدینست * بچه را گو که حکم بید این ست * اندرمن اینواقعه را واقع دانسته دعوی
آن دارد که آن مرد فرد قالب گناه کرده را بر انداخت و بکفارهٔ صد هزاران ساله
بپرداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد ورنه مدعی را می بایست که سوگند می خورد
۱۵۰ اندر دیوتا و چندرما که شیفته زن مرشد خود گوتم بودند شبی فرصتی یافتند
تا بمنزل ماه خانگی شتافتند آندر اندرون خانه رفته دلبر را در بر گرفته بنیاد عشرت نهاد
و چندر بر سر دیربانی آمد بسر و دیر بر در ایستاد ۵ فرق ست میان آنکه یارش
در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در * چون مدت انتظارش افزود با این سرود ترنم نمود
۵ تو بکنار دگران تا بکی * من بکنارت نگران تا بکی * اندرین اثنا گوتم حاضر
شده ناظر گشت. بر روی چندر پوست آهو زد و داغی سیاه که بر روی ماه پیداست
از ان ضرب هویدا گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

اندرمن میگوید که بعد مدتی معین نظر بشن جی بر اندر فتاد و بجای آنها هزار چشم نهاد و
بت شکن می گوید که برین تقدیر آفرین بر چنین نفرین که آخر کار طرفه کاری ازان عشق زاد و
که نظربازی را هزار دیده دست داد اندر را باید که این نغمه سراید رباعی اندر برادر دل
رسیدن چه خوش ست * نفرین رقیبانه شنیدن چه خوش ست * سویش بدو دیده دیده
بودم اما * اکنون بهزار دیده دیدن چه خوش ست * اینجا نیز دعوی کرده است که خدای بهشت
کالبد را بهشت و لکها سال محنت عبادت ها کشید تا بمنصب خود رسید اما این لاف خلاف
قابل قبول ست چه در صفحه یکصد و شصت و ششم نظم بهارت مطبوع مطبع منشی نولکشور
مسطور و منقول ست که اندر بسبیل تکرار در اشکال بسیار بسوی مدید و زنای زنان تازه
بتازه می طلبید حتی که رهبنان و نگهبانی زنان اهتمامی داشتند که یک لحظه تنها نمی گذاشتند
چنانچه برهمنی که ارادت عبادتی داشت مرید خود را نگهبان زن گذاشت و تاکید کرد که
از اندر حذر باش شعر تاهی وه صورتین بے قیاس * مبادا نه آئے وه عورت کے پاس
چون برفت اندر آمد مرید در شکل زن در آمد تا ترک زنا گیرد و فریب اش نپذیرد بالجمله
شدن زنا قبول کرد چون کار اندر از پیش نرفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت نظم
بنا دیوتون کا هی تو بادشاه * پسند آئی ایسی ضلالت کی راه * تجهی می کهی گوتم نی اسکی سزا
پچهتا مگر ول سے اکامرا * و شاید که مراد اندر من آن باشد که عباد تهای صد هزاران
ساله همین بود که بعد ازان کار هوا آواره می گردید و پرده زنان بهتان می درید
155 گاهی زنا و امثال آن بمجرد مشیت الهی نظر بحکمت گاهی وقوع می پذیرد بے آنکه
از بندگان ارادتے و شهوتے ظهور گیرد چنانچه زنای اندر و چندرما از همین قبیل ست و عبرت
مردمان فایده جلیل 119 روزی زنان بیچ بر لب جمن رسیده جامه از تن برکشیده برکنار
نهادند و برهنه در آب ایستادند درین اثنا کشن اوتار با آن همه رخت بر درخت برآمد زنان پس از
شست و شو از جهت جستجو بهر سو شتافتند تا بسیار سندر را با همه کالا در عالم بالا یافتند

همه ابر سخن و پیش نظر خواند و باز نظاره بر گوشت پاره زار افکندن باین بود قصه و واقعه عبث اف وارد اما می فرماید که این نگاه تقدس نما چنین حکمت بود نه نظر شهوت و تشفی جگر ناتنه در نظم بهاگوت مطبوع مطبع منشی نولکشور این نغمه می سراید شعر برشنا آپ جو سے ای نکو بخت + جو آوے پاس سیکر دوں تہیں رشتہ کہا اپنی سے کیا کھتا ہی موہن مہ خنده در عریان انسے کیوں تن + پر نچھے ہمیشہ سکا جنرات + کرے وہ تھکا و خنده و ہم سے ہیہات + بت شکن میگوید که پیش از این حال مهادیو شنیده که زن را از جهت تکرار طلب شوهر چه بلا سزا داد و اینجا نظر عنایت کشن را دیده که باوجود طعنه گلبانان زادگی بجای سزا ای خطا چشم به عطا کشاد اما شاید که مخالف چنین سخن راند که شهوت پرزور مرد را کور میگرداند حتی که دشنام را انعام می داند و انصاف آنست که در دیده را الشنیدن این حکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو را بجز تکرار قتل هیچ بار قبول نمودن و بطعنه گوپیان التفاتی نفرمودن از منزلت دور است نزد یک ۱۲۴ آن همه عشقبازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که درمیان راده و کشن بوقوع رسیده شهره آفاق گردیده کارش به تقلید نقالان کشیده است نزد یک اندرمن مسلم است اما عذرش میگوید که آن حالت سرکشن پیش از کتخدائی سرزد و بعد ازان بوقوع نیامد بت شکن میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت رانی بنا بر ضرورت بود و لهذا بعد عقد شانزده هزار رانی ترک نمود ناظم بهاگوت این نغمه می زند که شبی شری کشن تماشا مهتاب می کرد و نور قمر جمال پریان برج بیادش داد تا رو بجهر انها دوانی شیرین بلب شکرین نواخته همه گوپیان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشرت ها بکار برد بعض نظم او این است نظم کیا جب گوپیوں نے نغمہ وہ گوش + کیا ہر یک نے خواب و خور فراموش ہوئیں گھر سے رواں سو بیاباں + نہ خوف شوہر و نی شرم خویشاں + جو دیکھا سیام جلوہ بن میں + ہوا عشرت طلب کنج چمن میں + ہزاروں گوپیاں اور کشن تنہا + دکھایا

مقصد دل سبکو بخشا ٭ ۱۸۰ ۔ اصول مذاهب شاستران چهار اند اول توحید الهی که
مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف ذمیمه و محیط جمیع اشیا بذات و صفات است
دوم قرار قدم ارواح سوم اقرار تناسخ چهارم اعتقاد آنکه حصول نجات بغیر از معرفت
ذات و صفات او تعالی صورت نه بندد ۱۸۰ دانستن اینکه خالق عالم کیست از اصول
دین هنود شمردن بیجاست و بزعم صاحب تحفة الهند خطابت شکن میگوید که اینجا نکته
چند هست یکی آنکه اگر توحید الهی از اصول دین هنود می بود روح بشر را واجب الوجود
مهیش و از قید و گمان نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و برهما را
جهان فرستدین و بشن را رب العالمین و مهادیو را مختار فنا نمی گفتند و همین سه را ستند و عبادت
دیوتایان را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب است که شیو و اندر را
با خدای هنود مقابل و مقاتل دانند و با اینهمه لاف توحید بزبان رانند ناظم بهاگوت در ادهیای
شصت و چهارم می نگارد که نبیره کشن که پوتا اتار باز نی مدتی زنا میکرد تا پدر زن خبر شده انی را
تا چهار سال زندانی کرد پس از مدت مذکور جد او کشن جی آگاه گشته سپاه فراهم آورده با باناسر
جنگها کرد مقابل هزیمت یافت و بخدمت مهادیو که معبود قدیم او بود شتافت او حمایت
پتنگ سجان و سه خواست و بجنگ خدای هنود برخاست ٭ هوئی شیو سیام سندر سے مقابل
ہوئے سرشار کین دان کال ٭ کنهیا سی یه کی شنکر نی تقریر ٭ که تو ہی نوجوان مین ہون کہنہ
پیر ٭ جہان دیدہ ہون مین جنگ آزمودہ ٭ نہین دیکہا ہو تمنے تیر و تودہ ٭ کہا موہن نے سچ ہے
ابی مہاراج ٭ ولیکن سامنا میدان مین ہی آج ٭ خوشی سے جائیے گھر کو سستا ٭ کوئی کرتا ہے
ظالم کی اعانت ٭ ولی شیو کو جو تہا اسکا بہت پاس ٭ کلام کشن جانا خوردانا سو ٭ و مهادیو چون
دید که توحید ش این است دوم آنکه مالک جهانیان باید که برهما باشد خدای هنود را با تملک کلی
و لاف اورا چه اعتبار برهما آفریدگار است پس این رتبه اورا سزاوار است و نیز ارواح بشر
همه واجب الوجودند و وجود همی و بقائی از دیگری کدید نمودند مملوک چرا باشند سوم آنکه معبود

هنود قادر چگونه تواند بود چه خلق و ایجاد آن برهماست نه شان او اگر گویند که برهما
با مر او آفریده گوییم نه هر که آمر باشد قادر باشد می بینی که چه بسا اندرمن امر مسعود تا تحفه لطیف
شود و آمر خود قادر نبود و نیز غایت جهد عقل آن است که جهان را صانعی پدید آرد و چون
برهما را یافت بدیگری حاجت ندارد و حیرانم که هندوان چه قدر هرزه می درایند
که برهما را معبود حقیقی نمی فرمایند و بمجاز می گرایند و خالق بے واسطه را شرفی نمی نهند
و بعیدی را عهده معبودی می دهند بالجمله هر که خالق عالم و اتفاق است قادر علی الاطلاق است
و هر که قادر مطلق همان معبود بحق و اگر خدای هنود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه برهما خدمت بجد و مشقت بعید کرده قدرتی
کامل بدست آورده جهانیان را موجود کرد نه بید آفریدگار از حق آفریدگار خود باید شناخت
و منت او از نظر نباید انداخت و بعبادت او باید پرداخت چه پیداست اگر فقیری نوکر امیری
شود و مدتی مدید در غایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
آورده بر درویشان پاشد حق اوست که ممدوح و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام همین
نوکرست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام ست مستحق اکرام ست و اگر نوکر امیر خود را منعم خود
او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه نه محسن درویشان است
و نه مسئول ایشان آنجاست که نوکران از ولی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
آوردی مدانکه حاصل کردی طریق آنست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
خربزه بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
که با گوپیان شهوت بارانش هست و با شانزده هزار رانی مشغول مانده و نیز اگر پاک و منزه
می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حرکت به بشارت خوکبانان طهارت نتواند
شود و هر که برای سایه زنی فتنه ها انگیزد و خون جهانی بریزد خدا نکند که تقدسی داشته
باشد پنجم آنکه هندوان خدای یکتا را بعد علاقه رام و دیگر جسام خدای نهند و تخمین احاطه ذات

وصفات چابزبان می شد تحقیق مقال آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقهای
بی شمار دارد علاقه با برهم و علاقه با عمر و علاقه با راون و علاقه با رام و علاقه با لچهمن و هم
بدین قیاس دیگر علاقه ها بشناس و ثابت است که مراتب علاقه ها متفاوت است پس اینجا
سه چیز متصور است یکی اشیای نامحدود دوم علاقه های نامحدود سوم ذات یکتای واجب
الوجود و اشیا را جدا انگاشتن چون شد الکت است و علاقه ها را جدا پنداشتن شرک است
باقی ماند ذات یکتا حق توحید آن است که خدای محیط کل جهان است و مجموع علاقه ها را در جدا
بودن آن ذات یکتا دخلی نیست تا بعلاقهٔ معین چه رسد پس اگر آن همه علاقه ها
خللی نمی پذیرفت بوده و با بود علائق چون ارد خلل + در خدایی بنا بودن آنها چه خلل
این است صفت ذات حق که بعین وجود مطلق باشد اکنون بر کلمات هندوان این گروه
ناحق پژوه حرفی می زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقه ذاتی دارد و نیز میگویند که رام
خدا است و راون خدا نیست حالا از ایشان سوال می رود که این سخن که راون خدا نیست
چه معنی دارد چه اینجا سه چیز مفهوم می شود یکی ذات یکتا که با قالب راون نیز علاقه ذاتی دارد
دوم قالب راون سوم آن علاقه معین پس اگر معنی سخن این است که جسم راون خدا نیست
گوییم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
دارد خدا نیست گوییم آن علاقه معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
ذات یکتا که با جسم راون علاقه معین دارد خدا نیست گوییم تفو بر چنین عقل که ذات یکتا را
درین حال از خدایی معزول میدانی و الوهیت او را مرهون دیگر علاقه معین میگردانی و خود را
معترف احاطه ذات و صفات می خوانی سخن نزدی که بروز حق هست اندر رام + +
بگو که چیست مراد تو زین خجسته کلام + بروز و بارز و مبرز سه چیز شد مشهود + بگو ازین
سه کدام بود خدا ای عنود + اگر بروز بگویی بروز نیست خدا + بروز حادث و معبود از حدوث
جدا + بروز کامل و ناقص خدا نخواهد بود + که هر دو وقت معین همی شود موجود + وگر خدای

مبرا بود تفوه بعقل * که هم مخالف عقل ست و هم مخالف نقل * وگر خدای همان ذات
ظاهر یکتا هست * چگونه در حق راون نگفته که خدا هست * بهر ظهور ضعیف و قوی خداست خدا
نمی شود ز خدائی بهیچ حال جدا * چو ذات ظاهر حق را خدا نهاد بنام * ز ذات نفی
خدائی مکن بهیچ مقام * وجود واحد مطلق خداست در هر حال * خدائیش
نه ظهور قوی نیافت کمال * وجود مطلق حق را کسی ز اهل عقول * بهیچ جا ز خدائی
نمیکند معزول * ز قید لچهمن و مهادیو و رام و کشن بریست * ظهورش از بشر و
دیوتا و حجر و پریست * خدائیش نه مقید بود بیک مظهر * خدای را چو مقید کنی
شوی کافر * همین ست معرفت احاطه تام که اهل اسلام را معلوم ست و دیگران ازان
محروم ـــہ داد عرفان بنبی امی داد * کاری از هیچ حرف خوان نگشاد * الحمد لله
علی دین الاسلام والصلوة علی خیر الانام محمد و آله الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول هنود شمردن و صرف باتفاق جمیع بید خوانان و شاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه ماجرائی می خواهد آیا بانی بید را نمی بینی که خود در اضطراب ست
و مطابقت عبارتش نایاب گاهی میگوید که روح بشر واجب الوجود ست و ازلاً و ابداً
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوای ایزد تعالی چیزی در نفس الامر
نه موجود بوده است و نخواهد بود آئین یاوه گو همین ست که هر جا اعجوبه دیگر می تراشد که
دروغگو را حافظه نمی باشد و بیان این معنی نبذی گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار جزا و سزای ایشان بران ست ببطلانش فارغ از بیان ست
و معهذا اگر تنبیهی چند ثبت فهمند جا دارد یکی آنکه از الهام باید پرسید که هر که عبادت
همیشه بجا آرد انجام چگونه دارد آیا باز در قالب بر آفات خواهد افتاد و یا نی بر تقدیر اول
لعنت بر چنین عبادت شیطانی که نجات جاودانی نه بخشد و بید خود اقرار دارد که لذت
این دو بر بی خبر در چه کار ست و قرار این دار ناپایدار را چه اعتبار و پیدا هست که سکونی

نتوان یافت که شکوهی رو نماید و نعمتی نتوان دید که لقمهٔ هیچ نیفزاید مسرتش مضرتست
و قربتش کربت و عشرتش عسرت و الفتش کلفت و سرورش شرور و عنایش عنا
و ولایش بلاست درین خرابه مقام قرار نیست نگر * همین قدر که توانیم بست رخت سفر *
ثبات نیست یکی را درین سرای سپنج * خوشا کسیکه رسانید مهرهٔ زین ششدر * و بتقدیر دوم
لازم می آید که دنیا همیشه رو بکمی نهد حالانکه شمار افراد همواره بیشتر از بیشتر روی میدهد
و نیز عالم ابدی نتواند بود زیراکه هر عابدی که رفت رفت پس طریق خروج همواره سلوک
و سبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلا در سنگی اکثر نجات خواهند یافت و برخی
باین جهان خواهند شتافت و در سنگ دیگر از جملهٔ آن گروه قلیل نیز اکثر افراد
باز بدنیا نخواهند آمد و کمتر قصد رو بدنیا خواهند نهاد و بهمین قیاس شناس در سنگ
دیگر ادوار نیز نجات یافتگان خواهند بود که عود نخواهند نمود این سخن را اینک باید فهمید
و بد فهمی را یکبار نباید برد که تقلید آبا دیدهٔ بصیرت را کور میگرداند و فهم را نمی گذارد
که وهم را برابر اند دوم آنکه بنده را در اعمال قالب سابق دخلی و اختیاری هست یا نه
بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل است که روح را مجبور محض میشمارد چنانکه گذشت
و بر تقدیر دوم سزای روح انسان عین ظلم و عدوان است سوم آنکه شخص لاحق را
عین شخص سابق توان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که کمترین
آنها این است که عقد هندوان با مادران و امثال آنها منعقد می شود چه محتمل است که زنی
که هست در می خواسته همان مادر یا جدهٔ او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
گناه کند و شخص دیگر معاقب گشت و دلایل این بحث بسیار است اما مقصود اختصار است
هشتم آنکه عجیب است از هنود که خود می گویند که هر عارف ذات و صفات نیست
او را نجات نیست و خود حرف می زنند که دانستن این که خالق کیست از قبیل
جهل مذهب نیست آری نا واقفان گام اول معرفت ذات و صفات همین شناختن

خالق کائنات ست این را نشناختید دیگر چه توانید شناخت و کارهای نجات چگونه توانید شناخت
این هشت نکته را با معان نظر باید دید ۵ هر که دانستن این هشت بهشت هیچ اگر نشد
از هشت بهشت + ۹۹ او تعالی بر بیماران بجهان آفرینی مخصوص فرموده است و القا
و افنا به شن و مهادیو تفویض نموده بت شکن میگوید که بر رد این خرافات ایمائی رفت
۱۰۴ حال اوتاران و پیغمبران در ظهور خوارق عادات بر وجه کمال قدرت برابر است و تنها نه
انها از جهتی دیگر بت شکن می گوید که اندر من وجه آنها چنین گفته است که اگر ذات حق
بی واسطه روحی بقالب تعلق گیرد اوتار ست و اگر واسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بی واسطه روح است و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت فرقی نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گوییم که بعضی از
دیوتایان و پیغمبران نیز میگویند که من خداوند یکتایم در صفحه دو صد و بیست و هشت از بید آورده است
که رودر گفت که باطن باطن ها منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم محیط کل اشیا منم همیشه بوده ام و همیشه هستم
و همیشه خواهم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح رگهبیر را که ذات حق با او
تعلق بی واسطه دارد و کمال قدرت باو سپرده چرا خدا نخوانند و معبود نگردانند بلکه
اینجا تعلقی کاملتر خواهد بود که روح مجرد ست و فارغ از قیود و جسم فانی ست و محدود
۱۰۸ روح محدود و مبدا کل غیر محدود ۱۰۳ هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بت شکن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بید ست و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بید می گوید که روشنی روح همه جا یکسان ست صریح البطلان ست
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود آنهمه در حق جسم اوتار ست بت شکن می گوید که ازینجا ظاهر می شود
که گاهی خدای تعالی امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوقی می باشد چه جسم اوتار
مخلوقی بیش نیست و اهل اسلام معترف اند باینکه خداوند تعالی با بعضی از مخلوقات نسبتی

ومعیتی کاملتر و فاضلتر دارد و خلافی که هست درین ست که مسلمانان نه آن مخلوق را ۵۱
از جهت خصوصیت کامله خدا می دانند و نه خدای تعالی را مقید می گردانند و مشرکان برخلاف
آنند چنانچه گذشت ۱۸۸ خدای هنود چیزی را بدون وقت و معین موجود نتواند نمود چنانکه
از کار و گشتن بی وقت کاری نتوانند کشود ۹۴۳ از روی عقیده بیدیان خدای
هنود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورده از فنا نگهدارد ۹۶ خدای ۵۲
هنود عاجز تر از آن ست که حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت ۴۶۳ خدای هنود
نتواند که خاکی را ذی حس گرداند ۹۷ خدای هنود را چنان قادر نتوان نهاد که عضای حقیقت آن ست که
شخصی را شعوری و ادراکی یا نطقی تواند داد ۱۸۸ خدای هنود بدون شرکت پرکرتی
چیزی نتواند آفرید ۹۸ هرچند که خدای تعالی عقل را شانی داده است که غیر
محسوس را ادراک میکند و قوت مفکره و واهمه را چنان بنیاد نهاده ست که امور بسیار را
بدون جهت مدرک می نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت باصره امری روحانی را
تعلق دهد تا چیزی را بی جهت مشاهده تواند نمود پنڈت شلن می گوید که ازین همه
قدرت آن در من ثابت ست که معبود هنود قادر مطلق نتواند بود ۲۳۰ روح بی جسم را ۵۳
ارادتی و شعوری نتواند بود چه از مجرد این کار نتواند کشود پنڈت شلن میگوید که این
اقرار از دو امر خبر می دهد یکی آنکه خدای هنود برای تحصیل همین ارادت و شعور اوتار
می گیرد زیرا که مجرد را ارادتی و شعوری نتواند بود دوم آنکه روح بشر هیچ گناهی ندارد
زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادتی نتواند داشت و بعد تعلق کالبد مجبور
و مسخر ست نه قادر مختار چنانچه از بید گذشت و بعد ازین قرار مذکور خواهد گشت ۳۰۰
معبود هنود همه کارهای نیک و بد خود می کناند و مطابق آنها در قالب دیگر
بجزا و سزا می رساند پنڈت شلن می گوید که چون افعال بد خود میکناند عقوبت چرا میرساند
انصاف آنست که خود را سزاوار سزا بداند ۳۴ چنین نه با همه معلومات نامحدود

از قوالب نامعدود مطلع شده کمر سعی چست می‌بندد تا به معرفت الهی پیوندد و بعد
چنین علوم نامتناهی وقت تولد نابلد میشود بت شکن می گوید که سبب حصول آن علوم
نامتناهی علوم نیست غالباً آن ست که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما بچه
بیچاره بچه وجه در بلا افتاده و چه گناه تاوان کرد که جمیع معلوماتش از یاد میرود و بعد تولد
همه برباد میرود ظاهراً آن عقوبت بنابرین تقصیرست که زادن هندوان خود گناه کبیرست
۱۲۸ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوعیت که برهما خود را دو نیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تناسل جاری شد بت شکن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد مرد و زن مطلق عقد متصور نتواند بود مگر برین نهج که برادر با خواهر عقد
بندد و برین تقدیر سوال میرود که آن عقد درین زمان نزدیک هنود رواست یا نی اگر رواست
نفرت بیجاست و اگر روا نبود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندرمن خدای او متغیر گشت -
۱۲۶ بید هر کل که بقالبی تعلق پذیرد ترک جمله عادات آن قالب گیرد و از ینجاست که اندر
محتاج نشکر گشت و زادن را بجبر و اراده خود نکشت بت شکن می گوید که خدای هنود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی برکشود ظاهراً درین قالب نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود ۱۲۷ بید به تفصیل خبر میدهد که در دوره از
ادوار احکام بید را احکامی نخواهد ماند و بانیان ادیان سراسر بهتان بندگان را
اغوا خواهند کرد و از راه خواهند برد بت شکن می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین انجام بشارت می کند ۱۳۰ انوار الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار
که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی ازانها بیکارست پس هر که آن اسرار بعقل ضعیف خود
پی نتواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد مانند کوری ست که نور آفتاب ندیده انکار
نماید ع گر نه بیند بروز شپره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه * بت شکن می گوید که بر وزن
این انوار متضمن آثار بسیارست که عقل اندرمن در فهم یکی ازانها بیکارست و عقل ضعیف او

چه یکی از اشناس سید ده است چه جای آنکه اسرار ملت محمدیه بفهمد و انوار شریعت الهیه ببیند
از نجاست که کارش با نکار کشیده ده ۵ گرچه بیند بر ذنب شپره ۵ چشم چشمه آفتاب را چه گناه +
۳۳ ۱۱ هرگاه او فنا ساخته خویشان خود را است دشمنان دین در نهایت رنج و تعب
می بینید و به نهایت مشتاق دیدار خویش بلا حظه می شد باید در حسبی بر وزن فرموده
دوستان را از رنج دائم سیر نمانده مخالفان را دمار از روزگار می برآرد **بت شکن**
می گوید که ظاهرا تا مدتی مدید از نهایت رنج و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر میشود
دل دشمنان سیحر اشد این سخن بطرز اندر سمن قبول باید نمود تا چرا نه جلوه نمایان که در
نظر مردم روشن به شکلی شایان نداده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
طرفه جلوه داده است ۵ معبود نبود گشته مشهود + ۰ ۰ ۰ چه جمال تاش فزود + +
مشتاق چو دید عاشقان را + در صورت خوک جلوه فرمود + ۱۱۱ + خدا را اعیان نباید
شود که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و خللی تواند نمود
**بت شکن** می گوید که گاهی می آید که چیزی از همه بدتر و ناپاکتر می باشد بنابران چیزی
دیگر در ذات و صفت او اثری تواند کرد و معلوم است که خدای مفروض شود آلوده زنا ها
بی اندازه بود و با گوپیان و رانیان شهوت رانیهای بی عدد می نمود در این حال
پیدا است که چه باید شود ۳۶۴ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص داشتن
و شیر و گربه و گرگ را از این شرف محروم داشتن بتعصب و تعالی دلالت دارد پس این حکم
متعصبانه از جانب حق تقدس و تعالی نتواند بود ۳۷۳ برهما بحکم ربانی اقوام چهارگانه
قرار داد و برای هر یکی کاری معین نمود برهمن را بمنصب عبادت و ریاضت
و بید خوانی مخصوص گردانید و چهتری را بمسند حکمرانی و جهانبانی نشانید و بیش را
بمعامله و تجارت اشارت فرموده و شودر را بخدمت خدمت والا ست قوم بالا مقرر نمود
**بت شکن** میگوید که لفظ برهما و ما بعد آن از مسلم بر نموده و اصل عبارت چنین بوده

که برهمن بحکم نفسانی اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت پر فواید از جملهٔ نکایید
بوده است چنانکه گذشت در مذکور گشت که چنین حکم متعصبانه از جانب خدای یگانه
نتواند بود پس چگونه روا باشد که شودرے باآنکه اکتساب اعمال پسندیده پیش گیرد
و اجتناب افعال نکوهیده پیشه سازد به مرتبهٔ بید خوانی نشتابد و برهمن هیچ با وجود
اشتغال و افعال رذیله این عهدهٔ جلیله یابد هر آئینه این کار انکار را شاید و از خدای سبحانه
عادل و قدوس نشاید آری تعصب کار برهمنان است و تغلب حق پر فشان ۲۷۳
اگر برهمنے شودری را بندهٔ خود گرداند و مالک او را از آن خود داند روا است
چه هرچه از آن بنده است حق مولی است بت شکن میگوید که اگر شودری برهمنے را
بندهٔ خود گرداند و ملک او را از آن خود داند روا است یا نی اگر روا نبود این تعصب
از خدا است یا نی ۲۷۴ - اگر برهمنے شودری را بکشد قصاص برهمن نباید
بت شکن می گوید که وه چه انصاف است این حکم را اندر متن نقل نمود و در قرآن
نفرمود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آهنگری که سلاح ساز طعام او حرام است
چه انجام ایذای انام است بت شکن می گوید که برهمن را باید که طعام چهتری و
سپاهی برغبت تمام تناول نفرماید که ایذای آن موهوم است تا آزار این معلوم
ایضاً علمای شاستر ترک طعام گازران میگویند که این قوم جامهٔ ناپاک نیز میشویند
بت شکن می گوید که برین تقدیر طعام حالم شاستر نیز حرام است باید که دیگران
نه بدهند و خود هم نخورد چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق بهیچ نفرمایند
که برای برهمن از خود است نه از غیر و بدست خود می شوید نه بدست غیر و دست خود
و دهان خود ۲۵۶ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متخاصمین شودر باشند
باید که یکے را زهر بخوراند و تا پنجصد و شصت منتظر ماند اگر اثری یابد او را کاذب داند
بت شکن میگوید که از شودر چه خطا رفت که در بلا رفت آیا رعایت برهمن و بیش

بیشتر ست ۲۵۶ حاکم را باید که در باب حلف بچیزی مقید نشود تا تحقیق از
دست نرود هر چه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند همین ست معتبر نزد علمای
شاستر بت‌شکن میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
حکم راند یا نه ۱۲۶ گوشت خوردن در مقام جگ مشروعست نه در غیر آن چنانچه
در شلوک مشروحست ۲۶۴ - ذبح جانور در جگ باتفاق علمای شاستر مشروعست
و نزد دیگر معتبران بید ممنوع گروه اول اختلاف دارند درین که بخوردن آن
محفوظ شوند یا همین بوی بشنوند ۲۶۲ کریان زخم گاو برانداختن روا است
چه دفع زحمت گاو بجا است بت‌شکن می گوید که کرم آنست که کرم بر جا ماند تا قطعا
هلاک نگردد چه افگندن او بدان ماند که مردی ماهی را از آب بیرون آورده در صحرای
بے آب افگند ودم زند که ماهی بقضای خود مرد کسے چه کرد پس بر هندوان واجب
آمد که گرد این کار نگردند که جان کریان قطعا بر باد میرود و گاو بوجود شریف آنها
هلاک نمی شود ۲۶۴ همینے که دران ایذای جانوران کار ثواب باشد از خدای تعالی
نتواند بود بت‌شکن می گوید که برین تقدیر مذهب شاستر باطل گشت چه زعم علمای
شاستر کشای گذشت که بر ذبح جانور جگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
دین شاستر مطابق بید ست بید نیز مکرر شنیدست ولله الحمد ۲۶۵ هیچ عاقل نپسندد
که بزرگان تکریم خوردان نمایند چه این عین نادانی ست بت‌شکن می گوید که خدای
هنود کشن و رام تکریم و تعظیم برهمن می فرمودند پس پایهٔ ایشان کمتر از برهمن زادگان
بوده است یا حماقتے رو نموده ۲۴۲ دروغ پنج جا رواست یکی در ظرافت -
دوم در خشنود کردن زن سوم در سعی کتخدائی چهارم در دفع قتل بیگناه پنجم در حفظ مال
بت‌شکن می گوید که ظاهرا نزد یک عالی همتان بید و شاستر مال و زر از جان و سر
بهتر ست چه برای حفظ جان و دروغ گفتن عصیان دانسته اند ۲۱۸ سرود باساز

عبادت ست بشرطِ آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند وثنای حق بجا آرند بت شکن
میگوید که سرِ این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بعقدِ نکاح گواه نهادن
واجب ست چه مردم دنیا بدیوان جزا وسزا رو نتوانند نمود وپس شهادتِ دیوتا ضرور
افتاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عملے که جز نکاح از هندوان
سر می زند در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر ومکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضرور می بود ۲۴۴ اگر هندو دختری بالغ شده از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض ست اگر بالغ نبود واگر نام برد برد گنه گار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمانی زنا شوهری جوید شاستر چه میگوید ۲۱۱ جاهلانیکه
بتان میتراشند تا معبودان ایشان باشند نجاتی نخواهند یافت چنانچه در شلوکے
مشروحست بت شکن میگوید که عجب ست از هنود که جاهلان را از روی بت پرستی
محروم مطلق می شمارند ونجات کشن روا میدارند حالانکه آتش پرستے بیش نبوده ست
ناظم بهاگوت در دهیای پنجاه وهفتم می فرماید که روزی کشن با ارجن بشکار رفته بزن
رعنائی برلب دریائی دید همین که نسب از وی پرسید او را دربرکشید ۵ دوارو
آسمان پر صورت باد ✿ وه پهونچی بوستان اندرین شاد ✿ پرستش کی وهان آتش کی کیرون
عطا کی اسنے ایک قوس عدو سوز ✿ هیچکس را گمانی نبود که برای کمانی پرستش آتش خواهد نمود
ودر بر گرفتن زن بیگانه نیز بران فزود ۲۳۷ آفتاب افضل هست از جمله مظاهرات الهی
۲۶۱ در جگناته مردم را طهارت جسمانی وروحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد پرتو
مهر آفتاب عالمتاب که افضل جمیع مظاهر ست رتبه مطهری بطریق اولے خواهد داد وپیداست
که فیض او بهر کسے می یابد و بر همه می تابد ۱۷۸ اگست رکهیشر دریای محیط را نوش کرده
بشاشید تا آبش شور گشت بت شکن میگوید که در جهانیان معروفست که محیط سه چند

زمین بشگوفت پس گنجیدن آن در شکم مبارک رکھیشر که یکی از باشندگان خاک بود
از حیز امکان بیرون ست و معتقد چنین محال را نباید که با طفلی در بحث رود چه جای آنکه
با وی شهوری چهره شود ۳۰۳ از بید آورده ست که آنانکه عمل را سودمند و مفید نجات
دانند مشکل ابلهانند نجات گاهی نخواهند یافت و با همه آلام و اسقام براه فنا خواهند شتافت
بت شکن گوید که این سخن دو فایده دارد یکی آنکه اعمال بید را مثمر نجات شمردن و از
شاخ بید بر خوردن یکیست فرقی نیست دوم آنکه اہل کرم کانڈ که اکثر هندوان اند
چه بلا کافران اند که عقیده بید را حق نمی دانند ۳۲ هرچه از قبیل واجبات باشد
موجب عفو و نجات نتواند بود بت شکن گوید که ایمان بید واجب ست یا نه اگر واجب نبود از جانب
حق تعالی نباشد و اگر از قبیل واجبات ست موجب مغفرت و نجات نیست ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری + ۴۳۲ در اول و آخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ
هری مذکور ست که معنی آن غفور ست بت شکن گوید که خدای هنود گاهی گناهی نبخشیده
و نخواهد بخشید چنین خدای را غفور شمردن راه دروغ زنی سپردن ست و اقرار
اندرمن بجای خود خواهد آمد ۶۴ اغسل آب گنگ همه گناهان پاک میشوید بت شکن گوید
که مرد رحمت جوی همه گناهان خود را آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
جوی نمی جوید ع آب گنگ از بهر گل شستن خوش ست + آب چشم از بهر دل شستن
خوش ست ++ ۹۱ از بید می آرد که هر که برهم را نشناخت در غایت ظلمت و غفلت
افتاده ست و همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق ست و طریق شناختن
برهم آن ست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را براندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت
و شح و [illegible] و حرص و [illegible] و رغبت و شهوت و عزت و ذلت و اندوه و محبت و حب
عترت عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکوسیده
و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی یکبارگی برطرف سازد

اگر گفتگویی کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بهر مشغول
شود هر که باین درجه رسیده است او آن برهم عظیم را مدیابد ۶ ع ۱ در گیتا مذکور است
که نجات هر گروهی در وضع معین مقرر است نجات عابدان در عبادت و ریاضت
و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با صدق
و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر هر یکی واجب است که نجات
خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن راه نپوید بت شکن میگوید که اینجا سه امر
فرموده یکی آنکه بدون معرفت برهم نجات صورت نه بندد دوم آنکه طریق معرفت
اینست که بیانش چنین و چنان است سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجود است
و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید که سوداگر ترک اشغال تجارت نگوید و براه
ریاضت و عبادت نپوید و همواره بجمع مال و منال نشتابد تا نجات یابد و همچنین غارتگر را
باید که بخیر و خوبی در غارتگری جهد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شورا شوری
و کجا این بی نمکی آنجا غوغای رستم و دستان و اینجا صدای نال ناتوان چه خوش گفته اند
که حال مرد کذاب و مست خراب یکیست که اقوال هر دو مطابق هم نیست ۲ ۹ اپنید
می آرد که ستاره‌ها بر جا نمانند فی نفسی نبینیم اینها نیز چه چیزند از اینها بزرگتر چه بحرهای اعظم و کوههای
بلند باشند نیز بقائی ندارند حال دنیا این است پس خواهش آنجهان چه فایده و لذت
آن یعنی چه بت شکن میگوید که وا می بیخبرانیکه دنیا را دار الجزا پنداشته اند و لذت آن را
ثواب اعمال شمارند آگاه باشند از این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بید که خدای
هنود باشد بلا حکمت نشناسی بوده است که کوه و دریا را که در زمین بیش است بزرگتر
از اختران آسمان میخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند الله الله قطع نظر از اسرار
دانی مستی در حکمت هم دارد ۲۴۰ حاکم عادل آن است که اگر هم شبان از مجرمی جرمی
سر زند همان محنت تحقیق بکار برده او را بکیفر کردار رساند و تاخیر نکند بت شکن

می گوید که برانددهن باقرار خود لازم گشت که خدای خود را جاهل یا عاجز یا ظالم دا
چه پیشبان از زانیے زنا سرمیزند و سزای آن البته میرسد پس خدای اندرمن از دو حال
خالی نتواند بود آن زنا هی شیپی را می داند یا نی بر تقدیر دوم جاهل ست و بر تقدیر اول
طاقت سزای فعل سزا دار دیانے بر تقدیر دوم عاجزست و بر تقدیر اول ظالم ازین
صفات سه گانه یکے را اختیار فرمایند ۱۸۵ اگر شاسترها در بعض مسائل جزئیه قیامت
اختلاف دارند اما قیاسی ست موجب نقصان نیست بت شکن گوید که موجب نقصان شمردن
دلیل نقصان عقلست چه هندوان همه شاسترها را عین مضمون بید می شمارند و بید کلام
ایزدی می پندارند پس اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف بیدست و اختلاف اخبار بر هان
بهتان سکارست ۱۸۶ در هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها همه دلائل
عقلی ست بت شکن گوید که سخره عقل ظاهربین را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندوستان
از بر مگیر + حکمتی از دوستان حق پذیر + پای استدلالیان چوبین بود + پای چوبین
سخت بے تمکین بود + ۱۸۷ بشنو پران و بهرمی بنس پران و مهابهارت و جز آن مشت
۱۸۸ کتب معتبره هنود از کتب غیر معتبره بشنو اشلوک بر هیچ ممتاز می شود که چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و مول را ماین معتبر ست هر که عیوب دین هنود ازین کتب ثابت کند
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تماشا دارد که قبل ازین
بشنو پران و بهرمی بنس پران و هیژده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود اینجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و ازین عبارت پیداست
که گیتا نیز خطاست چه اگر کسے عبارتش آرد اعتباری ندارد ۱۸۹ نسبت خالقیت
بسوی اعمال که در میان شاستر واقعست از قبیل مجازست ایضا نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در بشیک شاستر واقعست نیز بطریق مجازست بت شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بمجرد دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هر جا که خواهد پناه بجاز خواهد برد ۶۷۱ از گیتا نقل نمود که نجات هر گروهی از روش
خود مقرر ست بخلاف آن نویسد مثلاً تاجران و نوکران طاعت و ریاضت نجویند
و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص تا سوای فرض ست بت شکن میگوید
که چون عام را خاص گردانیدن در اختیار اندر من ست در بحث دانی او چه سخن ۲۶۵
ذبح هر جانوری که در جگ مشهور ست نزدیک معتبران بید نا منظور ست و تاویل هر جانور
بر بنوجه ضرور ست که مراد از کشتن آنها دفع اوصاف ذمیمه این شخص ست و دلیل
تاویل آنکه مولف بید در مقامی اسپ جگ را بر همین معنی حمل فرموده پس در حق دیگر
جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندر من میگوید که چون ثابت شد که در
بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می توان گفت که همچنین هر مقامی
تاویلے می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخاست و هیچ جا متیقن نیست که ظاهر یا
خلاف ظاهر خواست مثلا در مقام امرگا و پرستی توان گفت که چهار پایه معروف نیست و مراد
بلکه مراد آن ست که خودنمائی و خودپرستی فرض ست ۳۰۳ از بید می آرد که ذات
واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت درایم همه از و ظاهر
شد و همه در و محو می شود همان نار این زمانه است و همان نار این جهات و ما بین جهات نشسته
و هر چه بوده است و هست و خواهد بود نار این ست او را دوم نیست و هر که او را یکے
داند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فوائد این عبارت اینست که کثرت
همه حادث ست و قدیم همان واحد یکتاست پس روح بشر را حادث دانستن واجب ست
و واجب شمردن کفرا ۱۸ بیدانت شاستر دوگونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
منقول گردد دوم آنکه از جهت عقیدت مقبول است ۳۶ نزدیک خدای هنود هر کردار
نیک جزای مقرر واجری متعدد دارد که البته به بندگان خواهد داد گوایان به بید پاک
و امید شمرده اند ۳۸ اگر خدای تعالی را مخلوقے باشد و از آن مخلوق قبیحی پدید آید موجب

قباحت واشته قادر مطلق خواهد بود و لهذا مذهب هنود است که هیچ روحی آفریده
خدای تعالی نیست ورنه مستلزم قبایح ذات حق خواهد بود مثل زناکاری و ستمگاری
و بدکاری و امثال آن ۵۸ | از بیدینی کرده است که اندر دیوتا و مردم که بینا سیکه
بجهت تفرقه رسیدن به دیگران قسمت کردم و بسیاری را از جنان گشتم و با آنکه
این قدر بی معرفتان را بقتل رسانیدم هیچ گنهگار نشدم و یک موی من ضایع نشد
۳۴ عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود باشد و نفع خود مفقود **تعلیمات**
**بیست و ششم** اینجا امری است که بر اقسام تعلیم تقدیم می خواهد باید دانست که
خدای تعالی اهل اسلام اختصاصی داده است و منتی عظیم نهاده که بنای روایات
ایشان بر تحقیق رواتست نه بر قلم و دوات و دیگر ادوات و سایر ادیان را بلای
زده است که ابلهان را در نظر نیاید و آن این است که از تحقیق خبر هیچ خبر ندارند و هرچه
مسموع و مشهور می پندارند و نمی دانند که این خبر از کجا آمد و بکجا رسید و چگونه مروی
گردید و چند واسطه در رد شود و نام هریکی از راویان چه بود و تا بشروط دیگر چه رسید
و پیشوایان را بعد علم شریف مشرف فرموده اند که بر دو راه معیار اخبار و آثار نموده اند
یکی علم اصول حدیث دوم علم اسماء الرجال هرکه این دو فن بخواند هر آئینه بداند که
تحقیق اخبار چیست و حق کیست اینجا این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
اعصار و ادوار تفتیش کارها باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته است در اول
دهله که دید و از که شنید و تا اینجا بچند واسطه رسید و هریکی را از راویان چه
نام است و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق اقوال و حسن اعمال و شایستگی
احوال و بایستگی اشغال معروف بوده است یا باضداد اینها موصوف تا آیا حفظی کامل
داشت یا ناقص و فهمی قوی یا ضعیف و بیانش وافی بود یا غیر کافی و روایتش در عهد
طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و همچنین شروط دیگر است که در کتب مقرر است

بالجمله اگر همه شروط در هر یکی از اشخاص سلسله محقق شود خبر صحیح است ورنه موضوع یا ضعیف
و بعد ازین تنقیح اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو هست خبر عزیز
خوانند و اگر بیش ازان است از دو حال بیرون نیست یا اگر کثرت بحدی رسید
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگرنه خبر مشهور و مستفیض باید دانست که خبر موضوع هست
بی قدرست اما از بد بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون نیست اما نه آن قدر که واحد
و عزیز و مشهور مظنون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از اینها لایق خود در فروعی و متواتر
محقق است و مقرر و همین است که بنیاد دین است چون این همه قرار یافت باید دانست
که مجموع اموری که از جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام بطریق تواتر محقق شده است و هم
آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان نامند و هرچه ازان مجموع بیرون است
موهوم یا مشکوک یا مظنون است و مظنون اگرچه معتبر هست اما از قبیل فروع است و در مقابل
اصول نامسموع و بعد این تفهیم بر سر اقسام تعلیم میرویم **تعلیم اول** آنکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاهد پنداشتن یا عزیز را عزیز داشتن بر غایت ضلالت
دلالت دارد و نهایت جهالت را پدید می آرد چه اصول اسلام چنانچه شنیدی همه متیقن است
و این هر دو مفید ظن و آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است پیله ناتوان را
با پیل دمان مقابل شمردن و کوهی را بکاهی از جا بردن کار خردمندان نیست و چون
اینها را معارض احوال نتوان شمرد در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد **تعلیم**
**دوم** باید دانست که در اوائل اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخن ها زده اند
و از انمیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی ازیشان
با عوام درمیان می نهاد در افواه انام می افتاد و کار بدانجا کشید که بعضی از مورخان
بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را اسرائیلیات
نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن مجموعست نامسموعست و اگر

موافق المضمون ست مشکوک یا مظنون ست **تعلیم سوم** وظیفهٔ مورخان نه آن ست که
شروط راویان جویند و جز خبر محقق نگویند و ازینجاست که در اوایل روضة الصفا که بعض
ابلهان آن را در مقابله حدیث مصطفیٰ می آرند مسطور ست که اخبار تواریخ عموماً و قضایای
سلاطین خصوصاً اکثر آن ست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و از
تطرق کذب ایمن توان بود و عجب ست از اندرمن که با آنکه روضه را دیده ست این
حکم تازه بنظرش نرسیده و اگر این اقرار صریح را دیده ست نقول او را با اصول چرا
سنجیده شعر و شکوه پیش نهاده ست + مدعی سست و گواهانش چست + **تعلیم
چهارم** رکن مباحثه آن ست که طرح خبط بی ربط نیفگنند و جز مسلم مخاطب حرفی نزنند
و اگر مضمونی از مسلم حریف نباشد باثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزد یار او
مقبول افتد و خواه ببرهانی معقول که قابل قبول عقول باشد و نشود که موهومی را بجای
معلومی آرند و شک را مقابل یقین پندارند چه هر حرفی را صرفی مقرر ست و هر کلامی را
مقامی دیگر بالجمله شناختن حال خصم ناگزیر ست و ناشناخته حرف زدن دلیل تقصیر
و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور ست و اینجا همین قدر منظور ست **وسیله
چهارم** در ابحاث فاسده که تباهی بحث اندرمن بران ست و سفاهت او از آنها
عیان آید و اینست که جمیع کلمات اندرمن ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیله سازی پنجم خیانت پردازی ششم
توهم پرستی هفتم باد بدستی هشتم غباوت نشانی نهم هیچ‌دانی آمدیم بر اثبات این
رذائل ناشایان بدلائل نمایان اما امید از ناظران این مقام آن ست که اینجا بر قدری
مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهده نمایند **بیان بی ادبی** عقیدهٔ نکوهیده
این کوته نظر بیشتر بانگه چنان ست که بحث عبارت از هذیان ست بنابران همه جا نظر او
بسقط ست فقط در صفحه ۲۳۵ خود را شاعری پندارد و در حق انبیای کرام و اولیای

عظام می نگارد که گدا شدند و پیمبر شدند و شاه شدند * علاج مرگ نکردند و روسیاه
شدند * و بر همگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بندهٔ خدا
می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرمودهٔ همه این است که هر چه جز حی قیوم است
گاهی موجود و گاهی معدوم است اینجا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ وجهی رو نماید
و معنی روسیاهی پدید آید که هر که خود را خواند اوتار و اله * روی او از مرگ می گردد
سیاه * و آنکه خود را بندهٔ یزدان شمرد * روسپیدی یافت از مرگ و نمرد * و اثبات
گدائی نیز توجیهی نمی پذیرد تا سفیهی حرفی گیرد چه گدا کسی تواند بود که در طمع مال رنجی
کشیده بجائی نرسیده باشد نه آنکه مال موجود را پایمال گرداند و بر تهیدستان فشاند
تا چیزی با او نماند از اینجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حالانکه بارها
چنان رو نموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهیدستی گریبان دلیل کمال است
و نشان غنای ارباب نوال توانگری بدل است نه بمال و جواد همه بخشش را گدا خواندن
حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندرین خود شهرت دارد که جناب
رسول کریم علیه افضل التسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران درهم و دینار
به یکبار می بخشید بالجمله ساحت نبوت و ولایت از شناعت این شعر بری است و شاعر
غرا از شعر و مصرا آمدیم بر سر پیشوایان هنود مخفی نتواند بود که کشن اوتار که از دم بزرگ او
تار و تیره بوده است نسب شریف از چوپان داشت خود نیز این پیشه نگذاشت و بدستی
همت والا بر دزدیدن شیر و مسکه گوپیان می گماشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را محقق نموده است و ناظم بهاگوت نیز ازین
نغمه ها سروده بنا بر آن مسلمان می گوید که شبان و دزد و سری موهن و اله شدند
علاج مرگ نکردند و روسیاه شدند * خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
حلال است و هم مبنی بر استدلال و نیز قاعدهٔ مقرره نهد و آن است که روی مردگان بخرد

می سوزند تا رو سیاهی اندوزند و درین امر مقر کشن و ارجن و رام و لچهمن برابر
شعر شبان و تیرزن و راجه واله شدند * علاج مرگ نکردند و روسیاه شدند * و کاش
نمی مردند تا روی ایشان سیاه نمی کردند و در صفحه ۱۶۵ در حق رسول بحق انحرف
ناحق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او مستولی
گردید و خون بر ریشش درازش می دوید و خود را مرده وا نمود و می گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانده در همان مقام مشاهده
فرمایند و امید ست که در وجد آیند و در حق ختنه لفظی سخت فاحش گفته است که آن همه
حق دهان مخصوص اوست و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیهانه او چه قدر نگارم
که مرهون اختصارم حکومت طلبی این هرزه درای جابجا آشکار است و شبها منتشر
بسیار اینجا چند می توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبره هنود می جوید
و خود هر چه می خواهد می گوید حتی که در بحث اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
۱۴۳ بیتی می نگارد شعر دل از عشق محمد ریش دارم * رقابت با خدای خویش دارم *
و همچنین اشعار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرور است و گرنه جواب نا منظور است
و خود بر خلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب چه رسد روزی
نظری سرسری در کتاب او بکار بردم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
شمردم شعر نظری سرسری بکار آمد * سیصد و چار در شمار آمد * سوم آنکه کتب معتبره
هنود را که معین نمود نیز و یک هنود نیز معتبر نتواند بود چه در زعم او چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و مول را این مجموع معتبرات ست و باقی همه لایق عدم التفات حالانکه گیتا و بهاگوت
و غیر آنها نزد یک هندوان اوادار در غایت اعتبار ست و این حکومتی ست که هم به هندوان
و هم به مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفة الهند من از کتب معتبره هنود باید

و بدون تعیین باب و فصل درجهٔ قبول را نشاید و امتیاز کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شد بت شکن میگوید که کج بحثی اندر من باعتراف او معلوم شد چه این عبارت
خبر میدهد که روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل و باب از یاد بردن روا
و بر تقدیر عدم این شروط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا بین باقرار او ثابت گشت
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طامات درویشان
و اشعار شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیف الاسناد
و اخبار آحاد در مقابله اصول اسلام آورده است همه از هم پاشید باقی ماند کلام ایزد بیچون
و حدیث متواتر المضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد آنها در موضعی
چند است و بس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی بالجمله از جواب همه شبهات اندر من باقرار
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهی دانست
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفة الهند قرار داده است
و با این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طرفه تر آنکه خود در صفحه
۳۳۱ اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد و موجب الزام
پندارد ابلهی و کج بحثی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که احمقی و کج بحثی بیش
نخواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفة الهند خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هرگاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد هر کتابیکه میسر شود بنا باید نهاد
که چون آن همه کتب هنود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگری چگونه قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تاویلی بیهوده میکند و مثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
از آن از زبان مخاطب نمی پسندد مثلاً برهنه دیدن متاع زنان را در حق کشن اوتار تاویل میکند
که آن نگاه تقدس پناه بنظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق
بزرگی چنین تاویل نمایند بلکه بسیاری واضح ثابت فرمایند قبول نداشته میگوید که چنین

تاویلهارا درحق هر فاسقی مدخل بسیارست وبیهودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
آشکارست چه مسلمانان بحکم او را برطاق نهاده تو اند گفت که طاق زنان را برهنه دیدن
کار فاسقان وبدکاران وبدوضعان ست وتاویل حکمت را درحق هر زناکاری راه خلل
نمایان ست آری البته این همه امور را درحق خود روا می داری و درحق مخاطب جایز نمی شماری
آخر چه کسی که درچنین هوسی **نقل** ست که ملا دوپیازه که همواره لطیفه تازه اختراع می نمود
درمجلس پادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار اوباش ست
اما درحق ملک لایق شاباش ست **بهتان طرازی** این امر را در هر دو باب عادت
خود گرفته است مثلا دوصد وسی وچهار بکتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که اصحاب محمد
بر راهی و میخندیدند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب ختمی مآب درباب ملاحظه آداب مجالس می نشستند
چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شاهان بسیار رسیده ایم و ندیمان ادب
شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که اصحاب دارند به نظر نیامد و جائی میگوید
که پیغمبر مسلمانان روزی با زوجه خود در رقص آمد و بجای دیگر حرف میزند که عبدالله
بن عمرؓ زنا کرد و چون عمرؓ او را حد زد بمرد حالانکه عبدالله بن عمرؓ بعد وفات پدر سالهای
دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
عنهما جهادها و جهدها فرموده وطرفه ترانکه لاف صاف میزند که همه مسلمانان برین
روایت اتفاق دارند ع چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد و بهتانهای
او بسیارست اینجا همین نمونه درکارست **حیله سازی** بارها سخنی از خود تراشیده
میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان نه چنان سوال کرده اند و نه چنین جواب
میدهند مثلا در صفحه یکصد و بست و دو گفته است که عجب ست از اهل اسلام که
مسود وغیره را پیغمبر نمیگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میتراشد و می گوید که بعض علمای محمدیه جواب می دهند که اگر
اسود پیغمبر می بود بقتل نمیرسید و باز این جواب را رد می کند باین نوع که زکریا
و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند تب تشکن میگوید
که هیچکس از عوام چنین کلام متمسک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
از تراشیدن چنین سخنها آن ست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر هندوان
مجیب عجیب وانماید این حیله رذیله را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
گماشت و یکی از حیله های او این ست که هر جا که آیتی از قرآن می آرد مقام کلام
به تعیین تمام می نگارد حالانکه بتعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن تمسک میجوید
میگوید در تواریخ مسطور ست و در تفاسیر مذکور ست و در احادیث مشهور ست
و راویان چنین آورده اند و بعض علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر آنکه مولف تحفة الهند
یکجا بیش نگفته است که در بعضی تواریخ هنود چنین آمده آنجا باید شنید که چه قدر نعره
می زند که این حکایت مجهول ست و سخت نامعقول ست ے حرف بی تعیین آورد کرده ❊
خود سه صد آورده اند آورده ❊ ے گاه میگوید چنین آورده اند ❊ گاه میگوید روایت
کرده اند ❊ و غرض او از تعیین آیات قرآن فریبیدن هندوان ست تا بدانند
که هر حرف او با نام و نشان ست خیانت پردازی شیوه مستمره اوست
که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلا در صفحه یکصد و شصت
و پنجم از روضة الصفا نقل کرده است که روز احد هولی و ترسی در دل پیغمبر نشست
و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده وانمود و میگفت که مرا بدولت سپرند حالانکه
در روضه خلاف این همه امور مسطور ست و صاف مذکور ست که جناب نبوت مآب
راسخ دم و ثابت قدم ایستادند و داد شجاعت و دلیری دادند چنانچه عبارات آن
کتاب بعینها دران مقام خواهیم آورد انشاء الله تعالی و در صفحه ٦ ے میگوید

که انصار به پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی ما عزت دادیم و تکذیب میکردند ما ایمان آوردیم حالانکه در جمیع کتب
سیر چنین ست که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گویید صادق خواهید بود نه کاذب
معاذ الله چه جای آنست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکورست که چون این گفتار از زبان
معجز بیان رسول مختار شنیدند از غایت حیا بر پشت پای می نگریستند و می گریستند بالجمله این
عادت را عبادت پنداشته شمرده هر جا بکار برده است چنانچه خواهی دریافت
انشاء الله تعالی **توهم پرستی** باید دانست که قوت واهمه را عادت واهمه است
که همواره محسوسات را در نظر می دارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و احکام
کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هندوان خیلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم وهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات ایشان همه
مبنی بر اوهام ست نه بر ادراک افهام بالجمله اندرمن وهمی کثیر از هنای جنس خود اخذ کرده
در جمیع ابحاث براه توهم پرستی شتافته است مثلاً در صفحه بیست و نهم دعوی کرده است
که اگر روح بشر حادث می داشته باشد فنای آن واجب است چه هر چیزی که حادث باشد
فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند بتمسک میگوید
که وهم دور از فهم او بدان ماند که الهی دعوی کند که خدا هم یکتا زمانی و مکانی است
و گوید که هرچه موجود است زمانی و مکانی میخواهد چنانچه شجر و حجر و گاو و گیاه و جز آن
و اندرمن پس لازم آید که خدا نیز زمانی و مکانی باشد معاذ الله بشنو دلیل قطعی اثبات قدم خود
را از این گیاه ضعیف این گمان نمود + و در صفحه ۱۴۴ محبوب داشتن او تعالی مر بندگان
خاص را در وهم خود چنان نهاده است که گویا عاشق در عشق معشوقی قرار
از دست داده و ضعف این وهم بر فهم عیان است و فارغ از بیان اما بندگان
همه را منظوری باید نظیر محبت خدای بی نظیر چنان ست که معشوقی عشاق بسیار داشته باشد
و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد بنابران بر سر همه بلاها برگمارد

تا پایهٔ خلوص هر یکی بر همگنان روشن شود و قرب هر یکی معین چه تفاوت مراتب
تقرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت دور ست بالجمله یکی از جملهٔ عشاق
بمزید اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود و چنین
عاشق یگانه را در زبان شرع محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
احکام و اهمهٔ اندرمنی که بر همین قوم او مبتنی ست از هم پاشید و درهم و برهم شد
و بوضوح پیوست که در روضهٔ رضوان میان ارباب عرفان تباغضی نتواند بود
چه وجه اختصاص هر یکی جلوه خواهد نمود و معبود هنود خود نتواند که وجه حکمت را بداند
تا بمعتقدان او چه رسد شعر این بود معنی محبت حق * که بدان پی نمی برد احمق *
هر که بر عشق قیس کرد قیاس * هست مجنون و نیست نکته شناس * داور بی نیاز
شیدا نیست * چون خدای تو رام ستیا نیست * ایزد پاک رامدان چون کشن *
نیست مفتون گوپیان چون کشن * باد بدستی عبارت از آن ست که اندرمن
هر جا که حتی فی الطریق دعوی میزند طاقت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیلی معقول
و نه بحجتی منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بمجرد دعوی قناعت می نماید
و بمضمون این بیت می گراید شعر قناعت بهر حال اولی ترست * قناعت کند هر که
نیک اخترست * اما در بعض مواقع هیچ طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می فرماید
که دلائل قطعیهٔ این امر در کتب هنود مذکور ست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
بعینه دلیل می گرداند و مکرر می خواند مثلا در صفحهٔ دو صد و سی دعوی نموده است
که روح مجرد از قالب ارادتی و شعوری ندارد و دلیلش چنان می نگارد که روح
مجرد ست بت شکن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
اندرمن عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندرمن عقلی ندارد زیرا که اندرمن عقلی ندارد

و جایی می گوید که تناسخ در کتب هنود بدلایل عقلیه ثابت ست و در مقامی بر زبان
قلم می آرد که قدم بید ثابت ست اگرچه اندرمن از دلیل ساکت ست و در موضعی
بر زبان می گذراند که علامه دوانی زردشت را پیغمبر میداند اگرچه اندرمن ثابت
کردن نتواند و در بحث اوتار ورقے چند بقلم داده است و بجز اقوال موهومه هنود
زبان نکشاده ص ابله وشی بیک دو سه گفتار هندوان ثابت کند خدایی اوتار
هندوان ؛ و همچنین هر جا هرچه می خواهد بیان می نماید و جز بادی نمی پاید عبارت
نشانی از عبارت او چه حرف توان زد که حدی ندارد اما نمونه در قلم می آید
جایی مفهوم کلام مخاطب نافهمیده در سخن میرود مثلاً مولف تحفة الهند بر هندوان
اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بے همتا و قبول جناب کبریا باعتبار
نسب و خاندان ست نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
اینست که خدای مفروض هنود در تعصب و جانب داری افتاده است که برهمن را جلیل
قرار داده است گو براه بیراهی میپوید و شودر را ذلیل نهاده گو تقرب حق میجوید
باعث آن شرافت چیست و سبب این شر و آفت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانید
و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف ست بلکه تعصب صاف ست اندرمن
غرض سائل نشناخته جوابش چنین میدهد که برهمنان هرچند مراتب اند عارف کامل
بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و در صفحه ۹۴ مے گوید که شیر گاو از غذا پیدا می شود نه از خون و برای اثبات مطلب
عبارتے از طب هند می آرد بدین نهج که شیر از گاو پیدا می شود و روغن از شیر. الله الله
این قدر نمی فهمد که درین امر نزاعی نیست که شیر از گاو پیدا می شود سخن دران ست که
از خون اوست یا از غذای معده و در صفحه ۱۱۸ مے گوید که مسلمانان خدای تعالی را
خالق هر خیر و شر میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاذ الله

عبارت این بیچاره درچه درجه است اینقدر فهم ندارد که زید را متصف بزنا گردانیدن
و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگرست وخود متصف بزنا شدن چیزی دیگر
و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگرست وخود روسیاه شدن دیگر
و طرفه تر آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
نتواند کرد بیچمدانی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی وحجت این امر آن است که در صفحه
۲۳۳ جواز ساز و سرود و نی وعود را در شرع محمدی ثابت می گرداند و این مصرع
مثنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنو از نی چون حکایت میکند ۰ و دوم نیز
که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از نی عارف است نه نی معروف خطای
فاحش است زیرا که نی در دین اسلام حرام است پس از چیز حرام عارف کامل مراد نتوان
بود ثبت شکن میگوید که ازین سخن بیچمدانی اندرمن برهمگنان پیداست چه طفل نادانی
نتواند دانست که روی معشوق را می گویند که ماه است حالانکه در روی ماه داغی سیاه است
و مرد دلیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی دراز است و دلیر بی دمی ممتاز است
شیر گنده دهان و دلیر مبرا ازان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار بر کنار شیر از قبیل خبیث
و دلیر پاک و نظیف حرمت شیر بنابر نجاست است وحرمت دلیر بنابر حرمت و نظافت است
شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است بالجمله در جمیع امور برابر بودن را
شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت بیچمدانی دلالت دارد و بر عوام نیز هویداست
که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس نمی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
می گویند چه با خوک نسبتی دارد گو ناپاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۴۸ می گوید که در
آیت اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ لفظ اقتربت اگرچه ماضی است اما بمعنی استقبال است
پس معنی آن بر همین منوال است که قیامت خواهد آمد زهی مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
میگرداند و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی این است که قیامت نزدیک شده است

یعنی فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
بهر کیف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این است
که در ترجمه آیت دیدی ؎ مبلغ علم مفتی اندر من + گشت بر زیرک و غبی روشن +
علم و فضل حکمت گروی بنود + زین دو شاهد همی شود مشهود +

**وسیله پنجم** در بیان

مجموعهٔ شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات بیهوده اندرین از سه قسم بیرون
نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهند دوم آنکه از حدیث صحیح رو دهد
اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و درویشان و اسرائیلیان
و شاعران و امثال آنها پدید آید یا از اوهام هندوانه رونماید حالا می خواهیم که جمیع شبهات
او را جمع کنیم بر نهجی که هر قسمی ازین اقسام ممتاز باشد **قسم اول** در قرآن نسبت
اغوا بغیر ست پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در خیر ست و اگر خدای تعالی عالم
ازلی ست آزمودن بندگان چیست و قدوس را نباید که سحر القا فرماید و اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان دهد و صحبت کنیزان با وجود حیات شوهران ایشان و اگر داند
و خود را بایجاد خیر و شر وصف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من ست
و شیطان را من مهلت داده ام چه این همه امور از تقدس دور ست و اگر غیر متغیر ست
منسخ چرا کرد و اگر صادق ست اجازت سوگند شکنی چرا داد و بر وعدهٔ موسی که سی
روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم ست برای خود دست و روی چرا ثابت
کرده ست و اگر عادل ست در قرآن چرا گفت که هر کرا خواهم بخشم و هر کرا خواهم
بگیرم و اگر فرشتگان معصوم اند جبرئیل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیدهٔ
مسلمانان آن ست که همه پیغمبران از شرک و گناه پاک اند حال آنکه آدم باغوای
شیطان دانهٔ گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پنداشت
و یوسف قصد زلیخا کرد و موسی قبطی را بی گناه کشت و برادر را بموی سر کشید و توریت بر زمین زد

وخضر کشتی شکست وطفلی را بی گناه کشت وسلیمان اسپان را بقتل رسانید
ومحمد مغفرت از خدای خواست و باستغفار مامور بود وخدای تعالی درحق او وجدک
ضالاً فرمود **قسم دوم** پیغمبر گفته است که خدای تعالی در آخر شب بر آسمان اول فرود
می آید ودر قلب مومن نگنجد حالانکه این هر دو امر از خواص اجسام است و ملک
بصورت پیری نزد خلیل آمده خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
افزون می بینم این چه دروغ است وفرشته موت پیش موسی آمد موسی بر روی او
طپانچه زد این چه اطاعت است وآدم چهل سال از عمر خود به داؤد داده بود در آخر
عمر منکر شد این چه صدق است ومحمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد تا بعضی از
کفار را بمکر وحیله کشتند ودر بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند ودر حدیث
آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است وچند کس هجو قرآن کرده بود
از ایشان بقصاص کشید این چه حلم است وباصحاب مشورت می کرد این چه علم است
وروزی با عائشه دوید است این چه وقار است وحسن روزی در حالت خطبه آمده
او را باحتیاط نشانده باز بر سر خطبه رفت وروزی در عین نماز بر دوش او نشست
وبپاس خاطر او در سجده توقف نمود وروزی او را بر دوش گرفته خود را مرکب او
قرار داد اگر محبت عیال واطفال این است محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
خدای تعالی قادر بودی اسلام را بجبر داراده ترویج دادی وآزار کفار در حق
دوستان خود روا نداشتی ونیز اگر در فعل واراده بنده دخلی دارد عقوبت چیست
واگر ندارد قدرت مطلق کجاست واگر رحیم بودی ذبح جانوران را روا نفرمودی
واگر عادل بودی گناه مردم بتوبه وشفاعت نبخشیدی وبدون سبق جرمی کور
وکر ولنگ نیافریدی ودر حق محمد زیاده از چار زن روا نداشتی واختیار
ترک واختیار زنان در دست او ننهادی چنانکه زوجات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل اسلام را دختران محمد قرار دادی و آورده اند که خدا استجابت
دعای شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار بلا کرد این چه عدل است و زکریا را اول
در دل درخت جا داده آخر اره بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشسته
عدل کردن عقیدهٔ مسلمانان است آنچه الوهیت جسمانی ست آورده اند که پیغمبر جماعتی
را بغارت قافلهٔ قریش فرستاد و مقابلهٔ ایشان در ابتدای ماههای حرام واقع شد
چون غنیمت آوردند خمس نگرفت تا بدانند که هتک حرمت ایام حرام باذن او نبوده
است و آخر برای خشنودی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول مال آیتی وارد کرد
و بعض صحابه او ترک جمیع اشغال دنیای خواستند منع کرد تا بروی تفوقی بجویند
و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امر او بمکر و حیله کشتند و یکی را از یاران
فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طمع داده سوی مدینه آورده در اثنای راه
بکشت و حجاج باذن او مال خود را از مکه بمکر و تدبیر برد و مولف روضة الصفا میگوید
که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان که بر ساحل دریا فراهم آمده قریش را اذیتها رسانیدند
و این امر باشارت او بود و ابراهیم برعایت ساره هاجره و اسمعیل را در صحرا افگند
و سوراخ گوش هاجره و ختنهٔ او روا داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
تا چهارده سال گوسفند می چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
خود تهمت دزدی نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه و نعلین او در صندوق توریت نهادند
این چه ادب است و داؤد بر زن اوریا فریفته شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری
صورت پدر زوجهٔ او کشید و فرشتگان را معصوم شمردن چگونه روا باشد حالانکه هاروت
و ماروت فسق و فجور کردند و دو فرشته پیش داؤد آمده خود را برادر یکدیگر وانموده داد
خواهی کردند حالانکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشتهٔ عظیم جواب سلام
با تکبر تمام می داد و عمل را موزون شمردن خطاست زیرا که وزن از خواص اجسام است

ودر سزای مجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل حکام ست آنسانیکه غذای لسانی شود صورت جزا
وسزای او چیست و صنام وعضارا نا حق چگونه توان گفت و شاهد عمال مردم چگونه توان
شمرد که او را کسے ندارند و دور از قیاس ست که همه جانوران سوای جن و بشر آواز
مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور ست و از مراتب روحانی دور چون از جمیع این
شبهات بے ثبات باز پرداختیم و هر قسمی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن ست که
بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم **قسم سوم** خود هیچ ثباتی ندارد
چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان معقول
دوم دلیل منقول اول مشروط ست باین که از احکام اوهام نباشد دوم مقید باین که
مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور ست از هر دو طریق
مهجور و دور ست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نا معتمد و روایات بی سند
که نبذی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان های زندیقان مثل
حکایت تعشق داود بازن اوریا و روایت تعلق آنحضرت صلعم با زوجه متبنی سوم توهمات
نا معقول و اتهامات نا مقبول مثلا از اندرمن باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
شود که ایذای کافر در حق پیغمبر روا داشتن بهیچ وجه روا نتواند بود چه گاه می افتد که رنجهای
محبوب بگنجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سراپا مسرت
دانسته روا می دارند نمی بینی که پدر مهربان پسر را بدبستان می سپارد و جور استاد در حق او
روا می دارد و چون نادان ناعاقبت اندیش گوید که بفرزند چرا رحمت نمی آری و شفقت
و محبت نداری جوابش می دهد که ای ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
کار کیست و دیده باشی که هندوان سفتن گوش دختران خود چگونه روا می دارند این
ایذای سخت را مصلحت می شمارند بالجمله این قاعده اندرمن مقبول نیست که پسندید آنچ دوستان

گاهی معقول نیست اگرچه حکمتی اقتضای آن داشته باشد و بر همین قیاس دیگر اوهام
او را بشناس که حکم وهم ست که کار الزام نشود از تهمت و وهم تو تمام + و قسم
دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام ست منحرف
از طریق الزام ست چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و گوهی را
بکاهی از جا بردن آیت غباوت ست و غایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
بطرز مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندرمن
در قرآن نسبت اغوا و شر در بغیر ست پس قدرت حق منحصر در خیر ست بت شکن وسوسه
در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر ست و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی
دیگر و مذکور در قرآن اغوای شیطان ست نه خلق افعال بندگان اندرمن اگر علم او از
آزمودن برای چیست بت شکن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
باشد گاه می‌افتد که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می‌شود چنانچه اندرمن نیز
در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بمیزان عقل بسنجم و پیداست که سنجیدن او از جهت اظهار
اغلاط اصول ست تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
شده قبل از تالیف معلوم بوده ست اندرمن قدوس را نشاید که علام سحر نماید
بت شکن از حال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب قبح نتواند بود مثلا اگر بنده بت شکن
از طریق بت پرستی برهمن خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت میروند و کافر
می‌شوند قبحی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایز شمارم و قبح آن بر زبان نیارم محل طعن
خواهد بود بالجمله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شید ست و آن
مخصوص به بید ست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان قدس را برهم میزند بت شکن برین تقدیر عقد هندوان
روا داشتن و بشهوت رانی گماشتن در تقدس خدای اندرمن رخنه می‌افکند چون نکاح

ع در بیان طریق سحر ... تعلیم ... ن

ومباشرت هنود بازنان باذن خدا نتواند بود همه هنود وان گذشته را حرام زاده
باید فرمود چه از هر یکی کار نامشروع رو نموده اندرمن صحبت کنیز با وجود حیات شوهر
کافر چگونه روا باشد بت شکن خود اقرار کرده است که هر چه از آن مملوک است مالک
مولی باشد و نکاح کافر را باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح را
فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد شدن یکی از زن و مرد
آفرین بر عقل هنود که نسل گرفتن زن شوهردار از مردان کار روا می دارند
حالانکه نه منکوحه است و نه مملوکه او اندرمن خود را خالق خیر و شر ستودن خلاف
تقدس است بت شکن خدای هنود در بید خود را خالق هر خیر و شر ستوده است چنانچه گذشت
پس کار خدای برهمن باقرار اندرمن عین تدنس است اندرمن هدایت و ضلال را در
اختیار خود شمردن و با این همه نام عدل بردن عدول از انصاف است بت شکن برین
تقدیر جور و جفای خدای اندرمن صاف است زیرا که خود را بایجاد جمیع امور ستوده است
و بندگان را مجبور فرموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده بالجمله بنابرین مضمون
صریح اغوای بانیان ادیان قبیح نیز باختیار خدای هنود خواهد بود و عدول او از عدل
و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت ازان است که خدای تعالی هدایت
و اعانت خود را باز دارد و بنده را بنفس او سپارد نه آنکه بر طغیان مجبور گرداند و بنای
این خذلان بر عصیان بندگان است نه بر عدم عنایت ایزد منان اندرمن شیطان را
مهلت دادن از تقدس دور است بت شکن فی نفسه بلکه عین حکمت و مصلحت
منظور است ورنه مراتب استحقاق بندگان و وجوه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
خواهد بود و پیدا است که شیطان بندگان را بر شر و مجبور نمی گرداند بلکه کار او بانیان
ادیان کاذبه می ماند و اندرمن خود معترف است بانکه خدای او ملت تراشان را مهلت
اغوای جمیع مردمان کلجگ میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را اندرمن به تدنس و

ع
چنانکه مرد و زن ... گذشته ۱۲ رمه

مع
آلوده
قصص عیسی بود ۱۲

سع
چنانکه بانیان ادیان کاذبه و مثل ... از ایشان ... شیطان ... از ... [illegible] ۱۲

ن

ومحروم از تقدس باید فرمود اندرمن اگر غیر متغیر هست نسخ احکام چیست بت‌شکن فارغ
از نسخ کیست چنانچه در قصه پاندوان گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو کس ممکن نیست مگر
بهرین وجه که برادر با خواهر نکاح کنند و پیداست که این حکم در دوری از ادوار موقوف گردیده
است پس معنی نسخ باعتراف هنود بظهور پیوست و تغیر خدای اندرمن باقرار او صورت بست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذهب هنود هنوز معمول و برادران با خواهران
خود مشغول اندرمن اگر صادقست اذن شکستن سوگند چرا داد بت‌شکن اگر هندو زاده چنین
سوگند خورد که بر اوراق چهار بید بول خواهم کرد حکم خدای هنود چیست آیا سوگند خود را بشکند
یا فوارهٔ بول بر بید بزند بر تقدیر دوم حکم جاهل هست و بر تقدیر اول مراد حاصل اندرمن
اگر قدیم بود دست و روی خود چرا ثابت نشود بت‌شکن اگر خدای هنود قدیم بود در بید چرا ثابت
نشود که هر طرف روی اوست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندرمن
بر وعدهٔ سی روزهٔ موسی ده روز چرا افزود بت‌شکن مواعده از دو جانب بود و از جناب
موسی در وعده خود خللی رو نشود برین تقدیر چه شد که تا ده روز دیگر کارش نکشود اندرمن
اگر عادل هست چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من هست بت‌شکن خدای هنود چرا گفت
که هرچه بوجود می‌آید همه کار من و در اقتدار من هست و بنده مجبور هست و هرچه بوده است
و خواهد بود باختیار من ظهور نموده هست و خواهد نمود و اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه باختیار
خالق هست بلکه بنابر گناهان قوالب سابق هست گوییم افعال قالب گذشته نیز از خدای هنود
رو نمود و در دست بندهٔ مجبور اختیاری نبود و آرایش نازونعمت را نیز برهمین نمط قیاس باید
فرمود بالجمله عذاب و ثواب عباد بجبر اختیار خدای هنود هست و ترک انصاف در ذات
او موجود اندرمن مریم در عین غسل بود که جبرئیل در نظر او جلوه نمود بت‌شکن روح
القدس برادر اوتاران و دیوتایان هنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل طفل معصوم هست

یعنی در توراة ... [illegible]

و تصور شهوت در ادراک او معدوم اندرمن آدم بر گفته دیو دانه گندم خورد بت شکن
حال آدم را مثل کار اندر دیوتا و چندرما و برسپت دیوتا نباید شمرد چه خوردن او بعزم
عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رو نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
وقت اغوای شیطان زبان بقبول نگشود اندرمن ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
بت شکن خلیل دروغ صریح نفرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رو نمود پس در حقیقت دروغ نبود
و از این قطع نظر در استفسارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال ست پس
در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال اندرمن خلیل اختران را پروردگار
گفت بت شکن در مقام مباحثه کفار گفت و در استفسارات اندرمن گذشت که گاهی
کلام مخالفان بر زبان می آرند و رد آن مرعی می دارند اندرمن یوسف قصد زلیخا
نمود بت شکن قرآن همین قدر فرمود که اگر برهان ربانی نمی بود قصد می نمود و توهم
چند دانه بود که چیزی از خود برافزود اندرمن موسی قبطی را هلاک نمود بت شکن بر روی
کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عادت معهود سبب هلاک
نتواند بود پس قصد قتل رو ننمود و در بید مذکور ست که اندر دیوتا صدهزاران همیشه را
قتل کرد و با این همه خود را پری شمرد اندرمن موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
بکشید و توریت را بیفگند بت شکن غایت غضب موسوی کمال دین پروری
و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولی از حال توریت بوقوع آمد
قصد بی ادبی رو ننمود و بالجمله این غضب را بخشم مهادیو قیاس نباید فرمود زیرا
مهادیو از غایت خودپرستی و تکبر و غضب و تجبر اندر دیوتا را در بلا افگند و حکم بید را
از بیخ بر کند تا پنج برادر یک زن را در بر گرفتند و دیوتی بطرز تازه از سر گرفتند
اندرمن خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بت شکن این کار باختیار خضر صورت
نبست و از قبیل فعل بشر نبود تا به بشر منسوب شود ورنه مهادیو بدترین گناهگاران و

وجفاکاران خواهد بود چه قتلهای بی پایان از دست او رونموده هست وخواهد نمود
اندرمن سلیمان اسپان را بقتل رسانید بتشلن کشتن جانوران در جمیع ادیان
سوای مذهب هندوان برای نفع انسان رواست ومعقول و گوشت از قبیل ماکول
پس اگر بنای اشکال بر وهم هنود خواهد بود چه سود چه هندوان را او هام بسیار ست که
عقل همه دور از کار ست وسخت بی اعتبار اندرمن محمد مغفرت می خواست ومامور
باستغفار بود بتشلن ازین بیان چه سود چه عقیدهٔ اسلام آن ست که اگر بفرض
یکی از بندگان گاهی گناهی نکرده باشد او را در عجب وپندار نباید بود وزبان باستغفار
باید کشود وعجز وتضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال ست ونیز هیچ بشر نتواند بود
که از عهدهٔ جمیع مراتب شکر برآید و در ادای هیچ شکری تقصیری رو ننماید **قطعه**
بنده همان به که ز تقصیر خویش ٭ عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد + بالجمله اگر در ادای شکر وطاعتی تقصیری رو دهد رو
به تضرع باید نهاد وزبان باستغفار باید کشاد وسرکشی نهاد دیوانه بر باد باید داد
اندرمن در حق او وحید که خدا لا فهد می وارد ست بتشلن این گمان نیز فاسد ست
چه مقالات آن ست که طریق امری از امور ندانند و پیدا است که جناب هدایت
مآب راههای بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز وروزه وزکوة
وچون حال برین منوال ست چه جای اشکال ست تمام شد جواب مجمل از شبهات جهل
و باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بغایت مختصر در قلم خواهد آمد
و بنای آن بر نیم سطر ست که از قلم اندرمن سرزده واز اعجاز محمدی بر زبان او
آمده ولقب آن جواب نیم سطری قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب
اول از تحفة الاسلام** ٭ اندرمن اهل سنت اقرار توحید واقرار فرشته واقرار رسل
واقرار کتب واقرار قیامت را اصل اصول مذهب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام قرار خدا و ملائک موجود است یا نی بر تقدیر اول تحصیل حاصل بیداست
و بر تقدیر دوم بطلان کتب هویداست شگفت هر یکی را ازین اشیا اصل اصول اسلام قرار دادن
و بنیاد توهم بران نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل توان زد که
دست خود و دهان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی ست و آن ایمان آوردن ست
باین که معبود حقیقی که بهیچ چیزی در هیچ حال از وی بی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که اسمش شریف
محمد مصطفی ست و هر چه آورده ست از خدا می گویا ست عجب ست از نادان دلیر زبان که
از عقاید جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه هیچمدانی خود را فائق تحقیق
می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول هنود را استحکامی نتواند بود چه اصل اصول عقاید
اعتقاد بید ست که سراسر زرق و شید ست و بطلان آن گذشت و اغلاط و مخالفتها
نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر از نان من استفسار می رود که مراد از ایمان بید
چیست آیا ایمان اجمالی مراد ست یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل ست چه ایمان اجمالی
عبارت از آن ست که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق ست و هر
مسئله بید را جداگانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه اشیای خانه خود را بهر دیگری بخشد
و گوید که هر چه در خانه من ست بتو بخشیدم و مخاطب نداند که کدام کدام چیز ست چون
این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بمهر ایمان آرند که هر چه درین
کتاب ست همه حق ست و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان ست و دیگری یقین
داند که انسان ست و دیگری اعتقاد کند که شیطان ست و دیگری در شک باشد که همه
یابندگان آیا همه نجات یابندگان خواهند بود یا نی بر تقدیر نجات هر چهار تماشایی خود دارند
و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بنظر آید و گویند که چنین اعتقاد باید کرد که هر چه در بید ست

همه حق ست و مجموع بواسطهٔ برهما از خدای مفروض شود نزول کرده است و درین
حال واجب شد که صفات الهی را از شند و اوصاف برهما را بشناسند و بالجمله همان طریق
اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه فرار خواسته بودند محل قرار قرار یافت
و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل ست و منجر بتحصیل حاصل پس باعتراف هنود
اصل اصول دین او متزلزل و لاطائل و باطل ست و ایمان تفصیلی عبارت از ان است
که هر مضمون بید را جدا جدا جداگانه بفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را باعتراف هنود
حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع هندوان کافر باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل
اصول دین هنود نامحدود ست و درین مختصر چقدر توان شمرد اما این جا دو سه دلیل دیگر
بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوال میرود که ایمان بید از قبیل واجبات ست
یا نی اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جناب حق جل و علی باشد
البته فرض و واجب خواهد بود و دیگر چون ضرور نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز
لازم می آید که بر هنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به برگ بید
چه رسد و اگر واجب ست موجب نجات و مغفرت نتواند بود زیرا که پیشوای دین برهمن
منشی اندر من فرموده است که هر چه از قبیل واجبات ست موجب نجات و عفو سیئات
نتواند بود چنانچه در اقرارات او گذشت بالجمله بهر تقدیر بید بی ثمرست و ایمان آن بطریق اولی
تا بکی از بید می جوئی ثمر ها کیست در عالم که خورد از بید بر ✤ دوم آنکه کتاب الهی
چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رو نماید و از انکار آن شقاوت ابدی
پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیدهٔ بید آن ست که هر عملی از اعمال
نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گو بید را بید مجنون بیگوی و انکار آن هیچو می
چنانچه در اقرارات اندر من گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین مثلا در دروغگوئی
و فتنه جوئی و خودبینی و سخن چینی و مردم آزاری و زناکاری و عیاری و همه اطوار بدکرداری

یعنی ایمان آن چه ثمر بعد باشد ... تقدیر بید بی ثمرست ۱۲

پیشه گیرند البته کالبدهای بد و قالب های زشت در حق آنها مهیا خواهد بود اگرچه بیدرا
میوه تاک شمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
و تمجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تهلیل و تبجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آیین روزه
و نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار دینار و درهم و ادای حقوق قربیان و خاطرداری
غریبان و امثال آنها بپذیرند و راست گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
بنیاد غرور حسب و نسب و پندار علم و ادب براندازند و ترک بغض و عداوت و کبر
و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد را یا هرگز بجویند
هرآینه ابدان شایسته و اجسام بایسته خواهند یافت اگرچه مانند آن بدان بیدرا الهام
ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توارد ابدان را نیز باطل شمارند بالجمله اگر از بیدپرستند
که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب وبال ابدی تواند شد یا نی جواب خواهد
داد که نی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب فرقان سبب نکال سرمدی تواند بود یا نی
خواهد فرمود که آری آری هرکه ایمان نیارد گاهی نجاتی ندارد آخر کار بعذاب موبد خواهد
شتافت و هیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصه سخن اینکه انچه تکذیب آن ضرر ندارد
ایمان آن ضرور نخواهد بود ❁ در شناسی بید کم میزن نفس ❁ بید دین مرد بیدین است و بس
سوم آنکه عقیدهٔ بیدیان آن ست که عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و ازین مسئله محقق میشود که خدای مفروض هنود بندگان را عقوبتی نخواهد
کرد زیرا که اگر شخصی را اذیتی رساند ضرر غیر موجود و معلوم ست و نفع خدا خود مفقود و معدوم است
و مرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود هنود هیچ چیزی را
موجود نفرمود زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و فارغ از همه قیود بند ایجاد
آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجبر و اکراه در قیود ابدان آوردن و به آلام سقام
سپردن و از اوج وجوب و تقدس بحضیض امکان و تدنس بردن از عقل و فهم و شناسا

دورست و با عتراف بیدیان عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد
چنانچه در اقرارات گذشت و وجوب نیز درحق ارواح ثابت گشت صحبت بیدیان بود منجر
باچنین قوم زشت در نخوری * بخس مگذار و پند سعدی گیر * هرگز از شاخ بید بر نخوری * و باید
دانست که در مقوله امنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره
والبعث بعد الموت طرفه تهذیبی و عجیب ترتیبی واقع ست و در یافتن اسرار آن خیلی نافع و بیان
آن بر وجه اختصار این ست که دین الهی نه برای آن مقرر ست که در ذات حق جل و علی
جلالی و جمالی افزاید بلکه مقصود این بود و آن ست که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
آن مخلوق ست رو نماید و پیدا است که ناز و نعیم دنیای دون با وجود فنای گوناگون
بدان نیرزد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشقتها ورزد پس
محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پدید آید و ظاهر ست که
طالب مطلوب بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرور افتاد که بحیات آن گروند تا
از نجات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرو نروند و معلوم ست که آن
سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی بترک عبادت
غیر حق مشروطست و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوطست که هیچکس را از خلائق خالق
خیر و شر و مالک نفع و ضر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نقمت و رنج و مضرت
و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود یکتا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
قادر مطلق معبود بحق نخواهد شمرد و همواره روی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی انباز خواهد
آورد اما این عقیدت در دل اوهام منزل راسخ نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
معجزات پدید آید و تشیید ارکان اعتقاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب ست
بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب گشاید که این کتاب بتوسط
ملک مقرب از درگاه رب العزت بمن رسید بالجمله طریق تحصیل کمال از حال تا مآل ازین بیان ست

نشان پیدا است و سبیل صلاح و فلاح هویدا الحمد لله علی الهدی والسلام علی من اتبع الهدی
اندرمن قادر مطلق آن ست که خالق جمیع امور باشد و ایقاع عداوت و ضلالت که قرآن
بشیطان منسوب می‌کند دلالت بران دارد که ابلیس خالق شر و رباشد پس شیطان این کلام
ناتمام سراسر مهمل ست و بوجوه بسیار مختل اول اینکه قرآن ابلیس را نسبت باغوا و تلبیس و
خالق شر و ر نفرمود و بمجرد اغوا خالق شر نتواند بود چه در اقرارات گذشت که بانی
بید خبر داده است که در دورے از ادوار بید بیکار خواهد گشت و بانیان ادیان
بهتانها بظهور خواهند آورد و مردم را از غایت اغوا از راه خواهند برد پس بنابر اعتراف
اندرمن خدای برهمن را قادر مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت ضلال و اغوا به بانیان
ادیان کرده دوم آنکه اگر شخصے ترک کاری گیرد همین قدر توان گفت که این کار از دست
او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی بینی که اگر جائے حجرے را انجلاد سپارد و بدست خود
نیازارد نتوان گفت که خود قادر نبود سوم آنکه مذهب اهل سنت آن ست که هرچه موجود
مے شود وجود آن از حضرت واجب ست اما بنده در حق افعال خود کاسب ست بنابرین عقیده
شیطان نیز کاسب افعال خود ست که اغوا و ضلال باشد و ازین لازم نیاید که خالق
افعال باشد نه در حق افعال خویش و نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنابر مشرب اعتزال نیز این
اشکال وارد نتواند شد تا بمذهب ارباب سنت چه رسد زیرا که قول اعتزال برین منوال ست
که قادر مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرتے آفریده است که افعال
ایشان بران مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر مے گردد و افعال
عباد از قدرت مودعه ظاهر مے شود و برین تقدیر وجود افعال بقدرت ایزد متعال ست
چه اگر در بندگان قدرتے نمی آفرید هیچ فعلے صادر نمی گردید و خلاصه کلام ایشان آن ست
که فعل بنده از مجرد قدرت و اختیار او صدور مے پذیرد و قدرت و اختیار او از مجرد قدرت
و اختیار حق وجود مے گیرد و این بدان ماند که مردے سنگے بر شخصے زند و سنگ سر او را بشکند

[illegible] ...ال خود را بشناسند و همواره در سعی و طلب باشند و بقیه معتقدات را بتدریج خواهند دانست ۱۲ منه

و وجه تشبیه آن ست که اگر سنگ بر سر او نے رسید اذیت نے دید و اگر مرد سنگ
نے زد بر سر او نے آمد و همبرین قیاس فعل بندگان را بشناس بالجمله اغوای شیطان
بر قدرت او مبنی ست و قدرت او بر قدرت حق مبتنی ست پس نتوان گفت که فعل اغوا
از قدرت خالق یکتا مستغنی ست پس قدرت حق مطلق ست نه مقید و چون بر طریق هنود ایں
محل اشکال نیست در مذهب سنت مجال مقال نیست پنجم آنکه اگر بطریق فرض محال این مقال مسلم شود
مضر مرد مسلم نخواهد بود چه هندوان نیز خدای تعالی را قادر مطلق مے دانند و با وجود
این عقیده ارواح را مخلوق او نمی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاد بعض موجودات
در قدرت مطلق خللے رو نے دهد آمدیم بر بیان آنکه خدای هنود قادر مطلق نیست چه
جای آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح خود پیدا ست که هر یکے در غایت استغنا ست با قیاس
قوالب و افعال آنها ایجاد آن نیز بدون افعال ابدان گذشته صورت نتواند بست مثلا
اندر من را نتواند آفرید مگر باین شرط که در قوالب گذشته مرتکب اعمال بد گشته باشد و در
استدراک گذشت که خدای او محتاج است بچند چیز که بدون آنها چیزے نتواند
آفرید یکے اعمال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا زند طرح ایجاد
نیفگند سوم پرکرتی که هر چند بکوشد بغیر آن بجائے نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون
نفس بدن حیوانے را زنده نتواند داشت و اعضا را شعور نمی تواند داد و در اصنام
صوتے ایجاد نتواند کرد و اوراکے نخواهد بخشید و احساسے در خاک ودیعت نتواند نهاد
و بشر را از آواز مردگان غافل نتواند نمود و چیزے که موجود گردانیده است آن را از فنا
نگهداشتن در تحت قدرت او نتواند بود همچنین عجزهای بسیار ست که در ذات او آشکار ست
حالا نکته دیگر بگوش باید کرد که از هندوان استفسار می رود که در حق افعال عباد چه می فرمایند
آیا کردار هنود مخلوق هنود ست یا مخلوق معبود بر تقدیر اول هیچ قالبے باختیار خدای هنود موجود
نتواند بود زیرا که در کیدات ثبت افتاد که اگر روحے از همه گناهان پاک شود متصف بصفات الهی

شده بے زوال میگردد و بعد مرگ در عالم ذات جای میگیرد و بعد ازان تبدل قوالب نمی پذیرد پس ثابت گشت که این همه توارد ابدان مبنی بر وجود گناهان ست و وجود گناهان در قبضهٔ اختیار بندگان ست پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود نه بر اختیار معبود هنود و بریں تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روحے از ارواح و نه بدنے از ابدان و نه فعلے از افعال پس عاطل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بنده را قادر مطلق خوانند بجاست و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود مهجور خواهند بود چه برین تقدیر هرچه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب بگناهان منوطست و وجود گناهان بجبر و اختیار خدای هنود مربوطست آمدیم بر بیان حجتی دیگر که بر دوام مقرر مبنی ست یکے آنکه هر قبیحے که از آفریدهٔ قادر مطلق سر زند منسوب بآفریدگار خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در مذهب هنود قدیم خدای تعالے نتوان گفت ورنه لازم مے آید که بهگوان کافر و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم آنکه روح بے قالب راشعوری دارا و ستے نتواند بود و بیان این هر دو در اقرارات اندرمت ثبت گشت بنابرین دوام مسلم می گوییم که اگر مفروض شود که خدای مفروض هنود قوالب بوجود آورده مقرون بارواح میگرداند لازم می آید که کافر و فاجر و زناکار و ستمگار و امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ارادتی بکار نتواند برد پس هر قبیحے که ازو سر زند از قبائح خدای هنود خواهد بود برین تقدیر او را خالق هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای هنود مطلق قادر نیست تا به قادر مطلق چه رسد

**نظم**

بود دست خری که دم نبودش ✤ روزی غم بی دمی فزودش
ناگه نه ز روی اختیاری ✤ بگذشت درون کشت زاری
دهقان پسرش گوشه دید ✤ برجست و از دو گوش ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد ✤ نایافته دم دو گوش گم کرد ✤

هر کس که ز حد بردن بنهد گام * نیست سزای او سرانجام * بالجمله اگر اندرمن نیز جواب که یکی از دو مذهب مذکور اعتزال و سنت پناه بگو جای تو خالی ست اما اغوای شیطان را سرمایه اعتراض خود سازد و با اعتقاد قادر مطلق بپردازد **اندرمن** شیعه و معتزله می گویند که شر از شیطان صادر می شود و ایزد تعالی را در آن دخلی نیست **بت شکن** قبل ازین ثبت شد که مذهب ایشان چیست و ظاهر گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجاد افعال را از خدای تعالی مستغنی می پندارند بلکه یقین میدانند که اگر خدای تعالی باختیار خود قدرتی در ذات بنده نمی آفرید این فعل صادر نمیگشت پس چگونه توان گفت که خدا تعالی را در وجود شر هیچ دخلی نیست و نمی گویند که افعال ما را شیطان خلق می کند ع[1] چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد * **اندرمن** اگر گویند که ابلیس بنفس خود او سجانه کار می کند گوییم برین تقدیر نافرمانی از دست می رود و عقوبت شیطان درست نمی آید و نیز لازم می آید که خدای تعالی شخصی را بسرکشی مامور گرداند **بت شکن** قبل ازین معلوم شد که مسلمان باینها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندرمن می پرسیم که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان ست که خداوند تعالی شیطان را گوید که طغیان کرده باش و در دل مردم وسوسه ها می انداز گوییم که این سخن هیچ الهی نخواهد گفت چه جای آنکه یکی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید[2] لازم نخواهد شد زیرا که در بیدات از بید نقل شد که بندگان مجبور اند و هرچه بظهور میرسد از خداست و با این همه بنده لائق سزا ست و چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدای خود سر میزند و بندگان را بناحق در عقوبت می افگند و نافرمان قرار می دهد چه جای استبعادست درین که شخصی را خود بطغیان امور گرداند و با این همه او را نافرمان داند و بعقوبت رساند و خود در فوائد قصه پانڈوان دیدی که بید بیاس[3] را فرمان داد تا پدر در روبروی را بامر شنیع مامور گرداند و بگوید که دختر را بهیچ شوهر ندهد و هیچ اندوه را بخاطر راه مده بالجمله بطریق اصول بنود هرچه مرغوب طبع

[1] یعنی اگر بالفرض این معنی بگویند عجب چون دزد لازم و ساکن
[2] ... شیطان ... هیچ ... ان ... دارد
[3] ... بیاس

باشد ثابت نتوان نمود و اگر مراد آن است که خداوند تعالی باراده خود شیطان را بر اغوا و طغیان قدرت دهد و باز پاداش اغوای او در کنار او نهد بر حسب اصول هنود جای انکار نخواهد بود چه در تصریحات گذشت که غوایت و طغیان اندر دیوتا یعنی فعل زنا بجبر و اراده خود آمدید و اندر قصد وی شهوتی نداشت و با این همه بیگناهی او را تا قربان قرار داده بکفاره صد هزار ساله مبتلا گردانید و با وجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام او تا ابد گذاشت و همچنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چندرما همواره باقی داشت اندر من اگر خدای تعالی قادر مطلق بودے کفار را نگذاشتی که با پیغمبران ادبیها کنند و نیز امر بجهاد نکردی بلکه اسلام را بجبر و اراده خود مروج نمودی **مشکل** جواب تحقیقی قبل ازین ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر معبود هنود قادر بودے خرسان و بوزینگان را بقتل راون مامور نفرمودی بلکه بجبر و اراده خود او را هلاک نمودی و در تلاش محبوبه خود کوه و صحرا نپیمودی و در فراق لیلی بر طریق مجنون نغمه اندوه و غم نسرودی و او همچون مرده شکل همیون نپرسیدی بار و بال قتل پائی نشدی و خون صد هزاران معتقدان خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت نریختی و وسیله صلح بر سر داد جانان نینگیختی بلکه بجبر و اراده و مشیت خود راون را هلاک ساختی و تا مدت مدید صبر و قرار در نباختی و راون را نگذاشتی که با زن او چنین بے ادبیها کند و ننگ و ناموس او را بر هم زند چه با وجود قدرت زن خود را پیش بیگانه گذاشتن و طریق دیوثی و قلتبانی مرعی داشتن کار هیچ شریفی نتواند بود و برین تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و اضطرار است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر راجه چندر تهمتی عظیم می نهند که او را در باره تصرف راون مضطر و بیخبر قرار می دهند برین تقدیر چون مجبور است معذور است و هندوان از جاده ادب دور دور میروند و بر هتک حرمت او آماده میشوند **شعر** وه چه خوش طعنه همین زده * تیشه بر پای خویشتن زده * و در اقرارات او گذشت

که خدای هنود مدتے مدید خویشان و دوستان خود را در مذلت و مضرت میگذارد و تا زمانے
بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میدارد و چون رنج و تاب آنها بحد غایت میرسد در قالبے
بروز کرده از جفای بی دینان میرهاند بنابرین ما هارمی گوییم که اگر خدای هنود قادر معبود
خویشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدتے مدید از دست دشمنان
در رنج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که هیچ خویشان او برکنند و گردن
دوستان او بزنند و عزیزان او را در مذلت افگنند ه چو عجز خدایت بود بی حساب ✤ نگنجد
درین تنگ میدان کتاب ✤ **اندرمن** قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
فرقها از میان برمیخاست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت **بت شکن** این آیت
در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت سپردنست چه ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق
یارای آن دارد که مجموع اقوام را در ربقه اسلام درآرد اما نخواست چه هر کارش مبنی ست
بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که درمیان خدای یکتا و رام و سیتا فرقی تمام ست که
پیدا بر خاص و عام ست و آن این ست که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست ناپدید می گشت
و معبود هنود از غم سیتا بیکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که
کارش از پیش نمیرفت **شعر** چند گویی ای برهمن رام رام ✤ حق تعالی حاکم ست و رام رام ✤
**اندرمن** اگر بمذهب محمدیان قادر فعل خود انسان ست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
خداست نام جزا و سزا نباید برد **بت شکن** میگوید که در مذهب هنود خالق فعل هنود کیست
اگر خود هنود ست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای او ست جزا و سزا ارو نخواهد بود
و اگر گویند که فعل هنود بخواهش او رو می نماید گوییم خواهش هنود از که پدید می آید اگر از خداست
عقوبت چرا ست و اگر از خود ست خدا را قادر مطلق خواندن بیجاست **شعر** بیان تو قطع
لسان تو شد ✤ زبان تو آخر زیان تو شد ✤ **اندرمن** شیطان را تا قیامت مهلت دادن
از تقدس بس بعید ست می بایست که او را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی داد یا بجبر و قصد اغوا بفنا می سپرد

بت شکن اینجا نیز عندلیب اسلام صفیر اندرمنی میکشد که بانیان ادیان سراسر بطلان را آمدنی
بدین پایه مهلت دادن روا از تقدس ستارشان نهادن است چه از شان قدوسی خیلی بعید است که
خدای هنود و بانیان ادیان را آفریده در تمام دوره کلجگ مهلت دهد و نیابت اقتدار
در کف ایشان نهد تا احکام بیدرا برهم زنند بلکه بیدرا از بیخ برکنند و همه مردم را از راه برند
و بهوات رد یا غوا آورند میبایست که آن طاغیان را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی بخشید
یا بجبر و قصد اغوا بفنا میرسانید و مردم را از غوایت میرهانید و باید دانست که عادت
اندرمن آنست که شبهه بی اصل را اصل ترهات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از ان
بخرافات بسیار و هذیانات دور از کار می گراید و روی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
و بهرین تقدیر درین مختصر جای آن نیست که در جواب الزامی آن همه ترهات را نقل شود
پس لایق هر مقام آنست که اصل وهم او را براندازیم و طریق التزام را معین سازیم
و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر وی خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
به اتمام رسانند اندرمن مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا
نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم است و آزمایش برای دریافتن نامعلوم است
بت شکن جمیع عقلا را معلوم است که اندرمن از تجربه عادات مردم محروم است ورنه بتحقیق
می شناخت که آزمودن بر سه وجه روی دهد یکی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید
دعوی کند که عمرو را دوست میدارم و عمرو را یقینی نباشد بنابران از زید چیزی عزیز
طلب نماید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزماینده نیک آگاه باشد اما از جهت اعلام دیگران
شخصی را بیازماید و از همین قبیل است آنچه در اوائل کتب رد ادیان میگویند که دین هنود را
بیازمائیم و ملت یهود را بسنجیم و مذهب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندرمن نیز در آغاز کتاب
خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیداست که مولفان را در بطلان
آن ادیان قبل از بیان تردد نمیباشد بلکه تالیف کتاب بنابر اظهار غلط بر تابعان آن

و میدهد در همین سبیل ست آنچه از سلطان محمود مروی ست که روزی همه غلامان
او عرضه کردند که ما در خصائل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک مالک برابر وجه خصوصیت او چیست
سلطان جوابی نداد تا روزی با همه غلامان بشکار رفت در میدانی شیر ژیانی چهره شد
سلطان پرستاران اشارت کرد که یکی از شما با شیر درآویزد مجموع پهلو دزدیدند الا ایاز
که بر جست و کمر بهم پهلوی بربست و گفت که جان برام سلطان فشاندن حقی ست
که بر من ست ع سر بر سر راه تو فدا شد چه بجا شد * این بار گران بود ادا شد چه بجا شد
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواجه تاشان او ازشان خود
تاشان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف درکشیدند و ظاهر ست که این
امتحان که از سلطان رو نمود برای اعلام دیگران بود نه برای آنکه ریبی داشته باشد
و غیبی نمودار شود سوم آنکه آزماینده را نه علم خود مقصود باشد نه دانستن غیر مطلوب
بود بلکه مجرد الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزند بالجمله قسم
اول در حق دانای کل مفقود ست و دو قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع
آن پیدا ست چه اینجا هویدا است که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال مایم
که بخلافت سزاییم چه تسبیح و تقدیس وظیفه ما فرشتگان ست نه کار افراد انسان
که ایشان فتنه ها خواهند انگیخت و خون ها خواهند ریخت پس خداوند دانا شرف علم آدم
صفی پدید آورد و آثار استحقاق آن زبده آفاق ظاهر کرد و خطاب فرمود که آیا شما
نگفته بودم که من غیوب را می دانم و شما را بران اطلاعی نیست بالجمله قاعده مستمره حکیم مطلق
است که آثار استحقاق مقربان پدید آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان را مقبول
و مردودان را مردود میفرماید تا وجوه خصوص و آثار خلوص بر همگنان جلوه نماید و موقع
بیان این قانون از حصر بیرون ست و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق انیق بر تو کشف شد بتحقیق توان دریافت که معبود منزه از حکمت محروم ست و عدل

و دادش همیشه نامعلوم بلکه معدوم ست چه اگر لاف انصاف زند هیچ نتواند آورد در دین
زیرا که هندوان را بجرائم قوالب گذشته میگیرد و عذر معذوران نمی پذیرد اگر یکی ازینها کار
نیک کردار چون مردم بدکار بزنجیر غم و الم گرفتار شود و عذر آرد که مرا از خواری چه پیدا
می داری و سزای عقوبت چرا می پنداری جابر جائر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثری پیدا نیست و از کالبد
دیگر خبر ندارم وای زین خجالت و فریاد ازچنین عدالت ع باطل ست آنچه مدعی گوید
و اگر این عذر چیزی نسنجد و عبود او برنخیزد جای آنست که گوید ع چو حجت نماند جفاجوی را
بپرخاش در هم کشد روی را ۞ الله الله خدای حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده است که
کرام کاتبین مقرر داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم بر صواب و خطا بوجه اتم
عطا می فرماید تا وجه مثوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی زیبد [illegible]
و عیبی نتوان گرفت چون از جواب تحقیقی باز پرداختیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۳۳
میگوید که رام سیتا را فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر نداشت که پرده عصمتش
ندریده اند اگر گویند که آزمودن بنا بر مصلحتی بوده است گوییم انجا نیز بنا بر حکمتی روی نموده
است و در بهاگوت مذکورست که کشن روزی گوپیان را در بیابان گذاشت تا هر یکی
از انها دل از جان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه امتحان صدق مودت
و خلوص محبت بود و در بالمیک راماین ارنیه کاند ملاحظه باید نمود که چون راون سیتا را دزدیده بود
رام هر سو میگشت و نمیدانست که مکان کیست من کجاست تا است شان نشان داده
و چه حیرانی بوده است که مکانی نمیدانست و ناظم راماین تلسی داس منشی هگناهته این فقره میسرا
که سکریون هنومان را پیش رام و لچهمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این نظم
آغاز نهادند نظم هوئی بهیه اپنی گم یهان پر ۞ لسیکے سجر ہیں ہیں زار و مضطر ۞ پهرے ہیں ہر چند
ہم صحرا بصحرا ۞ نشان ملتا نہیں ہے ہم کہا کا ۞ ایسی رنج و الم میں مبتلا ہیں ۞ گرفتار غم و

دردو بلاهین اینجا آمده که انصاف نتوان داد که رام اگرچه خدا نبوده است اما گجسته هیمون شد تا
که بخدمت هیمون رسید ورنه هر چند راه صحرای سپرد پی بمقصود نمی برد و شب همه شب از فراق
ماه خانگی همواره اختر می شمرد و در اسکنده پران مرقوم است که در زمانه مهاپرلی بید غرق بود
و چون خدای هنود بغیر از ملاحظه آن براکجا و جهان قادر نبود چنانچه اوتار گرفته در جستجو اطراف بحر
هزاران سال شناوری کرد تا بید بدست آورد و اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که بحصول بحیایق
بحر اعظم رسیدن و مقصود بهم رسانیدن نمی خواهد و علم کشن خود پیدا است که چون راه سال
کشن را بدروغ از قید پدر او خبر داد زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن آنکیست
و کاش اندرمن حاضر می بود تا خدای خود را پندی میداد و یا او در میان می نهاد که سخن تهمتن
شنیدن محض الهی است نه شرط آگهی اندرمن اگرچه مفسران تاویلات آیات مذکوره پرداخته
اند اما مقبول نتوان داشت چه جای تاویل هر جا پیدا است و در هر مقام مهابت شکن تحقیق
طرق آزمایش شنیدمی و طریق تدقیق دیدمی و دریافتی که مفسران تاویل نیز داخته اند
بلکه طریق واحد را از طرق سه گانه متعین ساخته اند حالا بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه نار این است و او عین همه چیز است بنابرین اعتراف
میکنیم که خدای مفروض هنود عین جاهل و عین غافل است بلکه عین جهالت و عین حماقت است
ورنه عین همه چیز نخواهد بود پس هر حماقتی که از هنود بوده است او است و هر جهالتی که خواهد بود
همه او است شعر مبارک مدحت معبود مفروض تو اندرمن حماقت عین نار این سفاهت عین نار این
و هر چند که برهمنان بنابر رفع عار مذهب خود بتاویل عبارات بید پرداخته اند اما تاویل فاسده
و حرف کاسد بنقیض مشیة و از این قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات کفر
محل اعتراض نتواند بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر چهار بید بی فائده است و فروع آنها
همه فاسده تاویل نتوان کرد که مراد از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی از عبارات
گیتا نقل شد که بر سوداگر واجب است که همیشه در تجارت باشد و طریق عبادت در حق خود منع داند

تا خود را رستگار گردانند و نوکر از خدمت شبا روزی بر و نتابد و بطاعت نشتابد تا نجات
یابد و همین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور ست و بروش خود مقصور و چون ایشان
بشارت می دهد که سعادت سود اگر بترک عبادت منوطست و نجات خاکروبان بخاکروبی
مشروط و فلاح پای کوبان برقص و سرود مربوط برهمنان خود را می بتاویل آن می کوشند
تا غیبت خدای خود را بپوشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان میدانند و هر چند برهمن بگوید
که تحریف از زبان مخالفان منقول ست اما این سخن نامعقول ست و مولف میمان شاستر کرد خلق را
کردگار خلق قرار داده ست و آفریدگار نهاده گو برهمن تبدیل بکار برده و از قبیل مجاز شمرده
باشد و بینک شاستر مانند بعض دهریان زمانه را خالق میشمارد و هر چند اندرین رو بتاویل می آرد
اما به ادعای مجاز مجاز نتواند بود و موجد سانکهه شاستر پرکرتی را کرتار می گوید اگر چه اندرین
باره خلاف پدید اما این توجیه وی مقبول نیست و همچنین تاویلات دور از کار برای رفع عار بسیار ست
و ازین قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر ست و در هر مقامی متصور اندرین از ابن عباس منقول ست که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر اذن دهی دست
خلیل را برگیریم ازین روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت بحث شکن ربی مباحث
و الا مباحث که دعوی چنان دارد که بحث در اصول ست و دلیل چنین می آرد که از ابن عباس منقول
اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهول ست و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر مفید ظن مقابل اصول یقینی
نتواند شد چه جای آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا بر اندرمن لازم ست که اول ثابت
کند که این روایت اسناد صحیح تا ابن عباس دارد و ثانیا به ثبوت رساند که شروط روایت در همگی
از راویان موجود ست و ثالثا محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحد تواتر
رسیده ست تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور اندرمن تقول
منزل سا درست و اگر با این خاطر مقابل قاطع افتد جای اشکال نیست چه از این مقوله بهمین قدر
[illegible]

علیه السلام بر ما نیم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلوم است که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفته عرض کنند که اگر اجازت شود ایشان
افتند بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما ندارم پس محقق گشت که اجازت الا ثابت از جهت آن بود
که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میداند که عاشق صادق
با غیار نخواهد پرداخت و غایت خلاص او جلوه خواهد نمود **اندرین** در قرآن آمده که سبحان الذی اسری
محمد را در شب معراج از مکه بمسجد اقصی رسانید حالانکه مسجد اقصی صد سال پیشتر از ولادت محمد
مسمار شده بی نام و نشان بود **شک** معترض تواریخ دان را باید که مفتاح التواریخ تصنیف
مورخ انگریزی ولیم بیل صاحب معاینه فرماید تا بهره اندر آید در تاریخ مذکور مسطور است که
مسجد اقصی در شهر اورشلیم است که آنجا بیت المقدس در ایام سلف استاده بود و چون یکی
از قیاصره روم که اصنام پرست بود در سنه هفتاد عیسوی بیت المقدس را از بیخ و بن برکنده
مسمار ساخت بعد ازین سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد اقصی را تعمیر ساخته بود و عمر بن خطاب در ایام خلافت خود سنه ۶۳۶ آن شهر را تسخیر نمود انتهی بلفظه
بگواهی این مورخ بنای جدید مسجد اقصی پیش از معراج قریب به صد سال بوده است اینجا تواریخ
بینی اندرمن بغایت وضوح پیوست **حکایت** درویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بمعارف الهی معروف بود و بکرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح او می فرمود وزیر می شنید اما آثار انکار از ناصیه او پیدا بود تا سلطان عارف
معروف زمجلس خ اند درویش در مدح پادشاهان سخن راند تا بذکر سلطان سکندر پیوست
و گفت که ذوالقرنین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام بوده است وزیر
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف دقائق
طریقت جناب مقامات مآب در علم تواریخ نیز مهارتی تمام دارند و باید دانست که اینجا جوابهای دیگر
نیز مهیا است از ان میان یکی آنکه مسجد عبارت از مبنی است نه از مجرد بنا چنانکه بندگان و هم

[illegible] مسجد ... [illegible] عمارت ...

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید دانست
و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و بیع آن ناروا است و جنب را نباید که بران مکان بگذرد و همبرین
قیاس دیگر امور را بشناس و هر که میزان و منشعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
جای سجود است و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چند ست و لائق شاباش ست یا سزاوار ریشخند
و اینقدر نتوانند فهمید که مردم مکه در سال دو بار بشام و بیت مقدس سیر رفتند و عالمی از حال
آن مکان نیک آگاه بود پس اگر جایی در ورود این تمثال خالی می یافتند بشور و غوغا می نشستند
و از آغاز اسلام مجموع کفار لیام نعرها می زدند حالانکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ابلهان
این عهد بنای این شبهه و همیه بر پا نموده **اندرمن** در قرآن مذکور ست که خداوند تعالی
از حقیقت سحر بدو فرشته اعلام داد تا بمردم خبر دادند **بت شکن** این وهم نیز بر غایت
غوایت معترض دلالت دارد بدو وجه یکی آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
دارند گروهی حرف ما میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی ست پس معنی آن چنین
خواهد بود که سحر بر دو فرشته نازل نگشت برین تقدیر تقریر اندرمن همه از هم گذشت و جماعتی
می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول ست برین تقدیر توهم [illegible]
جا دارد و بر اهل دانش پیدا است که بر امر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنای توهم را محکم
قرار دادن کار بلیدان ست نه وضع رشیدان جاییکه احتمال ست چه مجال استدلال ست دوم
آنکه دانستن هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
آن قبحی دارد و سحر نیز از همین قبیل ست پس دانستن احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون ورد خود سازد و بعبادت پردازد
و از پرهیز و تقوی بپرهیزد و تا چهل روز از جا برنخیزد دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان و سلامت
نخواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان بر همین منوال ست که چون کافران
از اعجاز پیغمبران تا سحر ساحران فرقی نمی کردند خدای تعالی فرشتگان را از احوال سحر خبر داد و

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیرکان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان ست
و در میان آن و معجزهٔ پیغمبران فرقے نمایان و هر که پیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفر ست زنهار بعمل نیاری و ترک ایمان مده اندازی
بالجمله دانستن احوال کفر موجب کفر نخواهد بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان قبح آن
ممنوع نتوان شمرد و اگر عقیدهٔ اندرمن اینست که دریافتن کفر و معصیت نیز از قبیل کفر
و عصیان ست بعین مقصود مخالفان ست چه برین تقدیر خود کافر میرود و خواهد بود
زیرا که ادیان مخالفان بید را می خوانده می اند و عقائد منکران کشتن و شنیدن کفهٔ وان
بلکه خدای او نیز کافر می بیش نخواهد بود که حقائق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بید انت شاستر
فانش میگوید که معبود هنود غافل و جاهل ست نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود اعتراف
دارد باین که هر فنّے از فنون که در جهان موجود ست و هر علمے که در عالم مشهود ست
ماخذ آن جز چهار بید نیست بنابرین اقرار معبود هنود قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
القا نموده و باید دانست که بانی بید که مردے بیدین بوده است مر مردم را سحر و جادو
تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افزوده چنانچه در اتهربن بید مذکور ست
که چون خواهند که دشمنے را هلاک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشیده سر شکل تن
بریده بلیدان پردازند و پرستش بهگوتی دیوی آغازند زهی قدوس که بندگان را
بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروس وار دارد حالا بطرزے دیگر حرف باید زد که در اقرار ست
از بید نقل شد که خدای هنود عین هر چیز موجود ست بنابرین اعتراف گوئیم که خدای برهمن
عین کفر ست و محض سحر و تاویل کلام برهمن حرام ست چه قبل ازین خود فرموده ست که
تاویل سخن مردود ست چه جای آن در هر کلامے موجود ست اندرمن در قرآن مسطور ست
که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دور است و نیز مذکور است که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
شوند کنیزان مسلمانان خواهند بود اگرچه شوهران آنها در قید حیات باشند ده چه
دینی ست که جماع زنان شوهردار را حلال میگرداند بت شکن در اقرار اندر من شبت
گذشت که شهوت رانی خدای هنود چنان از حد گذشت که با هزاران زنان شوهردار
زناهای بی شمار کرده است و قبل از کتخدائی بار آدها عشرتها بکار برده و بعد آن
با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشته و پیره زنی کوزه پشت را هم نگذاشت
و حال رامچندر خود معلوم است که چون راون سیتا را در ربود کوه و صحرای چهید
و بشوق معشوقه همخانه همخوابه تا خانها تا بر هم زند خوابش نگرفت ع ذات معبود
توچه قدوس است * ملک قدسش همیشه محروس است * گرچه آید چو قلب در قالب *
شهوت زن بر او شود غالب * حاجت خود کند همیشه روا * گه زناها و گاهی از سیتا
گه برد بر درخت رخت زنان * تا به بیند متاع شان عریان * مدت العمر خوی آن گیرد *
که تمتع ز گوپیان گیرد * این همه هیچ نمی افتد * در تقدس خلل نمی افتد * ور اجازت
دهد خدا بکسی * که در وهست شهوت و هوسی * زین اجازت شود مقامش پست *
شان قدوسیش رود از دست * شهوت از روی عقل گرچه بد است * از خدای شما
بجای خود است * هندوان فرق این و آن صاف است * بی تمیزی شرط انصاف است *
و در اقرارات گذشت که در دین هنود عمل نیوگ مقرر است و زنان شوهردار را زنا
فاحش میسر و بهوای اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
و درینحال شوهر آن زن برهمن نغمه زن خواهد شد ع تو بکنار دگران تا بکی * من
بکنار دگران تا بکی * و نتایج این عمل اصول تناسل نیز ثبت افتاد آنجا داد تماشا باید
داد شعر هی کند دین هندوان قرار * بوصال زنان شوهردار * و باید دانست که
در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهردار گاهی روا نیست آری اسبابی

چندست که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میرسد و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقوم ست و از قرآن
و حدیث معلوم ست که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان میشود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیف ست و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کنیزک خیلی قوی ست
چه بیع و شرای او مشروع ست و هبهٔ او غیر ممنوع و معقول عقول ست که با وجود ملک
قوی و محکم علاقه شوهر که در قوت بسیار کم ست باقی نتواند بود و در اقرارات گذشت
که اندرمن نیز اعتراف نمود که هرچه از مملوک ست ملک مالک ست برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهردار نتواند بود بخلاف عمل نیوگ که زن شوهردار نه در ملک مرد نیکوکارست
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس از نیحکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشاندهٔ
شیطان و مجرد بهتان شعر بید کهنه که سوختن دارد + سوزشش هندوان پدید آرد +
و در اقرارات گذشت که درجگناته که مکان مخصوص هندوان ست همه اقوام هنود
در باب خورد و نوش از یکدیگر نمی پرهیزند بنا برین اعتراف باید گفت که خدا آمی هنود
عجب قدوسی ست که چیز ناپاک را برحسب خواهش شکم بندگان طاهر گردانید و نسخی طرفه
بظهور رسانید اندرمن در سورهٔ چهار ثبت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت
نمی داد بنیاد اغوا نمی نهاد بت شکن در اقرارات اندرمنی ثبت افتاد که خدای
هنود در هر دورهٔ کلجگ چنان قرار داد که بانیان ادیان هزارها سال بید را از بیخ بر کنند
با یجاد مذاهب باطل پردازند و جمیع احکام او را براندازند و همه بندگان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجاه و حشم مؤید گرداند و بجد
جهانبانی و گیتی ستانی رساند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و بر دوستان
خود که هندوانند بگمار دتا دمار از روزگار آنها برآرند و اهل و عیال بیدیان را

در ملک خود آرند و همه را هندوی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار مزبوره که شمار می اختیار کر
ندارند همیشه مرسوم باشد و ترتیب ادوار همبرین وتیره معلوم رو دهد و خلاف آن رو بوجود
نیفتاد ظلم عیان شد و از ازل از بید تقصیر + که کلجگهای بیجا کرد تقدیر + که هر کلجگ بود عین
ضلالت + عیان گردد شر و شور جهالت + پس از هر ستجگی کلجگ دهد رو + برغم پیروان
دین هندو + الا ای هندوان این رسم معلوم + کند همواره دین بید معدوم + خدای بید
اگر قدوس بودے + چنین تقدیر کی جاری نمودے + **اندرمن** در قرآن مذکورست
که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر کرا خواهد گمراه نماید **بت شکن** در اقرارات گذشت
که خدای هنود پدر و مادر خود را اول بنهایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
از آن از روی حکمت کماهی چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رو نمود و نیز ثبت گشت که چنین نه ما همه را
در عین حضیض خوارگی بر جمیع احوال قوالب نامحدود و مطلع مے سازد و بجبر دفع حل
در ضلالت می اندازد سر دگر علم بی پایان عیان ست + که تاثیر دهم حضیض آنجنابست
مگر نور یقین برق جهان ست + دمی پیدا و دیگر دم نهان ست + **اندرمن** عقیدهٔ اسلام
آنست که هرچه از خیر و شر ظهور میکند آن زین قادر مطلق ست پس خالق شرک
وزنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کو **بت شکن** در تمهیدات برهمن
و اقرارات اندرمن ثابت گشت و ثبت افتاد که جبر بید اقرار دارد که هر خیر و شر از اوست
و همه در تصرف و تسخیر اوست و اینکه هیتری اعتراف نموده است که او بدن بحرکت را
حرکت داده روان مے سازد و اندرمن خود معترف ست بانکه قبل از تعلق بدن روح
بشر شعوری و ارادتے ندارد و از جبر بید منقولست که خدا صاحب اختیارست و روح
بشر بے اختیار و اندرمن خود از بید آورده است که بر روحی هرچه در قالبی کرده ست
موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را جزا و سزا میسازد

ونیک و بد میکنانند و این سخن مخبرست بآنکه افعال نیک و بد در اختیار خدا ست نه در
اختیار خود و مجبر هنود بر مسلمانان طعنه مے زند که قرآن نسبت شر و بد بشیطان میکند و قدرت
کامله الهی را نیز هم مے زند و این طعنه بصد زبان گواهی میدهد که غیر حق را فاعل شر کردن
شمردن خطاست و در حق پاندوان تصریح نموده است که هرچه از ایشان سرزده مجبور آن
بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هرچه کرد برغبت و شهوت او نبود بلکه بجبر و
اراده ازلی روداد پس مجموع این عبارات و اقرارات سوگند مے خورد که در اختیار
بندگان چیزی نیست نه حالی از احوال و نه عملی از اعمال و هرچه ظاهر مے شود از خدا صادر
میگردد چون این همه مقرر گشت می گوییم که اینجا فواید بسیار به ثبوت میرسد یکے آنکه بزبان
او نتوان گفت که چون همه شر و در جمیع امور از خدای هنود سر میزند لازم می آید که فاعل
کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد بلکه حرکت زنا از عبارت بید نمایان است زیرا
چه جسم بے حرکت را حرکت داده روان کردن در دست او ست دوم آنکه چون خدا
شر و خود شر و را ایجاد می فرماید برین تقدیر اگر دیگری را ماذون نماید چه دور ست خود چنانچه
بیافریند و شر ورا گر کسے را کند مجاز چه دور ست سوم آنکه آنچه اندر من خیال مے بندد که جزا
و سزای هر یکے از بندگان بنا بر اعمال قالب سابق است پس در شان ایزدی خطے را قبیح
ترجیحی است باشد بیدهی ثمر زیرا که خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدای هنود در قالب
گذشته زانی و کافر بود و درین قالب بنا بر عادت معهود گناهی چند بجرم سابق او کرده
و همچنین تا ازل تصور باید نمود و بالجمله از جانب خود اختیاری ثابت نتوان فرمود چنانچه ظلم که
معهود و [illegible] بلا عدل است که خود بدی می کند و دیگری را در بلا می افگند انصاف آن بود که خود را
سزای گناهان خود می داده مدان عادل تر از معبود هنود باد شاهی که خود بد کرده و به
دیگری سزا دهد پنجم آنکه چه حکم عاقل ست که کاری را که از بنده می بیند گناه می خواند و همان
فعل را اگر گناه [illegible]

اختیار مجرم باشد و سزا آن ست که باقتدار حاکم بود پس آن فعل اگر سزای اوست جرم نتواند
بود و اگر جرم ست سزا نباید شد ششم آنکه معبود برہمن جرمی از جرائم بندگان ثابت نتواند
کرد چه اگر یکی از ایشان بپرسد که اینچ و تعب که بر من ست از چیست جوابی نتواند داد
جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره نتواند گفت که غلط ست آنچه فرمودی
و اگر بپاس خاطر تو مسلم دارم عذری مقبول مے آرم که آن جرم گذشته نیز عطای موتی ست
نه خطای بنده مجبور و همچنین قیاس جواب هر قالب بشناس بالجمله آخرالامر مبهوت خواهد شد
و مهر سکوت بر لب مبارک خواهد نهاد و در وسیله سکاند برہمن گذشت که کار معبود هنود
جز تبدیل تقدس ارواح بتدنس اشباح نتواند بود چه شیوه او آن ست که ارواح مقدسه را
که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج وجوب بحضیض امکان میآرد
و مقید بقوالب پر آفات و اجسام پر شهوات می گرداند و رحم ست بر حال روح بیگناه که
او را بقالبی می سپارد و چون آن قالب را بگذارد و خواهد که اندکے آرام گیرد جائز جائز نمی
نهی پذیرد و ع نقشے راست نکردیم که جلاد آمد به حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
و نه بقائے و دلیعت نهاده بالجمله از طریق جبر و اکراه ارواح بے گناه لازم آمد که خدای
هنود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها نتواند بود چه هر ذمیمه
که در جهان مشهود ست در ذات او موجود ست و هر چه مذموم ست از وست و فعل اوست
باقی ماند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیراکه قدرت صفتی را گویند که هر که بآن موصوف
بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و لهذا خداوند تعالی را
بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
شمرد چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قادر
نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان شد اشت و معبود هنود را یارای آن نیست که ترک
مکافات مجرم گردد بلکه بعد وجود جرم محال ست که سزا دهد پس ثابت شد که هیچ صفتی از صفات

کمال ندارد و غالب آنست که بانی اتهربن بسد بهمین نکته پی برده و بر زبان آورده است
که او بی صفت ست و جائیکه همه صفتها در و ثابت کرده است مراد ازان این ست
که همه اوصاف نقصان درو ست و همه عیبها از وست اندرمن عقیدهٔ مسلمانان
آن ست که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگوید شعر دل از عشق محمد ریش دارم
رقابت با خدای خویش دارم ه بیت شلن در وسیله پنجم گذشت که معنی محبوب چیست
و هیچکس از اهل اسلام چنان اعتقاد ندارد که جناب ختمی مآب را معشوق حق شمارد و محبت
چیزی دیگر ست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان ست که گذشت و اینجا شرم
و حیای عمدهٔ هنود را نیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از
مسلمان امید آن دارد که جز کتب معدوده بر زبان نیارد و بالجمله رحیم یکبار ابر رام سیتا
قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطرار مرد صحرا نورد نباید شمرد و اینجا احتمال آن نیست
که بندهٔ از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدتی در جست
وجوی او بهر جهت بپوید و در خدمت میمون هنومان و سگریو تنها پذیرد و وبال قتل بال
بگردن خود گیرد و خانها ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین با آسمان
رساند تا دلارام خود را می یابد و سبب آرام او گردد و مهیا شود و چون در بندگان مقبول
این همه متحقق نیست چه جای آنست که در ذات حق متحقق گردد و اندرمن اگر خدای محمدین یا
رحیم بودی ذبح حیوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عوض آزار نازو نعمت بسیار
بحیوان کرامت می فرمایند جوابش آن ست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد ازان
بناز و نعیم مشرف گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود بیت شلن در اقرارات گذشت
که جمیع علمای شاستر بذبح جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنابرین اعتراف میگوییم
که اگر خدای علمای شاستر شمای رحیم بودی بذبح جانوران امر نفرمودی و اگر گویند
که در عوض آزار زنده گردانیده به بهشت رسانیده خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن و باز محظوظ گردانیدن خلاف رحمت ست و در منوشاستر
مذکورست که گوشت خوردن نه همین رواست و بس بلکه در راس السرطان و راس
الجدی بلیدان کردن و خوردن فرض ست و نیز مسطورست که برهمنان را حربا و خرگوش
و مانند آن خوردن رواست و نیز درهمان شاستر اشلوکے مسطورست که مضمونش این ست
گوشت را اندر دیوتایان و پتران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی و ناشناخته را
نباید خورد و نیز ثبت ست که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن رواست
و در مهابهارت و بهاگوت شکار کردن رام و لچهمن و کشن و ارجن محقق ست پس اگر رحم پندر
رحیم بودی میل صید انگهی نفرمودی بالجمله کتب هنود بید و شاستر و پران بیک زبان بر ذبح
جانوران گواهی میدهند انشاء الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهیم داد
و بحکم عقل و حکمت نیز قباحتی ثابت نتوان کرد چه فهم سلیم شاهدست برین که انسان خلاصه
موجودات ست و اگر هزار جانهای خسیس فدای چنین نفیس شود عجب نتوان داشت ه
برترست از گاو و خر شان بشر * گر فدای کمتری از گاو و خر * گر بشر میرد بسان ار بشر * ور بمیرد
گاو طور دیگرست * دیده واکن موت آن تا ببین * حال آنها چیست زیر پا ببین * چرم
او را بین چه رسوا می کنند * کفش میسازند و در پا می کنند * جان هر کمتر فدای برتری * جان
سلطان به ز جان لشکری * و اگر در اهل عالم درنگرند پی توانند برد که ساکنان جمیع بلدان
سوای هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و ختا
و ختن و غیر آن ذبح جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی ماند ملک هند درین سرزمین نیز هندوان
کشمیر و پنجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و بهار و غیر آن می خورند اکثر جانوران
بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه بماهی میلی می نمایند باقی ماند وسط هند آنجا نیز اکثر
اقوام مثل راجپوت و جات و کایته و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقی ماند مشتی از
بانیه و امثال ایشان که در ظاهر الحذر بر زبان میرانند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و امصار مردان کار آزموده معاینه کرده اند و میکنند
و اگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر متعلق بدیگران است
نه ببرادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاستر است
بلکه رسمی جدیدست که موجد آن ناپدید است بالجمله باشندگان فرخی چند میخواهند که با عقلای
تمام روی زمین برآیند بی آنکه برهانی وانمایند و حال ایشان نیز برین آیین است که گاوان
و اسپان را اذیتهای صعب میرسانند چه بارها که می نهند و چه زخمها که می دهند اشعار
بارها هم میندازد بارها * زاری مالد ازین آزارها * خود مگو یکبار مردن خوشترست * بار همیشه
بار بردن خوشترست * او ز کار و بار تو زار و نزار * تو درین غوغا که ای هندی بیار *
گه رسن در گردنش می افکنی * گه زنی چوبی بپیشش میزنی * پشت او صد بار ریش از بار است *
تو گمان داری که رحمت کار تست * گر کشی آن را بهمت یکدو بار * بر حیات خودکشی مرگ اختیار
گر زبانی داشتی آن بی زبان * رحمت تو شرح دادی هر زمان * بی خطا رانی همی هندش تا خطا
با چنین رحمت بگو رحمت کجا * در برابر حکمت آرای مختفی شنوانید که اگر گوشت خوارگی انسان
بر خیزد کار جهانیان هر آینه درهم و برهم خواهد شد یعنی که هر قومی که از خوردن گوشت محروم اند
تو گوئی معدوم اند آیا گاهی شنیده که فرقه برهمن یا بانیه دفع شر و رجهانیان کرده اند و حمایت
قوم و مذهب خود بروی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند دنیا و اشرار برانداخته
یاد دارم که روزی در قصبه هاترس هندوئی بتقریب کتخدائی هزار نفر از برهمن و بانیه فراهم آورده
بود و چون هنگامه نشاط گرم شد اتفاقا یکی از افغانان میوه فروش در برابر نوشته نشست صاحب بزم
در شمائل و جامه شوخگین او نگریست و گفت این ژولیده موی پلوی کیست و در روی گفت
که بیخبر درین اثنا حاضری آمده بر سر او بی زد افغان برخاست و صولتی نمود که افغان بیجاست
حاضران عذرها خواستند تا فتنه فرو نشست ای الهمان درین جهان اگر سلطان و لشکر نباشد
کار همه از هم پاشد و انتظام مملکت بدون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

وقتال وجدال از خورندگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دال نفسدن
خراشند بالجمله حرف پست فطرتان شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سخرهٔ دال گنده آ
در و بعد تول آنها آمده کیم به بیان تنبیهی چند که در دفع وهم هندوانه پسند تواند بود یکی آنکه آنچه
هنود اعتقاد دارند که جانها همه یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان کشت گاو و گوسفند را
نیز نباید کشت سخنی بی ثبات ست و از قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر بر هندوان لازم
آید که شبانه چراغ و مشعل نیفروزند تا جانوران را نسوزند خصوصاً در زمانه برشگال که صورت
حال مشاهده میرود و برای منفعت خود چندین جانها چرا برباد میدهند از کدام عقل پی
یافته اند که چندین پروانه ها را هلاک میسازند دوم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
کرمان را برانداختن روا نمیدارند راحت گاو را لازم شمردن و کرمان را بهلاک سپردن
از کرمیان دور است سوم آنکه نوکری سپاهیان را جایز میشمارند اگرچه خویش و بیگانه را
بقتل آرند تا خرمهره چند بسبب زن و فرزند بهم رسد و سیری شکم دست دهد روزی همراه کیان
در قصبه ناهر سنگ پنج تا شهر را ببازار میکشیدند هندوان بشنو بسر وقت ایشان رسیدند
تا کار بخونریزی کشید برهمنی را پرسیدند که آیا این قتال روا است گفت بلی گفتند عجب است
که اینها در زعم خود عبادتی بجا می آرند تا سعادتی برند و بر شما از برآوردن بتی که رتبتی نیست
چرا این قدر مردم آزاری روا میداری برهمن مبهوت گشت و انفعالش از حد گذشت چهارم
آنکه گاهی در شکم هندوان کرمان پیدا می شوند و بعلاج آن میمیرانند اگر هندو با آن کرم
برابر ست این امر چرا مقرر ست پنجم آنکه از خرد بین انگریزی محسوس میشود که در هر آبی کرمان
خرد در حرکت می آیند پس باید که هر آبی را ترک دهید تا معامله شما آبی نشود ششم آنکه از هندوان
سوال میرود که بعقیده شما بی پایان آفریدگار شیر و پلنگ و باز و شاهین و امثال آنها کیست و ظلم
چیست اگر غیر خدای هنود باشد گوئیم چرا زور حسابی بر نمی گیری و عبادت او نمی پذیری
آیا ندیدی که بر خدای تو غالب آمده مخلوق خود را بر آفریدگان او میگمارد تا دمار از روزگار

آنها بر آرند و اگر سجان خدای هنود ست اینها را چرا آفرید آیا نمی فهمید که جز گوشت جانوران
غذائی ندارند این چه رحمت ست و این چه حکمت اگر این همه جانوران شکاری در قالب
گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بدوزخ نفرستاد تا سزای خود یابند و برای ایذای
جانوران بدنیا نشتابند شاید که جواب چنان باشد که خدای هنود خبر نداشت که اینها طریق
رحمت خواهند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
باحکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب سر تها و لذتها دیده جا دادند و این سخن بنا بر طرز
اندرمنی قلمی گشت هفتم آنکه از تجربه معلوم ست که جانورانیکه دندان دارند بر دو نوع اند
یکی جانورانیکه بگوشت خوارگی معروف اند دوم که جانی که بخلاف آن معروف اند آدمیم به ملاحظه
حال ایشان که از کدام قبیل ست بر اهل تلاش پیدا است که جانداران که گوشت خوارند در
جانب یمین و یسار دو دندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گربه و دیگر جانوران
که اصل خلقت آنها بر گوشت خوارگی نبوده ست این دو دندان در دهان آنها خالق نفرموده اند
چون گاو و گوسفند و اسپ و انسان نیز این دو دندان قوی دارد پس محقق گشت که
اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانیکه روا نمی دارند از اصل آفرینش خود
دور افتاده اند هشتم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیوتا عابدان نامحصور را بقتل
رسانید و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این بیغمبران هدرست نه اله
ایشان بی اثر آنجا نیز باید گفت که اگر بانی بید رحیم بودی خون بندگان هدر نفرمودی
اندرمن اگر خدای محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
بناحق قتل نکنانیدی بت شکن اگر خدای هنود رحمت داشتی اندر دیوتا را بر صد هزاران
مردمان بی معرفت نگماشتی و قتل ایشان هدر نگردانیدی و اندر را بکیفر کردار خود رسانیدی
و باید دانست که درمیان قتال مسلمانان و قتل بیدیان که از شاه دیوتایان رو نمود
فرقی نمایان ست چه متبعان قرآن ارباب ایمان را هلاک نمیگردند و مطیعان بید مومنان را

بقتل میرسانند و پیداست که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست است و قتل موافقان
مخالف فهم و فراست است ه‍ ر نظر در کار اندر کن که از طبع درشت + صد هزاران پیروان
بیدیانت را بکشت ه‍ قول اندر شنو چه حرف بجاست + کشتن پیروان بید روا است +
بید و قرآن ز قتل داد خبر + لیک فرق دو حکم را بنگر + حکم آن قتل اهل اقرار است + حکم این
قتل اهل انکار است + قتل جمع مقر چو گشت هدر + قتل منکر چرا بود منکر + بیدیانت چه قطع نظر کردند
قتل بمعرفت هدر کردند + بالجمله چون قتل در صورت اقرار مقرر است این کار بر تقدیر انکار اولی
تر است و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود هنود رحمتی میداشت برای زنی با راون
نمی آویخت و صد هزاران بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قالب کشن بروز کرده
فتنها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت اما آنچه در قرآن مذکور است که ولقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن والانس یعنی بسیاری از جن وانس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
معلوم شد که بسیاری از جن وانس را بجهت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته است
شگفت طفلانیکه شرح مائة عامل خوانده باشند توانند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها
دارد و از انجمله یکی لام عاقبه است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند ع لدوا للموت
وابنوا للخراب + بزائید برای مردن و بنا کنید برای ویران شدن و مراد ازین مصرع نه آنست
که مردم را وقت زادن مردن مقصود است و اهل عمارت را هنگام بناخانه خرابی مطلوب است
بلکه معنی آنست که بزائید اما انجام کار مرگ است و بنا کنید اما آخر آن ویرانی است برین تقدیر
معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیافریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
و ازین قطع نظر در ما سبق ثبت افتاد که معبود هنود در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
و فارغ از همه قیود ند از ازل تا ابد جور و تعدی روا میدارد و بزندانهای قوالب می سپارد
و حالانکه نه ایشان را وجودی داده است و نه منتی نهاده پس مثل او ظالمی نتواند بود و قبل
ازین ثابت گشت که از ازل سلجگهای نامتناهی مقدر کرده است و مردم را بکفر و ضلالت نامعدود

سپرده و مرکوز خاطر او چنان نبوده است که همواره دور شتجگ رونماید تا هر یکے بسعادت ابدی
و نجات سرمدی گراید حالانکه نمیتوان گفت که گوشی بلکه هوشی میخواهد و آن این است که بید خبر داده
است که بانیان ادیان کاذبه تمام عالم را اغوا نموده و در غایت کفر و جهالت خواهند افگند و معلوم است
که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم و شنیع باشد پس از حال او معلوم است که در قالب
سابق آلوده گناهان نامحدود بوده است چه جبلی و رشتی اعمال هر قالبی بقدر افعال قالب
گذشته روی میدهد و در حق قالب سابق میگوییم که آن همه اعمال نکو هیده نیز بنابر افعال خبیثه
قالب سابق تر ظهور نموده است و همبرین قیاس تا ازل بشناس پس ثابت گشت که بانی دین
کاذب شقی ازلی بوده و بعد از اغوای همه جهانیان چون خواهد مرد قالبے بدتر خواهد یافت
و باز باعمال بد خواهد شتافت و همچنین مردود ابدی خواهد بود و پس بعقیدهٔ بید محقق گشت که
خدای هنود همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانیده است و مثل این برکس
در حق نیکوکاران نیز جاری باید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند با لجمله در بیان
اخبار قرآن و افلام بید این قدر فرق است که قرآن بسیاری از جن و انس را شقی ابدی میفرماید
و بس و بید مردم بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
اندرمنی را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بر وی باید خواند و سخن در بید او باقی بید
باید راند اندرمن آورده اند که چون ایوب پیغمبر را فیت شیطان مجال وسوسه ندیده در
بارگاه الهی معروض داشت که اگر مرا بر ایوب دستبردی بهم رسد صدق و صبر او از دست
خواهد رفت خداوند تعالے ابلیس را باذیت او برگماشت تا مدتے او را در رنج و تعب
داشت ازین روایت دو معنی پدید مے آید یکے آنکه ایوب را بے سبب معاقب نمود
دوم آنکه اغوای ابلیس در خدای محمدیان کارگر افتاد بت شکن این وهم کاسد شیخ
بر فهم اندرمن دلالت دارد چه از بیان او دو معنی عیان مے شود یکے آنکه داد رنج بیجا
داده است دوم آنکه اغوای وهم در فهم او کارگر افتاده و اینجا وهمی چند است که در اثبات

این دو معنی سودمند ست یکی آنکه این روایت را شناخته است که از اخبار احبار یهود ست
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف ست یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفهمیده است که مبنی بر یک اسناد ست یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو اسناد ست یا نی و بر تقدیر دوم بکثرت اسانید بحد تواتر رسیده است یا نی دوم آنکه
بر تقدیر یکه این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند برینکه رنج و تعب ایوب بنا بر سببی نبوده ست
چه احتمال هست که قبل از نبوت از آنجناب لغزشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود بر مجرد
التماس ابلیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی آنست که خاصگان را بعد از اظهار
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار معبود هنود عدول از عدل و انصاف ست و عادتش بهر لاف
و گزاف و داد خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد و چه هیچ هندوی
نمی داند که آلام و اسقامش از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است با بجمله نهیم
رنجهای ایوب کاید گنجهای مطلوب خواهد بود و چه مجموع آنها برضا و تسلیم آن محبوب حق رو نمود
بلکه نمی بینی که در ریاضات هنود چه قدر رنج و تعب روی می نماید حالانکه کار ایشان گاهی نیکشاید
و مرادی نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تألم غایت تنعم دست می دهد پس هر چه در صورت
نقمت جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود و صدق الله عز و جل أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ دوستان خدای تعالی رنج و بیمی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
محروم اند تلذذ آنها معلوم ع گر بهمه شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که اینهمه رنج ایوبی هیچ سببی نداشت جای اشکالی نتواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاستر و اقرار اندرمن روح بشر در صدور خیر و شر مجبور محض ست هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از اسباب بر کران ست بلکه اذیت همه
اشخاص انسان و جمله حیوان از جهت گناهان خدای هندوان ست برین تقدیر اگر اندامی یکی

مطلوب ست بار بار آن
رنجها را بین راحت تر
می بیند حالانکه در واقع محبت ست
برین تقدیر رنج پیغمبران کرده

از بندگان را سبب نیست عجب نیست بالجمله بنده را بی سبب آزردن بهتر از سنت
که خود بد گشته و دیگری را حذر نشد ششم آنکه در مکانه برهمن ثبت شد که اندر دیوتا
از روی ناواقفی مهادیو را یکی از عوام گمان برده اندک التفاتی از وی خواست پس گناهی از
اندر دیوتا بوجود نیامده و مهادیو ناحق در غضب رفته در حق او نفرین کرد تا اندر رسوای
جهان گشت و عقوبتش از حد گذشت پس اینجا دو معنی پدید می آید یکی آنکه خدای هنود اندر را
بی سبب رنج و تعب داشت دوم آنکه در خدای هنود تلبیس ابلیس دیو و اغوای او کارگر افتاد هفتم
آنکه در اقرارات اندر من مرقوم شد که مرشد جمیع دیوتایان برسپت دیوتا با زنی برنا پیوست
و بچه که در شکم زن پیر هی خوانده را تخم افشانی بست و از فعل نکوکار در حق آن بچه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بیچاره کور چشم زاد اینجا نیز دو معنی رو میدهد یکی آنکه خدای هنود بچه بیگناه را
بی گناه عقوبت کرد دوم آنکه اغوای زناکار در خدای هنود کارگر آمد اندر من اگر خدای تعالی
تغییر متغیرست کلام خود را چرا نسخ میکند بیت سخن باید دانست که نسخ عبارت از آن ست
که از خدای تعالی حکمی نافذ شود که بقای آن تا مدتی معین دانسته است و وقت اجرای آن
نه از دوام اعلام دهد و نه بر عدم دوام اطلاع بخشد اما بندگان با آنکه بدوام اشعاری نرفته حکم
وهم دوام آن بفهمند و بعد از مدت معهود که در علم الهی بود حکمی دیگر وارد کرد که بواسطه آن
بندگان نیز بران مدت معین اطلاع یابند و دانند که دوام تراشیده وهم بود نه سنجیده
فهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که برین تقدیر در علم ایزدی هیچ تغیری
لازم نمی آید و تغیری که رو می دهد در علم بشر ست نه در علم دانای اکبر آری اندر من بتقدیر
تواند گفت که وهم من چنان قرار داده بود که اینحکم بر دوام است اگرچه از جانب حق هیچ
اشعاری نباشد و حکم وهم اندر معنی غلط نتواند بود اما جواب آن صاف است که عطای فهم شما
بلقای شما بخشیدیم و لحکم فهم برگزیدیم شعر وهم تو چیست که بر فهم زند فهم ما وهم شما را شکند
و باید دانست که ذوی العقول سه نوع اند یکی آنانکه عقل صرف باشند بی آنکه وهم معارض

شود و ایشان فرشتگان اند دوم آنکه عقل و وهم هر دو دارند اما وهم محکوم عقل بود و
و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم کسانیکه عقل و وهم دارند اما عقل
آنها محکوم وهم است چون زنان و طفلان و دیوانگان و هندوان درهمین گروه اینها داخل
اند و از تعقل عاطل و از اینجاست که مدار مهام آنها بر اوهام است گاهی بتی چند پیکر تراشند تا معبود
ایشان باشند و کار بدانجا میکشد که احکام زندگان بران اشباح بی ارواح جاری میکنند
و گمان میبرند که اینها میدانند و می بینند و میشنوند و میخورند و می نوشند و میخسپند
و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنگاجی ارادتی و شعوری دارد و گاهی میپندارند
که از سایهٔ زن حائض و حیض حذر باید کرد که نجاست و نحوست حرکت می پذیرد و در مقابل
جای میگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند و شخصی
عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بپرد از کار بر میگردند و همچنین اوهام بسیار دارند که
بیان آنها اینجا نتوان کرد و سر اینهمه نهفته است که برهمنان موهومات و تخیلات نامحدود ترتیب داده
در سلک تالیف کشیده خاطرنشان ابلهان گردانیده دین و ملت قرار داده اند و عوام
دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان افتاده اند و عقل دیوان
خود همواره مغلوب اوهام است و توهم ایشان تام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرط است و غلبهٔ وهم بر طفلان و نساء پیداست اما
با تبعهٔ هندوان بحکم عبادت دیوان با معبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اندرمن درنگرند توانند دریافت که
سرمایهٔ حرف و کلام بجز اوهام ندارد و هیچ جا امری معقول بروی کار نمی آرد ظاهر است که کار
الزام بجز اوهام تمام نتواند شد و باید دریافت که نسخ در اخبار گذشته و آینده واقع
نمی شود و باید دانست احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم یا قبح ذاتی
و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و مثل کفر و زنا

وامثال آنها دوم احکامیکه حسن وقبح آنها نه چنان ست بلکه گاهی حسن وگاهی قبیح میشوند مثل
جهاد وشراب خوردن وصورت جانور کشیدن وتعظیم خمیدن آمدیم برا اثبات نسخ حکم وخبر
در بید وشاستر باید دانست که بانی دین هنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغست محفوظ
نیست چه جای آنکه از نسخ احکام بپرهیزد واز تبدیل حکمی که قبح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالا می خواهیم که نسخی چند اینجا شرح دهیم تا اندکی دلیل بسیاری
ومشتی نمونه خرواری باشد یکی آنکه در اقرارات اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
برهم محصور ست ومعرفت برهم برین دستور ست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را بر اندازد
وکذب وکبر وحسد وطمع وغفلت وقبح وهزیمت وحرص وعزیمت ورغبت وشهوت وعزت
وذلت واندوه ومحنت ومحبت عترت وعشیرت وخوف وغضب وغرور علم وادب وپندار
حسب ونسب واعمال نکوهیده وافعال پسندیده وسردی وگرمی وگرسنگی وتشنگی واندوه
وشادی این همه یکلی برطرف سازد واگر گفتگوی کند هم از معرفت باشد واگر مشغول شود هم
به برهم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود دوم هم در اقرارات
از گیتا نقل شد که نجات هر گروهی در کار وبار خود ست برسوداگر واجب ست که همیشه
در اعمال واشغال تجارات ومعاملات بماند وعبادت وریاضت را در حق خود ممنوع داند
تا خود را به نجات رساند وبر نوکر لازم ست که از خدمت شبا روزی هرگز ونشاید وبطاعت
وپرستش نشتابد تا نجات ابدی یابد وبر همین قیاس خاکروب ودرقاص وغیر آنها را بشناس
کجا آن شور اشوری وکجا این بیرنگی اینجا نیک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
بود چنین گشت وچون درین امر عظیم که اصل مقصود دین وبنیاد ملت ست تغیر راه یافت
حال دیگر احکام چیست دوم آنکه در مکانذ برهمن محقق شد که در چهار بید هیچ ورقی نتوان
یافت که تناقض صریح واختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که هندوان بتبدیل
اخبار قائل شوند ودروغگویی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در مکانذ برهمن

گذشت که در دوره ستجگ حلال بود که زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
از نکوکاری تخم پر برکت گیرد و در دوره کلجگ آن عمل خوش محل متروک وحرام گشت چهارم
آنکه بنا بر اقرار اندرمن واتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بو کردن در قربانگاه جگ
جایز بود وحالا بحکم دین هنود گناه کبیره قرار یافت پنجم آنکه باقرار بید آغاز نوع انسان
چنان بود که برهما دو نیمه شده یکی مرد و دیگر زن گشت وازان زن ومرد نسل انسانی
جاری شد وپیدا است که نکاح اولاد ایشان دران زمانه بحط بشر صورت نتواند بست
مگر باین آیین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد وظاهر ست که بعد ازان این حکم بر هم شد
ونسبت اقربا ممنوع گشت ششم آنکه هم در قرارات ثبت ست که جمیع اقوام هنود را مشارکت
اکل وشرب حرام ست وچون در جگناتھ که مکان مخصوص هنود وانست میرسند خورد ونوش
مشترک روا می گردد هفتم آنکه قصه درو پدی در قلم آمد که قبل از راجه درو پد هیچ پدری را
جایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد ودر حق راجه ممدوح بواسطه شری بید بیاس وحی
نازل گشت که راجه موصوف را باید که بنکاح پنجگانه عمل نماید وهیچ اندیشه بخاطر راه ندهد هشتم
آنکه از مهابهارت وبهاگوت وغیر آن محقق می شود که رام ولچهمن وکشن وارجن بشکار میرفتند
وبعد ازان این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانه صیاد مطلقاً حرام ست نهم آنکه در زمانه
ستجگ هم کاسه شدن مشروع بود ودر دوره کلجگ ممنوع گشت دهم آنکه در ابتدای توالد وتناسل
نوع بشر امتیاز اقوام واجب نبود وبعد ازان بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه
با دختر خال عقد بستن روا بود وکشن نیز فرزند خود را به دامادی خال او مشرف فرمود وبعد ازان
این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن قرارات از بھاگوت نقل شد نسخهای دین هنود بسیار ست
اینجا نمونه درکار ست انشاء الله کتابی دیگر درین باب ترتیب خواهم داد اندرمن از آیات
منسوخه دریافته نمی شود که این احکام در علم الهی برای اینقدر مدت نافذ شده است پس شکل
از آیات مذکوره دریافت نمی شود که این احکام بر دوام خواهند بود پس غایت کار نیست

ع

حالا بجای بهشت بدان روایت در رامائن بالیک وغیران باب ۱۲

منه

که از آیات نه دوامی معلوم میشود و نه عدم آن مفهوم میگردد و آنچه واهمه اندرین
از خود تراشد حجت نباشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدار است چنانچه قوله تعالی فاعفوا
واصفحوا حتی یأتی الله بأمره حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران درگذرید و کارزار بر ایشان
کار بسیارید تا وقتی که بجهاد مأمور شوید بالجمله از حکم مطلق نه دوام مستفاد میشود و نه انصرام
مستفاد پس بالتشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان دهند که هر روز
در بار صباح حاضر شده باشند و تصریح ننمایند که این آیین تا چند ماه خواهد بود و اگر
یکی از رعایا دائم پندارد از جانب واهمه خواهد بود و نه از جانب حاکم و رعیت را نمیرسد
که بر حکام اعتراض نمایند که چرا مدت حکم را مصرح نفرمودید اندرین و در نسخ حکمتی هم نهفته
نمیشود و الا آن حکمت را واضح بسر بیان باید آورد و ورنه در حق هر بار کاری توان گفت
که در کارهای او حکمت های بسیار مرعی نیست باری نسخ حکم ترک قتال و جدال با کافران
بدان آل منسوخ است و حکمت ظاهر است چه در زمان اجرای این حکم مسلمانان فردی چند بودند و
کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مأمور بجهاد نفرمایند و چون گرد اسلام
قوتی و کثرتی پیدا کرد فرمان رفت که فاقتلوهم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجود است حالا از
اندرین حکمت شناس استفسار میرود که آیا واجب است که بندگان سر امری از امور ربانی
دانند و حکمت هر خطابی از خطابات صمدانی دریابند اگر ضروری است گوش هوش با شنیدن باید
یکی آنکه در اقرارات گذشت که بسدیو و دیوکی پدر و مادر کرشن اوتار بمجرد دیدن او
دریافتند که ظهور الهی است و بدرجه معرفت کماهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
بعد از آن خدای بشنود دانش پرده را بنا بر مصلحتهای گوناگون مبدل بغفلت ساخت
تا فرزند خویش را طفل خود پندارند حالت شکن بگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون را بر وفق عقول
خود فاش باید گفت ورنه پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت ضلالت و طغیان
افگندن شیوه کفران است شعر مصلحتها بقدر لاف گوید هیچ عذری را بر ضا بگوید

و نیز کشتن آن هر دو تن شتر زنا می شمرده‌اند و او نیز هر دو را پدر و مادر میخوانند و حکم سیکهیت
که هرگاه مردی شخصی را پسر خواند و متبنّی گرداند پدر و فرزند می تحقیق میشود پس اینجا از پدر
فرزندی گریختن پیمان قدیم خود گسیختن است و نسخ خود روا نیست و حکمتی نیز یافته نمیشود دوم آنکه
در اقرار استاد مذکور شده که بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیکار است تا با دراک جمیع آنها چه رسد بت شکن میگوید که هر سرّی را
از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد ورنه بر مذهب اهل کیان که خدای تعالی را از همه علاقها
عاطل و خلق و تکوین او را باطل و او را تارک گرفتن را الاطائل بیشمار زخنده دندان شما نباید زد
و نباید گفت که علاقهٔ ذاتی را مجمل باید فهمید که بادراک مفصل نتوان رسید شعر آنچه باشد مجمل
و دور از بیان * فرض بیباکی شود تکلیف آن * سوم آنکه اگر خدای شود در گرفتن او تا ضرری
افتاده است باید که در جسمی بروز فرماید که آفتاب در پیش آن ذره نماید شعر معاملت صاف
بگو صاف صاف * ورنه همه لاف تو باشد خلاف * و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی نمودن
واجب نیست چرا در جسمی که جلوه میکند و صورت خوکانه می پسندد و آیا مشتاقان او همی
بیابند که خوکان می پرورند و عمر با آنها بسر برند با چنین معبود مسعود میل بیابانی کردن با
تدبیر تماشا و تماشائی کرد * مشتاق چو دید خوکیان را جمال * در صورت خوک جلوه آرائی کرد
شعر حکیمی صاف و پاک گوهی و بپوش * ورنه بیهوده پیش ما مخروش * و اگر مسلم داریم که در
صورت خوک جلوه فرمودن جلوهٔ خوبانه است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
چه دیدند ذات و صفات را با اعتراف اندرون نتوانند دید باقی ماند قالب که از دیدار آن
چه گشاید و چه حاصل آید شعر هان بگو گر زرحمت آگاهی * ورنه آن به که مرگ خود خواهی *
و اگر از این قطع نظر کنیم گوییم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می دهد و چرا نام پدر و مادر میشود و خدمت
ایشان لازم میگیرد و چرا تعلیم از معلم می پذیرد و چرا یکی را از بندگان پیر خود شمرده حال

اهلیا وگنگا بیمر سد و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید تیر نگاه او میشود و چرا زن
خود را به راون میسپارد و در تلاش لیلی مجنون میشود و بصحرا میرود و چرا از دلبر نشانی نمی
یابد و بخدمت میمون سگریون میشتابد و چرا از وبال قتل بال حذر نمی کند و چرا زن بیوه
او را بسگریون میدهد و نسخ حکم بید بنیاد می نهد و چرا فتنه می انگیزد و خون خاصگان
خود که همه میمونها اند میریزد و چرا بشوق بتخانه خانمانها بر هم میزند و چرا در جنگ دیو براوان
محبوس میشود و چرا سیتا را در آتش می افگند و چرا اسطلوبه خود را در حالت حمل در بیابان
هولناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم بمیدان کارزار میزند و چرا سیتا را از
غیرت دور انداخته باز میطلبد و چرا در صورت سیام سندر شهوت رانیها می پردازد
و بارادها عشقها می بازد و با زنان شوهردار در میسازد و چرا فتنه ها می انگیزد و خون جهانی
میریزد و گناه ذری را بی گناه میکشد و شیر و مسکه گوپیان می دزدد و در روزگار جوانی
از شیرخوارگی باز نمی ایستد و چرا در باب مملکت پانڈوان مشورتها می کند و ترک راه خود
می گیرد و صلاح ساتاک می پذیرد و چرا در جنگ درونا چارج دروغ تعلیم میکند و چرا از
زبان راجه سال خبر قید پدر شنیده در گریه میرود و نمی فهمد که حرف دشمن اعتبار را نشاید
و چرا بخدنگ صیادی از جهان میگذرد و مرده او چند روز در خاک و خون خوار و زار
می افتد و باد تیز خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد
از آن قالب او ریزریز شده برباد میشود و پایمال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
مزبله ها می افتد و پلید در پلید جای میگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
با معامله آبی در آب میرود و از درون آب سامان شهوت بیرون آورده بر همه قسمت میکند
و زنی رعنا را پیش دیوان فرستاده فریب داده آبحیات می رباید تا بر دیوتایان تقسیم
نماید و چرا در شکل ماهی هزارها سال در محیط فرو رفته جست وجوی بید لازم میگیرد تا دنیا
خلق و ایجاد پذیرد ۞ همه اسرار آشکار بگو ۞ مصلحتهای هتیار بگو ۞ هر یکی را جدا بیا در پیش

ورنه میزن طپانچه بر رخ خویش + دوم باید دانست که اندرمن اقرار دارد که اوتار مثل دیگران
از خورد و خفت وامثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب ست بت شکن میگوید که
حاجت خواب وخورد و اشترت از جهت آن لاحق میشود که بدن میکاهد و بدل میخواهد و چون
ماندگی مے پذیرد راحت خواب پیش میگیرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
که علاقه چنین نداشته باشد با اینها چه کار دارد و وجه اضطرار چیست شعر چیست حکمت که هیچو
جسم عباد + نیست از وطی وخواب وخور آزاد + چهارم آنکه در اقرارات نقل شد که در گنگا همه
چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که هم طعامی روا میگردد و از آب دهن یکدیگر پرهیز
نمی ماند مے گویم که وجه تخصیص آن مکان چیست و آفتاب که باعتراف اندرمن افضل جمیع مظهرات
الهی ست چرا درابدان اقوام این اثر نمے کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول غایت
طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرا می پرهیزند آز آب دهن تا بول مرد و زن چه فرق ست
شعر صاف چون آب حکمتے باید + ورنه بیهودگی بکار آید + و نیز در مرتبهٔ کهیشری که موجب
کشف احوال ازل ست هم سفرگی دستانی و بعد پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
تطهیری کامل حاصل میشود و برین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق اولے
کشف شود و حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رو نمے دهد و بعد از هم سفرگی نیز همان
آتش در کاسه مشاهده میرود شعر چیست حکمت تلاش باید کرد + راز سربسته فاش باید کرد +
پنجم آنکه اندرمن علامت معرفت اوتار چنان قرار داده است که پدر و مادر او حالی دیگر پیدا
میکنند میگویم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر کهیشری دلالت نکند
و چه وجه است که مهادیو را با وجود افنای همه جهانیان خدا ندانند و هرچند را بمجرد قتل لوی
چند معبود حقیقی خوانند و برهما را با وجود ایجاد عالم خدا اقرار ندهند و اگر گویند که در اوتار
تعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علاقه کاملهٔ ذات
قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوئیم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب رستید

علاقهٔ بی واسطه موجود ست و در کالبدهای دیوتایان و رکهیشران مفقود و نیز روح بحسب
که علاقهٔ بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد چرا اوتار نخواهند
و خدا ندانند و نیز چه سبب که بروز بی واسطهٔ اوتار باشد و جلوه با واسطه خدائی نیابد
و اگر گویند که اوتار دعوی خدائی می نماید و این امر از دیوتایان و رکهیشران بظهور نمی آید
گوئیم از دیوتایان و رکهیشران نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقرارات گذشت و نیز
قدرت کامله چنانکه در رام مشهود ست در راون نیز موجود ست و در راماین چه بیدهاست
که لشکری عظیم بر شکل رام و لچهمن و هنومان آفرید و باران بجای باران باریدن و راون را نیز
اوتار باید گفت شعر هان بگو حکمتی که میدانی + ورنه بگذار دین نادانی + ششم آنکه در اقرارات
گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیود اند و خدای هنود
ایشان را نه وجودی داده است و نه صفت ابقا نه و چرا آنها را در بند می نهد و رنجها
می دهد شعر نیش عقرب نه از پی کین ست + مقتضای طبیعتش این ست + هفتم آنکه خدای
در بید اقرار کرده است که من خالق شر و رحم و بندگان مجبور اند شعر چون خدای
همه خود می کند + با چنان نیکان چرا بد می کند + هشتم آنکه چه وجه است که مردم گناهگار را
بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بعالم ذات
نمی سازد بلکه به بهانهٔ بقیه گناهان بقید قوالب دیگر می گرداند ع با حکمت بید نیت بیار
دگر نه ترا با حکومت چکار + نهم آنکه از خدای خود بپرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را فنا
می سپارد اگر سبب آن کثرت گناهان ست باید که در هر کلجگ بظهور آید و اگر غایت طهارت
ارواح ست باید که هیچکس بار دیگر تعالبی نگراید ع حکمتی صاف بگو از انصاف + ورنه تقیید خلاف
و خلاف + دهم آنکه درندگان ما چرا بعلاوه بر سزای دیگر سزای گناهان نمی دهند تا جانوران آزاری
نکنند ع یا بیا حکمتی هویدا کن + یا برو مرگ خود تمنا کن + یازدهم آنکه همه مجرمان را چرا
همواره در صورت انسان پیدا نکند تا بید را بفهمند و وقت سزا عذری نیارند که از نیک

وندا آگاه نبودیم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام احکام و اشتهار اخبار
رعایا را نمی گیرند دوازدهم آنکه چون همه ارواح واجب الوجود ند کدام یک را از آن میان
خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که بر ساهت ورحق او چرا گویند
که پرم آتما است ۵ آیت تعیین پرم آتما + چیست بگو ورنه بترس از خدا + سیزدهم آنکه گناه
در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم میباشد و خدای هنود سزای گناهی بگناهی دیگر میدهد و دوم را
نیز جرم ادمی نهد فعل دوم اگر جرم ست سزا چگونه تواند بود چهاردهم آنکه در وسیله اولی
از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال آنست
که گاهی بقالبی تعلق نخواهد گرفت گوییم که این رتبه خدای هنود ندارد تا بدیگری چه رسد
واگر عدم فنای روح است روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیله
اولی از بید نقل شد که هر که خدا را نشناسد همیشه غرق دریای اندوه خواهد بود می پرسیم
که اگر مراد آنست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوییم که تفاوت
ابدی نزد یک اندرمن محال ست و دلیل ظلم خدای متعال واگر مراد آنست که از ازل تا ابد
در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی ثمر ست و بید آتش بی اثر شانزدهم آنکه روح اشبد
که نزد یکی بانی بید واجب الوجود و پاک از قیود ست و روشنی او همه جا یکسان و ذات او
فارغ از همه احزان چون بقالبی تعلق می گیرد لوث گناهان می پذیرد و بنام آلوده مشهود
و اندرمن چنان اعتقاد دارد که ذات خدای هنود هنگام تعلق قوالب بلوث بد نام منکر دو چه
فرق باید گفت و سر این امر باید نهفت هفدهم آنکه در اقرارات گذشت که خدای هنود بعد انکه
خویشان را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بحد کمال مشتاق جمال خود میگردد
اوتار میگیرد تا ایشان را مشرف بدیدار گرداند و از جنگ دشمنان برهاند اینجا نکته چند
می پرسیم یکی آنکه تا آخر کلجگ چرا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دوستان را
در جنگ دشمنان مینهد دوم آنکه غایت رنج و تعب بنا بر غایت جرم و معصیت خواهد بود پس لازم آمد

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین انام سوم آنکه بید صریح میگوید
که عارفان حق درهمین عالم بجمیع خواهشهای خود میرسند و خداوند جهان می‌شوند و دوستان
او شوانند بود الا عارفان هنود پس باوجود خداوندی جای هستند هی چیست اسیر و بندی
چرا می‌شوند و کفش بر سر چرا می‌خورند شعر جمله حکمتها بیان کن آشکار + لاف بیهوده ندارد اعتبار
بیست و سوم آنکه در مقام جگ ذبح جانور از چه رو روا است و چه حکمت است که درین مقام حلال است
و در دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون در حالت زنا در حق بچه
بید خوان نفرین کرد کور چشم زاد اینجا زبان بحکمت باید گشاد که چرا قبول افتاد و نیز از
مرد یکه زناکاری رو نمود مرشد دیوتایان و هادی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
نفرمود که عارف کسی باشد که از همه رغبتها و شهوتها پاک شود و نیز اینجا ثابت می‌شود که در
نهایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سر زد پس بر خدای هنود واجب است
که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد
بیستم آنکه در ستیارات مذکور شد که چون بمجرد اراده الهی از اندر دیوتا زنا سر زد بکفاره
واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا
نیز نکته چند است یکی آنکه حکم عقل نیست که این قصه در برهما و قیع شود تا همه عالم عبرت گیرد
ورنه بندگانیکه پیش از اندر بوده اند پند نپذیرند دوم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
همیشه رسوا داشتن عین عدول از عدل و انصاف است سوم آنکه بر تقدیریکه کار او
بمجرد تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بیست و یکم آنکه اندرمن
در صفحه یکصد و پنجاه هم میگوید که هرکه باوجود صدور گناه بکفاره نپردازد و بتوبه و استغفار
نگراید بعذاب ابدی گرفتار آید بت شکن گوید که در عوض یک گناه بعذاب ابدی چگونه
گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بیست و دوم آنکه در
ستیارات گذشت که بر هر گروهی لازم است که وضع خود را نگذارد پس رسود اگر

ف
یعنی اگر زنا از بدیها واقع می‌شد همه گذشتگان عبرت می‌گرفتند [illegible] بمخالفت اندر که گذشتگان [illegible]

[illegible]

واجب ست که عبادت وریاضت بجا نیارد بت شکن بلی رسد که چون معرفت بهم رسد ترک
جمیع اشغال واعمال واقوال واحوال موقوفست چه همه امور را ترک نماید و بعبادات
وریاضات مستمره نخفتد تا خداوندی عالم یابد وبعد مرگ بعالم ذات شتابد سخن این
صاف صاف باید گفت ٭ ورنه ترک گزاف باید گفت ٭ بست وسوم آنکه بید خبر میدهد که هرچه
جز خدای یکتا است در نفس الامر موجود نیست وخود می گوید که روح بشر واجب الوجود است
وباین هردو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاقت آن ندارد که این هردو
مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست شعر کردم از حکمت وجود سوال ٭ هان
بیاور جواب آن بمقال ٭ آنجا باواز بلند می سرودند که همه واجب الوجودند واینجا زمزمه
زیر لبی فرمودند که گاهی موجود نبودند شعر سر نهان چیست اندر زیر و بم ٭ فاش
باید زد ازین اسرار دم ٭ بست وچهارم آنکه در اقرارات آفتاب افضل ازجمله مظاهر
الهی فرموده اند برین تقدیر از جسم اوتار نیز افضل خواهد بود پس مشتاقان خدای
هنود را باید که دیده بر آفتاب دوزند وشوق قالب اوتار که کمتر از آفتاب است بانوار
نیندوزند ظاهرا جای آن نیست که گویند شعر شامگه در حجاب چهره سیام ٭ نور
خورشید صبحگاهی رفت ٭ کرد در رنگ تار وتیره غروب ٭ قرص خورشید در سیاهی رفت
بست وپنجم آنکه در عهد راون عادت معهود خدای هنود آن بود که بر یکزن قناعت
فرماید ودر ایام فراق بدیگرے نگراید در روزگار جدهشتر وارجن چنان رو نمود
که بشانزده هزار رانی رغبت نماید وشوق گوپیان نیز بیفزاید بت شکن عرضه می دهد
که این تغییر عادت چه حکمت دارد در نسخ شریعت دیرینه مصلحتے تواند بود و نیز آنجا تشکلے
صحیح طلوع کرده بود واینجا بطرزی دیگر ظهور فرمود در مسخ صورت پسندیده حکمتے
تصور نتوان نمود بست وششم آنکه اگر بفرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
شهادت میدهد برینکه در عهد بروز ظهور باید که از قالب اوتار اطوار پاکیزه وآثار

پیرایه جلوه نماید تا هر یکی از بندگان باقتدا گراید و خاصگان او از اشتغال دنیا برهند و در بطالت
و تقوی نشینند و بت پرستی و بدکاری از جهان برخیزد و شهوت و غضب از مردمان برطرف شود
و در روزگار اقتدار او برخلاف این همه امور مشاهده میرود حال آنچه سزاوار آن بود که همت والا نهمت
بر زنی صرف نمود و صد هزاران خویش و بیگانه را هلاک فرمود و سیرت سیام سندر خود ظاهر است
که همواره داد شهوت رانی داد و در صحبت شانزده هزار رانی نهاد و مقبولان خود را که پابند دین
بودند به بدترین شیوها مصروف فرمود و گاهی زبان به پند نگشود و خود چه جای آن است
که خود را نصیحت نماید دیگری را چه نصیحت فرماید ٥ مومن چو کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است کرا رهبری کند ٭ و از روی دلائل الیقین میشود که پیش از کشن رسم زناکاری
به طور رسمی در دیار هند کمتر بوده است و همین کس این آئین را مروج نموده و وضع یکی را
ستودن و آن را موجب نجات مقرر نمودن از وست و وبال آن بر وست بالجمله بر اقوام ظلمی
کرده است و همه را از راه برده ٥ حق پژوهی کن بگو با کشن ظلمت ظالمست ٭ و جناب ایزدی
نیکو که حکمت حکمست ٭ بست و هفتم آنکه در اقرارات اندر من ثبت شد که بر عقد نکاح دیوتا را
گواه گرفتن ضرورست تا در دیوان جزا ادای شهادت کنند بت شکن میگوید که همچنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیوتایان را گواه باید نهاد ورنه سر این اختصاص محض باید کرد
بست و هشتم آنکه اقرار اندر من پنج جا دروغ را جایز میگردانند از آنجمله حفظ مال و ستنجانی
است پس حکمت ترجیح مال و زر بر جان و سر صریح باید فرمود و تجویز کذب در هیچ تجدانی نیز صحیح
باید نمود و چه ظاهر است چنان تحقیق مینماید که این دروغ آخر کار شر و آفت پیدا خواهد کرد و برهم زدن
غیرت و شرافت خواهد گشت ٭ بست و نهم آنکه از اقرار اندر من پیداست که اگر دختر هنود و از مردی
زنا شوهری التماس نماید بر مرد فرض است که قبول فرماید اینجا نیز حکمتی برروی کار آرند چه عقل
چنان حکم میکند که عقد اضطراری آخر فتنه ها انگیزد و ننگ و ناموس انسان برخیزد چه کار مباشرت
عقلی تمام میخواهد سی ام آنکه از اقرار اندر من پیداست که برادر خورد نباید که پیش از برادر

کلان بمناکحت گراید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خورد نیز باید
که بنکاح نگراید تا ملاحظهٔ ادب رو نماید سی و یکم آنکه از اقرار اندرمن هویداست که قوم شودر را
در محکمه زهر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بیچارگان چراست سی و دوم
باقرار اندرمن طعام اگر هنگو گاز حرامست چه از یکی ایذای خلق متصور و از دیگری شستن جامهٔ ناپاک
محتمل هست بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
شمرد چه از شستن مقعد چاره نیست سی و سوم آنکه وقت ولادت و حیض همه خاندان نجس و پلید
میشود سر این چیست ۵ سر نهان کو بیان فرماؤ * بید کا بهید بیان فرماؤ * سی و چهارم
خدای هنود برهمن را بامامت و کرامت اختصاص داد و شودر را خوار و ذلیل نهاد اگرچه عمل
آن بد و کردار این نیک شد حکمت این تعصب چیست سی و پنجم اندرمن تسلیم نموده است
که اگر برهمنی شودری را بقتل رساند حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانبداری حکمت
بارهی چیست سی و ششم تعظیم گاو چندان هست که بول او سرمایه دین و ایمان هست وجه حکمت
چیست سی و هفتم آب دهن همین که بیرون آید پلید است ازین حکم کدامین حکمت پدید سی و هشتم
طفلان را دفن کردن و پیر و برنا را آتش سپردن مبنی بر کدام مصلحت سی و نهم گاو را در حالت
زندگی تعظیم کردن و بعد موت ادب ما تا باطل شمردن چه سر نهان دارد چهلم نان قوم چماره
خوردن ممنوعست و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیرهٔ نیشکر که با پکان نهاگمی د
پاک است وجه فرق چیست اینجا بر استفسار همین قدر حکمت ها اکتفا می رود تا حال بیان شما فی
معلوم شود پس بر اندرمن لازم است که بر عقیدهٔ خود جازم باشد و بر توضیح اسرار جازم
اندرمن اگر نسخ جائز نشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز منسوخ کند چنانکه توریت را
بانجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندرمن دلالت دارد بر جهالت وی
چه قبل ازین محقق شد که کلام بر دو قسم است اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کذب است
نزد یک ارباب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشد بالجمله نسخ جمیع احکام متصور نیست تا باخبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی این است که بعد
جناب ختمی مآب پیغمبری نخواهد بود و آن خبر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و باید دانست
که در گمان اهل اسلام چنان است که به نزول قرآن مجموع توریت و انجیل منسوخ گشت و این توهم
باطل است بلکه مراد این است که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندرمن همه مبنی بر وهم است نه مبنی از فهم
آمدیم بر استیصال بید بی ثمر قبل ازین ثبت افتاد که در دین هنود اخبار نیز نسخ می پذیرد
برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای هنود هر چهار بید را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
هر چه رو نمود باغوای شیطان بود **اندرمن** اول باری تعالی بمحمد فرمان داد که نماز رو
سوی کعبه گذارد و بعد هجرت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم توجه
کعبه داد **بت شکن** غایت جهد اندرمن بیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
و این امر اصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اهل اسلام نیز همین است که نسخ از قبیل
عبث نیست سلمه باقی ماند اینکه آیا واجب است که حکمت هر امری از اوامر الهی معلوم بندگان
باشد تحقیق اهل اسلام آن است که واجب نیست و از گفتار اندرمن پیدا است که علم هر حکمتی
ضرور است برین تقدیر بر ذمه همت اوست که حکمتهای جمیع احکام بید بر بیان شافی
واضح گرداند و هیچ جا در نماند و اسرار مذکوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید ورنه وظیفه او آن که سر خجلت بر پشت پای
ذلت افگند و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارخای
عنان بود حالا وقت است که در مقام بیان رویم و گوییم که امر قبله در دین حق خیلی
سهل است که بادنی سببی تبدل می پذیرد و جهتی دیگر جای آن می گیرد و برای توضیح این معنی
مسئله چند بر قلم حواله میرود یکی آنکه اگر مردی جانب قبله نداند باید که بر وفق ظن خود
رو بجایی آرد و اگر بعد نماز دریابد که توجه مخالف بود مثلاً کعبه در جانب غرب است و نماز بجانب

بلکه اسلام نسخ نمی … در احکام شریعت … در باب بیدبانی ۱۲

شرق رو نمود نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله دشمنی یا قرض خواهی باشد ترک قبله گیرد و اگر قبله از قبیل اهم مهمات می بود برای درهمی متروک نمیگشت سوم آنکه جناب ختمی مآب صلی الله علیه وسلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله ادا می فرمودند هر سو که مرکب میرفت توجه رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایز ست بالجمله ازین مسائل و امثال آنها محقق ست که امر قبله بکمترین وجهی متغیر میگردد و سر آن علت آنست که نماز برای خداست نه برای کعبه و خدای تعالی از مکان منزه است اینما تولوا فثم وجه الله این ست و تخصیص جهت از جهت مصلحتی ست که نکته دانان در جای خود ذکر کرده اند چون این امر معقول کشف شد گوییم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه ادنی سببی میخواهد و بحمد الله که وجوه قوی موجود ست و از آن میان یکی این ست که عادت الله چنان جاری ست که هیچکس را عذاب و عقاب نمیکند تا حجتی و الزامی تمام نشود و اینجا نیز همان قاعده مستمره جاری فرمود بیانش اینکه یهودیان را جای آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم پیغمبر میبود قبلهٔ پیغمبران پیشین را مبغوض و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجهه مسجد اقصی منع شدید نمی فرمود پس برای دفع این مظنه خدای تعالی فرمان داد تا رو بدان جهت آوردند و تا مدتی باقی ماند و چون گروه غوایت پژوه با وجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبله ایشان از خیره سری براه نشدند و الزام حجت باتمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبلهٔ اصلی که مرضی طبع حبیب بود مستقر گشت پس نتیجه توجه بیت المقدس آنست که یهود وقت سزای اعمال نتوانند گفت که ما در حق عدم تسلیم اسلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را میدیدیم که مخالفت قبله انبیا لازم میگرفت و توجه آن جهت را ضلالت می شمرد و امت را منع شدید میکرد و بنا بران در خاطر ما قرار یافت که اگر پیغمبر بر حق بود این راه نمی پیمود آمدیم بر بیان وجه دوم باید دانست که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد که اتم و اکمل و اعم و اشمل بود و حکمت حق چنان تقاضا میکند که کار دین متین و هدایت شرع مبین بواسطه مقربان حضرت احدیت

پذیرد و تا عامه خلائق رواز خصائل رذیله بر تابند و نهادگان اجر مساعی جمیله یابند و این امر
مهم موقوفست بر اینکه عوام انام مدتی مدید در صحبت خواص نشینند و مجالست و موانست گزینند تا
آهسته آهسته دلائل بشنوند و فضائل به بینند چه حصول دین و وصول الیقین کاری سرسری نیست
که گاهی از دور نگاهی کنند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و در راه عرفان و ایقان گیرند شعر سالها
باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب * لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن * آری گاهی استعدادی
قریب در ذات مرد خوش نصیب موجود می باشد که بوسیله آن حاجت باشتداد صحبت نمی افتد و این
نادرست و استمرار مصاحبت و مجالست منوط است باینکه در دلهای ارباب هدایت رحمتی شامل
و محبتی کامل ودیعت نهند تا در ترغیب و تهذیب و تادیب و ترهیب در و هند و هم موقوفست
باینکه کاهید فرسید تا در امر تبلیغ جهد بلیغ نمایند و بحرص تمام به تحریص اقوام گرایند
و آنچه گفتیم مشروطست باینکه ائمه دین در غایت حسن خلاق و نهایت وفاق و وفاق باشند
و کبر و نخوتی در میان نباشد تا کار چنان نشود که بر فقرای انام جلوه فروشند و تحقیر ایشان
کوشند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک و رذیل پندارند و اگر یکی در برابر
نشیند از غضب بجوشند و اگر از سبو آبی خورد و مشکل خروشند و اگر وقت طعام نزدیک آید از غایت
تشمر از هم بپاشند و دل عقیدت کیشان خراشند و در پی آزار ارادتمندیشان باشند و اگر یکی از
عوام خاکبوسی بجا نیارد و رسم پا لاگن مرعی ندارد از حلم و تحمل دور شوند و با او در افتند چه همه
پیغولی و کناره جوئی مقصود را مفقود خواهد کرد و موجب نفرت و وحشت خواهد بود تا بجمله اسباب
رمیدن اند شروط آرمیدن نباید شمرد و دور باش را موجب نزدیکی گمان نباید برد آری بر همین
با این همه مردم آزاری چه پنداری که دل مردم بکفا رسی یا امیدواری که ارادت ناگهانی بهست می
باید که صحبت سود نماید تا کار می گشاید و یقینی میسر آید و با این همه بد تیرگی جز خیرگی و تیرگی در دیده
مردم چشم دارد و نظر ارادت در نظر بسیار شعر سزای وای وای آه چنین اندیشه داری * ز من تو قسم
مجهولی و خود تحقیر میخواهی * نمی بینی که کار بد اینجا کشیده است که با آنکه بعضی از ابلهان در جرگه حیران

[illegible]

می ورزیدند و از رسم آن تا چیزان پیمبرے نشاید هیچکس از وضیع و شریف نمی پسندد که با هندو
پیوندد و هندوان را کمترین خلایق می شمارند و لفظ هندو چون در محاورات می آرند معنی غلام
کمینه ملحوظ میدارند و لالا که نام غلامان ست بر هندوان اطلاق می فرمایند و ساده روی این
هندو نژاد را حلقه بگوش مینویسند و غلام خود میدانند و از بید و شاستر حسابی بر نمیگیرند و مانند
برهمن حرفی نمی پذیرند و برانداز برهمن میشوند و در می یابند که او نام هندو و هیچ بهره ندارد و نظر
باین ترقی معکوس که در دین هندوان منحوس و برهمنان نامانوس مشاهده میرود و یقین میشود که
زود باشد که هیچ جهالت نیز از هم پاشد چون این تحقیق محقق شد گوییم که بنا بر قانون هدایت یعنی تمام
و تبعیت تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان بر روی کار می آرد و در دعوت
دینداران را بغایت سپارد و جناب ختمی مآب را صلی الله علیه وسلم درین اوصاف کامل و اکمل
خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند انک لعلی خلق عظیم آیتی
در شان او و حریص علیکم نشانی ست از جهان او بنا بر آن حرص شدید در طبع شریف
پیدا شد که اگر یهود به مصاحبت گرایند و موافقت ملاحظه نمایند جای آنست که بتدریج چشم
بصیرت کشایند و در مقام نجات ابدی آیند و از جمله اسباب وحشت ایشان مخالفت قبله
پیغمبران ست پس اگر مدتے توجه به بیت المقدس رود هر آینه موجب الفت و انس ایشان
خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تفهیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند گشود بنا برین حرص
و تمنا خدای یکتا دعای سرور انبیا قبول فرمود و مدتے نصیحت و صحبت دست داد اما در
اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان بگوش نخورد که نبوت از آن خاندان اسرائیلیست
نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پژوه بنا بر عادت دیرینه خود
رو باصلاح نخواهند آمد و به زبان مبارک این دعا رفت که قبله اصلی که پسندیده
طبع بوده ست باز مقرر شود دعا باجابت رسید و جهت قبله برگردید و عجب نباید داشت
که خدای کریم تمنای خاصان برآرد و دعای ایشان مقبول دارد تمنی یعنی گر با وجود

بیگناهی اندر دیوتا نفرین مهادیو چگونه اثر کرد و دعای مرشد دیوتایان عین حالت زنا در حق
چنین که بید خوان بود چسان قبول افتاد که بیچاره کورچشم زاد چون حال متکبران و زانیان را
چنان پنداری از شان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعائیکه بقصد رحمت و شفقت و ترویج
دین و ملت باشد و از جهت تالیف قلوب راه گم گردگان رود بهر حالا بنا بر طرز اندرمن گوییم
که شری بیاس بنا پس خاطر پانڈوان که با او پیوند پدر فرزندی داشتند راجه درو پدرا بلا اغوائی گرد
و بران آورد که دختر به پنج شوهر دهد و کید و داستان از خود تراشیده بر خدا بست و آن مرد
ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر راه مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنه خدای تعالی
سزای سخت دهد هندوان را معاذ الله صفات الهی را چقدر برهم زده اند که زناهای فاحش را
عین رضای بهگوان و وحی و الهام آن را بر زبان میرانند و ساده لوحان را گمراه میگردانند
**اندرمن** عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور ست که کلام الهی هیچگاه منسخ نتواند پذیرفت
لا تبدیل لکلمات الله **بت شکن** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدلی و تغیری روئی ندهد و تبدیلی که هست در توهم بشر ست و اگر
مرهم بندگان سنگی دیگر گیر ممکن نیست که شان الهی تغیری پذیرد و بس تبدلی نیست در کلمات
حضرت معبود و هست در ذات خدای هنود باعتراف هندوی معهود بنا برین که نزدیک او نسخ دلیل
تغیر ست و از جمله اقرارات او آنست که نکاح مشترک ممنوع بود و پیداست که در حق راجه درو پد
مشروع گشت معاذ الله معبود هنود چه متلون مزاجی ست که اول منع را ابدی میگرداند و باز
بید بیاس را الهام میکند که راجه درو پدرا بگو و امر کن که دختر در میان پنج شوهر بنهد و هیچ غم
و اندیشه بخاطر راه ندهد **اندرمن** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را شکستن سوگند
امر نفرمودی **بت شکن** باید دانست که اگر شخصی از امری خود را بازدارد و بر زبان آرد
که این امر را بر خود ناروا گردانیدم گاهی گرد آن نگردم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
که باید گاهی حرفی نزنم یا از دست ما در چیزی نخورم یا فرمان پدر و مادر نبرم یا گاهی کسی را مهمان

نشناسم یا هیچ فقیری در نمی دهم یا گاهی نماز نکنم یا گاهی با زن خود قربت نجویم یا زن گوید که
خود را بشوهر ندهم این قرار داد را در دین ما یمین منعقده نخوانند و حکم آن این ست که شهید
خلاف مصلحت را بر اندازد و بکفاره بپردازد چون این معنی محقق شد گوییم که از کلام اندرمن ثابت
که خدای هنود خلاف سوگند مهجور را واضح دارد بدین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
معبود هنود عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین سوگندها
امر فرمودی و دلیل این دعوی آنست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اندوه و غضب
و رنج و تعب بر زبان مردمان جاری میشود پس اگر حفظ آنها واجب باشد انتظام تمام عالم درهم
و برهم خواهد گشت مثلاً زنی از شوهر خود میرنجد و میگوید که گاهی پیش او نروم یا مرد میگوید
که گاهی همکنار زن نشوم و نان و جامه باو ندهم و پدر از پسر رنجیده بر زبان میراند که سفره در پیش
او ننهم و پندش ندهم و مصلحت او نجویم و ترک او گویم و گاهی پسر از پدر میرنجد و امثال آنها بر زبان
میگذراند و برهمین قیاس امور دیگر را بشناس پس اگر خدای هنود عالم باحوال عالم بودی از برهم
زدن آنها منع نفرمودی و پیداست که در کلجگ همه ارواح بشر عهد محکم میکنند که احکام بید را
احکامی نهیم و اعتباری ننهیم و بخدای یکتا کشن را که رنگ اوتار ست اوتار نخوانیم و دین
هنود را تا ابد مهمل شماریم و هویداست که معبود هنود باز در دوره ستجگ ایشان را باحکام احکام
بید و اتباع اوامر و نواهی مکلف میگرداند پس باعتراف اندرمن ثابت شد که خدای او صادق هم
نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نگرداند نه قادر
مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر ست که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
که این خور را گاهی آب و نانی ندهم یا مرد می گوید که جامه و نان بزن نرسانم و خدای هنود لازم
میگرداند که بر گفته خود محکم باشید پس مهربان هم نخواهد بود و اوصافی که در بید زده ست که من
بر همه مهربانم خلاف محض تصور باید نمود و همچنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فرمود
بالجمله محقق شد که خدای هنود هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین ست عقیده اهل اسلام

شعر: خود بتير بريد بجنون بشيري + بيدل پيدا انچنين بي‌سببي + اينجا نکته هاي ديگر بسيارست
اما چکنم که فکر در اختصار ست شعر: دامان نظر تنگ و گل حسن تو بسيار + گلچين بهار تو ز
دامان گله دارد + اندرمن محمد قلي باني خواست که از آنچه مفارقت نمايد تبتلن
عقل اندرمن نيخواست که بمجرد بعثت قناعت نمايد اما چکند که برهاني بدست او نمي آيد
لاجرم بوهم هنود وانمي گرايد اما بر وهم او واجبست که در حق بيدبياس گويد که دل او
هيد نيست که دختر پنج شوهر دادن عين قلتباني و ديوثي ست اما از جهت پيوند پاندوان
الهامي از خود تراشيده و بر خدا بست و براهه در ديد امر کرد که دختر خود را مشترک به پنج
انديشه بخاطر راه مده اندرمن در قرآن مذکورست واذ واعدنا موسي ثلثين ليلة و اتممناها
بعشر يا موسي مواعده سي شب کرديم و بعشره ديگر تمام گردانيديم تبتلن خوش گفته
آنکه گفت شعر: مرد جاهل در سخن باشد دلير + زانکه آگه نيست از بالا و زير + طفل حرف خوان
نيز تواند دانست که مواعده دلالت دارد بر اينکه وعده از دو جانب ست پس معني آيت آن
باشد که موسي با ما وعده کرد که آدابي و عباداتي چند بر نهج ادا خواهم کرد و ما نيز وعده داده
بوديم که اگر آن آداب و عبادات تا سي روز چنانکه التزام کردي ادا شود کتاب هدايت مآب
کرامت خواهيم فرمود و چون از جانب موسي عليه السلام در اداي آن بي‌خللي راه يافت کار بعشره
ديگر افتاد و پيداست که اگر از يکي از متعاقدين تقصيري بظهور آيد بر جانب ديگر حرفي نتوان گفت
و نيز در آيت اشعاري نيست بآنکه وعده الهي چنان بود که بمجرد گذشتن سي روز کتاب بخشند زيرا
که وعده چنين باشد که اگر عبادت سي روزه بجا آري هرگاه که خواهيم کتاب ارزاني داريم
و نيز معلوم ست که اگر شخصي دوستي را مهمان کند و گويد که يکماه پيش ما باش تا فلان چيز تقسيم
بدهيم و مهمان بعد از اتمام ايام بنا بر فرط محبت چند روز ديگر اقامت پسندد خلفي لازم نخواهد آمد
و لهذا از آداب ميزباني است که اگر از مهمان چنان محسوس شود که هنوز اقامت ميخواهد پيش
حضور را پيش او نبايد آورد شعر: بسي چشم يعني وقت خوابست + نه خوابست اين [illegible]

آری اگر مهمان خود عجلت جوید در دادن چیز موعود درنگ کردن عیب است چنانکه پیداست
که موسی علیه السلام مهمانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان است به تنگ آمده
زود رجوع نماید و اگر عارفان هنود برهمن و چتری باشند دیگران را بر ایشان قیاس باید کرد
**اندرمن** زکریا چون از یهود گریخت در اثنای راه از درختی ندا در رسید که نزدیک
آمی درخت بشگافت زکریا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
بود پرسیدند گفت اینک درون درخت است بر درخت اره کشیدند تا زکریا دو نیمه گشت
پس اول در درخت جا دادن آنگاه اره بر فرق نهادن کار صادق نیست **بت شکن**
در اقرارات گذشت که خدای هنود شنبه یوده دیوکی را اول بنهایت عرفان و ایقان نواخت
و بعد از آن در نهایت ضلالت انداخت تا او را طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
رو نماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای هنود چنین شد تا پدر را به علوم ازلیه اطلاع میدهد و چون
آن بیچاره کمر سعی چست می بندد تا بنهایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم ناچیز و
غارت کرده او را جاهل مطلق میگرداند این چه صداقت است گمان بشد که اندرمن در اثنای این تحریر
معبود هنود خود را بدعهد قرار داد حالا می گوییم که قبل ازین باعتراف بید و اندرمن ثابت گشت
که هر روحی مجبور است و از اختیار خود مجبور پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای هنود صادر
می شود بنا بر این صدور جمیع وعده های دروغ خصوصا کذبهای بنیان برباد از معبود هنود از او
صدور می پذیرد پس وعده خلافی و دروغ بافی مثل او نتوان یافت **اندرمن** از جز آن
ثابت میشود که خدا جسمانی است چنانچه بر یدوین وجه الله مذکور است **بت شکن** در وسیله اولی
از اتهربن بید نقل شد که همه طرف روی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای هنود جسمانی است
و هر جسمانی فانی است و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمی شود
انتهی حاجت خوردن جسمی را میباشد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت دو معنی ثابت میشود
یکی آنکه معبود هنود جسمانی است دوم آنکه فانی است بخلاف قرآن که به فانی بودن اشعار نمیکند

ونیز از بید منقول شد که همه رنگها در وست بت شکن گوید که اینجا دو امر بثبوت میرسد یکی آنکه خدای هنود جسم ست دوم آنکه ابلق ست چه همه رنگها در وست یا قسمی از جز بات که هر لحظه رنگی دیگر دارد ونیز از بید نقل کرده است که همان نار این جهات و ما بین جهات ست وهمان نار این زمانه است و هرچه شده است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد همان نار این ست بت شکن میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای هنود جسمانی ست زیرا که جهت ست و ما بین جهات بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و فاجر ست چه هرچه بوده است وهست اوست بلکه ثابت میگردد که گوه ونجاست است چه هرچه هست همان نار این ست دوم آنکه فانی و متغیر ست زیراکه زمانه گذشته اوست بلکه میتوان گفت که معدوم ست چه آنچه بوجود نیامده است اوست وتاویل کلام براندرمن حرام ست واگر بتاویل گراید در آیت نیز درست آید اندرمن وآنچه میگویند که خدا عادل ست قرآن وحدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء بیامرزد هرکرا خواهد وعقوبت کند هرکرا خواهد بت شکن قبل ازین در مکاتبه برهمن واقرارات اندرمن محقق شد که بندگان همه مجبور اند وهیچ اختیاری وهیچکاره نمی دارند بدین تقدیر بید بیاس را باهیچکس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا باندرمن چه رسد انتهی قطع نظر در بید مذکور ست که خدای هنود بی صفت ست پس از اندرمن استفسار میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود ست لازم می آید که خدای هنود نه عادل باشد ونه حاکم ونه عالم ونه خالق ونه صادق ونه امثال آنها واگر کلام را مقید گردانند ومضمون آن چنین دانند که او را صفت ذمیمه نیست گوییم بدین تقدیر آیت را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی هرکرا از روی علم وحکمت خواهد بیامرزد وهرکرا نظر بعلم وحکمت خواهد بگیرد وپس در عدل وداد خللی نخواهد افتاد چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند دوم ازین نیز قطع نظر جای آنست که بندهٔ مطیع را باو سپارد وباو گذارد واعانت بر روی کار نیارد ودرین حال تحقیق آلودهٔ عصیان ومغرور شیطان خواهد شد وسزاوار عذاب خواهد گشت این همه گفتیم باینها

خاطر اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم و گوییم که اگر پادشاهی عادل که گاهی بظلمی نگراید چنین
فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بیگناهی را برنجانم بمجرد این سخن او را ظالم نتوان گفت
چه حاصل کلام جزین نخواهد بود که او قدرتی و قوتی و اختیاری تمام دارد **اندرمن**
در حدیث وارد است که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمست **بت شکن**
در اقرارات اندرمن ثبت است که چون مرشد مجموع دیوتایان بازی بزنا پیوست بچه پید خوا
راه تخم او به بست و بدعای سر جمله عارفان کورچشم زاد و در عقوبت افتاد بنا برین
اعتراف ثابتست که خدای هنود بی گناهی را بپاس خاطر ناکاری عقوبت میکند و حق
بید خوانی مرعی نمی دارد بر این تقدیر اگر خدای حقیقی بچگان کفار را که گاهی از قرآن
حرفی نخوانده اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
هیچ اختیاری ندارند هرچه میکنند خود میکند برین تقدیر هر کرا رنجی میرسد از شامت گناهان
خدای هنود است و بس جای اشکال چیست و سزاوار حرف گیری کیست این همه برای
استهزای اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم باید دانست که در حق اطفال کفار حدیثی
قطعی وارد نیست و لهذا امام ابوحنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم رسیده است می فرماید که حال اطفال مشرکان نمیدانم و در ابحاث فاسده اندرمن
گذشت که در مقابله اصول خبر مظنون و مشکوک آوردن نامعقول است **اندرمن** حاکمی که
بی موجب از گناه درگذرد عادل نتواند بود و گناه بتوبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
عدل است **بت شکن** از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این هذیان پیدا است و ظلم
قدیم معبود اندرمن هویدا اینجا برهمین قدر اقتصار میرود که مهادیو خود بمسئله اسلام ایمان
آورده است اندرمن کیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال است که بعد از تکبر
اندر دیوتا و امثال او مهادیو گفت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شوید و رسوای
عالم گردید ازین سخن ثابت گشت که از ایشان گناهی عظیم سر زده بود ورنه سزاوار تقدیر

سزای شده بدمی شدند و بعد توبه وزاری بشارت داد که بدعاهای من از دیوتایان خواهید
زاد و هیچکس انگشت اعتراض بر شما نخواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و توبه و
وزاری سود میدهد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین ست عقیدهٔ اهل اسلام که بیاد آن
نیز بر مقتدای آن اقدام نمود و در قرارات گذشت که در اول و آخر و اوسط بسیار
لفظ هری مذکورست که معنی آن آمرزگار و غفورست بنابرین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاحش ست که از بانی بید سرزده خدای هنود غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
از گناه در گذرد ظالمی بیش نیست اندرمن اگرچه تقدس و عدالت او همچون رحمتش
کامل و بی انتهاست اما گناه بخشیدن روا نیست بت شکن بر اهل عقل پیداست که عبارت
چنین میبایست که اگرچه رحمتش چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتهاست اما گناه
بخشیدن روا نیست شعر مگر بود دانش زهندستان نمونه + که باشد کار هندو واژگونه +
ازین واژگونگی قطع نظر این عبارت فاش میگوید که رحمتش نامحصورست و تکرار بسیار لفظ
هری که از بید نقل نمود گواهی میدهد که آمرزگار و غفورست و انچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
میکند باین که باوجود توبه و استغفار گاهی گناهی نتواند بخشید پس حاصل این کلام نافرجام
او آن ست که آمرزشهای او بسیارست اما گاهی گناهی نبخشیده است و نه خواهد بخشید
و رحمتهای او بی شمارست اما گاهی رحمتی بظهور نرسیده است و نخواهد رسید شعر خواهد اینجا
گفت هر فرزانه + کین نخواهد گفت جز دیوانه + الله الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار کو و اگر داد و دهش و جزا و سزا همه بقدر اعمال باشد و کم و بیشی
نپذیرد و کرمی و عفوی روندهد بندگان را با توبه و استغفار چکار و بعجز و انکسار چه حاجت
ب چون ندارد عفو معبود هنود + گریه و زاری پیشش او چه سود + چون جزایش فارغست
از بیش و کم + گر ثنای او نگوید کس چه غم + مزد خدمت چون نه کم بخشد نه بیش + گو نشو دست
از سپاس فضل خویش + در اقرارات اندرمن گذشت که ببرکت بید و غوطهٔ آب گنگ

گناهان هنود شسته و شوییده شود و تن صافی بمنزل بهشت آید بنابرین اعتراف باید که در
عرق خجالت غوطه زند و بر انفعال خود بگرید و دیگران بروی خندند چه غایت ترک انصاف
صاف تر از آب صدق که زناکاری و مکاری و عیاری و ستمگاری و مردم آزاری و دروغگوئی
و فتنه جوئی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه یکبار بآب رود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود و آیا شنیده باید گان نعره و اصیبتاه زنند و غلغل نفرین در آسمان و زمین نیفگنند
شعر یار نه دادی داد مظلوم میشود * شصت جرم شصت سال از آب رود * انتقام طرفه از ظالم
کشید * هر ستمدیده عجب دادی بدید * یک دو غوطه میزنی در آب گنگ * تا شوی پاک از گناهان
بی درنگ * معصیت بیشوید آب پشم تر * تو مجوی از آب رودی این اثر * و الله توبه
و استغفار شفاعت انبیاء و دیده اشکبار را بی اثر شمردن و جوهی پستی جوئی را ذریعه شستن
گناهان گمان بردن خطاهان گذشتن نقش برآب نگاشتن ست و بس اگر
گناهان بطفیل مجوسی بخشند به که بطفیل رودی و اگر معصیتها بپاس رسالتمآبی بیامرزند به که
بحرمت آبی اندرمن بنده را در معرض تلف انداختن مقتضای کدام عقل ست و حالانکه
نفعی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید نگردد
ششم این سخن که از زبان اندرمن برآمد همه جا یاد باید داشت که قانونی ست
بدیع و دستوری صحیح که هم جمیع شبهات او را بهم میزند و هم مجموع اصول بید را از بیخ برمیکند
و همین یک سخن بپای الزام اندرمن و همه هندوان نو آئین کافی ست و هر مسلمانی را هنگام قیل و قال
وافی اما اینجا میخواهیم که طریق اجرای کلام و تصویر الزام نشان دهیم تا وقت کار بر همان سبیل
روند و هر جا که خواهند معترض را جیب نشوند مثلا می خواهیم که باطل بودن خدای هنود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن رانیم که قبل ازین از بید نقل شد که هر روحی واجب الوجود
و فارغ از همه چیز و دست رسی او همه جا یکسان و مستقل او و دافع جمیع حاجات بنابرین اعتراف
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای هنود افتقاری ندارند با وجود دوام

و خلود و وجوب وجود و عدم قیود و استغنای اتم و انتفای اندوه و غم چرا از تقدس
بتدنس گرایند و بقیود عالم امکان رغبت نمایند و بنجزه مصائب و نوائب آلوده بمطالب
و مآرب و فرسوده بهجوم هموم و مبتلای عموم غموم شوند و در آلام و اسقام و حوادث ایام
فرو روند و بدیه متعرفست بآنکه همه مجبورند و از اختیار بکلی مهجور بنابرین قرار ایشان ابدان
بر آفات سپردن و جبر و قهر بکار بردن غایت اضرار غیرست و عدم نفع خود ظاهرست
و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد و ظاهرست که خدای ایشان
را بی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای هنود هموار ظالمست و ایجاد او
باطل و برا اندرمن لازم آمد که در زمرهٔ سراوگیان درآید چه ایشان نیز بهمین قانون تمسک
می جویند و خدای هنود را معطل میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندرمن که در حق اصول دین
حق بقلم سپرده است بر وی او فکنیم چنین حرف میزنیم که هنود ان خدای خود را قادر مطلق
و عالم و قدوس و مهربان و بری از تغیر و صادق و عادل میدانند حال آنکه باعتراف
ایشان این همه باطلست و از تحقیق عاطل تبطلان قدرتا و خود گذشت که همیشه عاطل است بحقیقت
و بیطرز اندرمن نیز نتوان گفت که اگر اندرمن بنسبت شرور بسوی خدای خود کنند معبود او جاهل
و بد عقل خواهد بود چه در ایجاد شر ضرر غیر موجودست و نفع خدای هنود مفقود و عاقل گرد چنین
کار جهالت آثار نگردد پس محقق شد که قادر مطلق نتواند بود طریق اعتراض بر هنود ثبت شد
و اگر جواب شبهه اندرمن مقصود باشد چنین باید گفت که عدم ایجاد شرور قدرت مطلق را بهم
نمی زند چه اندرمن خدای خود را قادر مطلق میداند و با این همه او را خالق شر نمی گرداند
زیرا که در ایجاد شر ضرر غیر مشهودست و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان عالمست سراسر باطلست زیرا که عقیدهٔ ایشان
آنست که او پیدا الشن همه است و پیدا است که خلق امور خصوصاً شرور در حق جمیع
ارواح بشر عین ضررست و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود روا دارد مرد بد عقلیست

پس ثابت شد که خدای هنود جاهل ست و تعقل او باطل و انچه هندوان می پندارند که خدای
ایشان مهربان ست وهمی ست فاسد زیرا که ایذای ظالمان و شرور مفسدان می بینند
و انتقام هرگز نمی کشند چه اگر سزای ایشان دهد ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع معبود هنود مفقود
و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم
و انچه هندوان گمان دارند که خدای ایشان قدوس ست حاشا که چنان باشد چه زعم هنود
آن ست که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر متحمل و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که ابلهی بیش نیست
و پیدا است که از ابلهان عیبهای بسیار سر میزند احتمال تقدس چیست و انچه هندوان
ادعا می نمایند که معبود ایشان صادق ست کذبی بیش نیست زیرا که شر را مخلوق خود
میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان ست و عاقل کاری نکند که دران
مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن ست که صدق او باطل ست
و انچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده است که فسخ می خواهد زیرا که
خود در بید می گوید که خالق شر ور ست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور ست و عاقل کاری
نکند که دران رنج غیر محقق و راحت خود منفی مطلق باشد پس بثبوت پیوست که عقل او
صورت نتواند بست و پیدا است که بی عقل را از تبدیل هرزه درایها خود چاره نیست
شعر انچه دانا کند کند نادان ٭ لیک بعد از قبول رسوائی ٭ و انچه میگویند که خدای ایشان
عادل ست باطل ست زیرا که عادل آن ست که انتقام از ظالمان کشد و این خود از وی
احتمال ندارد چه اگر از ظالمی داد مظلوم ستاند ضرر ظالم پیدا است و عدم نفع خود هویدا و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر لائح و عدم نفع خود واضح باشد پس عادل نخواهد بود الا اینکه
که او از عدل اعراض میکند و انچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از نادانی
نیست زیرا که این عقیده بنابر خیال خدای ایشان ست و ثبت افتاد که او جاهل مرکبی بیش نیست

و ظاهرست که او را اجمل جبلی بران واداشته است که خود را ابدی بخشیده و دقت این
اخبار خدنگ صیاد را که بهرشن آگهند بخشش برکند و است ... پس از تفصیل خبر می‌دهد
و نیز چون ثابت شد که این مجمل است معلوم گشت که بخشش نیست زیرا که اگر تفصیل شرح
مجرد می‌بود عاقل کامل می‌نمود و پیدا است که هر جانی فانی است نه جاودانی با جمله
هر اعتراضی که خواهند و هر جوابی که جویند از این قانون بیرون توانند گرفت چنانچه
بر عاقلان پوشیده نتواند بود اندرین اگر گویند که در حق ایزد مجمل الا تقاضا دارند
که هرچه از وی صادر شود عین حکمت است گوییم که اجمال نامعقول است و تفصیل هر حکمتی در
بیان آوردن واجب چه از مجمل کاری نتواند گشود و مقصود نتواند بود ...
اگر اندرین را در باب تفصیل جمیع اخبار و احکام پیدا معاف داریم باری حکمتهای ...
مفصل باید گفت چه اجمال بکار نیاید و از آن کاری نگشاید و اینجا علاوه بر امور ...
که آنچه خود از پیدا نقل کرده است که همه صفتها و رنگها خدای هر ... موجود است جاییکه
گویایی و اندیشه نرسد امر است مجمل و خیلی مجمل ورنه آن صفتها و رنگها را مفصل باید گفت چه پیدا
که صفات الهی نامتناهی است پس پیداندرین واجب گشت که تفصیل ... محدود ... را بیان
و از حکمت هر شانی نشانی دهد و هنوز دلی درست نمی‌اندرین ... چه در ... عبارت
مسطور مذکور است که گویایی و اندیشه بصفات الهی نتواند رسید پس هرچه از عقل اندرین
رود و یا بر زبان او بگذرد که صفات حق نتواند بود بدین تقدیر اگر آن همه بیانهای
نامحدود و خود را که بر زبان خواهد آورد معتبر داند باید که پیدا را جاهل گمان کند ورنه باید
خواهد گفت که اندیشه و گویایی اندرین از حقایق شئون صفات محروم است ...
اندرین قرآن خبر داده است که هرچه از گفتار صدور یابد مثل صدق و جمله رحم و اکرام
عبادات و امثال آن بر باد خواهد رفت و این خلاصه انصاف است بجز اینکه قرآن همین قدر
خبر داده است که اعمال ... قرآن در عالم آخرت ناچیز نیستند و در دنیا نیز پس هرچه از تفصیل

نعمت دنیا به جزا میرسد عوض اعمال ست چه جای اشکال ست و نیز همه اعمال هندوان
برای بتان ست نه برای حضرت سبحان پس خدمت بتان بجا آوردن و اجر آن بر واحد
یکتا واجب شمردن از بد معاملگی خبر میدهد بقیه لوازم این مقام در آغاز کتاب گفت
از فکر آن نباید گذشت **اندرمن** طرفه آنکه در قرآن مذکور ست که هر کس را موافق اعمال
جزا و سزا داده می شود **بت شکن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و مهمان
داری و امثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن ناطق بدان ست که هر که برای خدای یکتا
عبادتی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بتان پیش گیرد مزد آن از خدای تعالی
جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پاداش کفر نباید که
تا ابد بپاید گوییم عذاب هم بد مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز بتصدیق آن میگراید و میگوید
که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست او همیشه در دریای غم و انده و قدم تا فرق
غرق ست و پیدا ست که هیچ کافری خداشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه
عقیده بیدیان آن ست که منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی ثمر ست و انکار آن
بی ضرر **اندرمن** خدای محمدیان بر ایجاد مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
**بت شکن** قادر مطلق آن ست که بر ایجاد هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
قدرت یابد چنانکه در اعتقاد اندرمن رسوخ یافته است و بنا بر عقیده اندرمنی لازم ست که
خدای او بر هلاک ساختن خود نیز قادر باشد ورنه بزعم او قادر مطلق نتواند بود پس
فنای خدای هندو در ممکن باید شمرد و همین ست اعتقاد اهل اسلام **قطعه** ایک بنده مبارک کا بچن
اس سبب سی رام ٹھرا اسکا نام * جاودانی ہی فقط ایسا خدا * اور فانی ہی بلاشک ہوا * کرشن ہو
یا بشن ہو فانی ہین سب * اور باقی ہی ہمیشہ ذات رب * و نیز اگر اندرمن برین قانون خود
بپاید هر یکی را از اهل ادیان عجبی طرفه بدست آید که هرگاه خواهد سند و هی بپاید و را الزام
نماید مثلا توان گفت که قبض روح است که فرع باید زیرا که اگر خدای تعالی بر ایقاع دم

امر تناقض قدرت نیاید لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع تناقض
نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندرمن ازهم پاشید مثلاً میتوان گفت که نزدیک
عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند و با این همه خداوند تعالی عادل باشد
غایة الامر این ست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوئیم رواست که تناقض
وقوع یابد چه خداوند تعالے بر ایقاع هر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد بود
ازینجا بتوان دریافت که هر که مقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید و براه غیر
ذوی العقول پوید **اندرمن** در بید مذکور شده که چون بچه در شکم نه ماهه می شود
اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر کرده ست می فهمد و میداند که بسیار سیر کرده ام
چون از شکم برآیم مشغول حق خواهم بود که موجب رستگاری ست و چون از تنگی
راه آزار میکشد گریه میکند و بعد ازان موافق کردار جهل و نادانی باو رسیده
هرچه در یاد داشت فراموش میکند **بت شکن** اینجا لطیفه چند ست که خیلی دل
پسند ست یکی آنکه ظاهرا این همه کشف باطن از انوار وحم حیض بوده ست که فراهم آمده
بود **رباعی** عالم چو چنین جستیم و در عالم نیست ✤ از حال ازل هیچکسی محرم نیست ✤ در حیطهٔ
چو اسرار ازل وید بگفت ✤ ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ✤ دوم آنکه بنا بر طرز
اندرمن گوئیم که اول بر علوم نامحدود اطلاع دادن و بعد ازان جهل بیحد آغاز نهادن
شیوهٔ دغاست صدق خدای هنود کجاست و این چه آئین ست که می نمایند و می ربایند
سوم آنکه بنا بر اقرار اندرمن جهل و نادانی از جهت گناهان جسمانی ست پس میتوان پرسید
که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهر این نادانی هند و بچه
گناه کبیره بوده ست ورنه بچه وجه این قدر جهل ازو رو نموده چهارم آنکه در نیم ساعت
آن علوم نامحدود را از یاد بردن عجب ست آخر چه سبب ست **ع** نیم ساعت همه زیاد برفت ✤
علم بیحد همین که زاد برفت ✤ **شعر** یکی از علمهای نامحدود ✤ یاد او نیست وقت ظهور ✤ بخلاف

غلط
این کسی نیز الزام عرب بنا بر طریق اندر من ۱۲

عهد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه ایلام این جوان محض
انعام بود یا بنا بر عدم گناهان رو نمود بر تقدیر اول خدای هنود چه سود دید که ذر تغیر محل وانمود
و در محل عمل در ربود آیا اقتضای لطفش همین بود و بر تقدیر دوم چرا بیداد گرد که هر چه مستحق داد
بر دست ششم آنکه بالی بید وجه ناله طفل آزار او در ستار داد و وجه قومی از یاد برد چنین بیبایست
گفت که گریه او ازان ست که متاع فراوانش بغارت رفت شعر گر تضرع کنی و گر فریاد *
دزد زر باز پس نخواهد داد * هفتم آنکه اگر ناله کودک از آزار تشنگی بوده چرا بعد از گریه زود
خاموشی می گزینند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در میان آواز پیچیده یکبار
بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند **اندر من** عارفان فرقه محمدیه نیز تناسخ قائل
اند چنانچه مولوی روم گوید شعر هفصد و هفتاد قالب دیده ام * همچو سبزه بارها روئیده ام *
**بت شکن** اینجا نیز بحث هند و تماشا دارد و وجوه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
شعر در مثنوی اثری پیدا نیست دوم آنکه بحث او در اصول ست و دلیلش از دفتر اشعار منقول
سوم آنکه استدلال او بدان ماند که بنهنگی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال ست
چه عارف شیراز متکلم باین مقال ست شعر ساقیا به خیز و درده جام را * خاک بر سر کن
غم ایام را * چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر ست زیرا که اصل بدن قائل نطفه است که از آدم
تا آندم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب ست که هرچند چندین مدت العمر خود را بسر
خوانده است اندر من آن همه اقوال متعلق بقالب او میگرداند و قول صاحب شعر متعلق بروح
میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات ست می شناسند
اگرچه طبع بلیدان در نیابند **اندر من** صاحب روضة الصفا آورده است که الیاس
ادریس بوده است که در صورت رو نموده **بت شکن** صاحب روضة الصفا این کلام را
منقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارت او ظاهر ست و نقل اندر من با اصل
مغایر و نیز صاحب روضه امامی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جایی ننشسته که حرفش گیرند

**اندرمن** بید مقدس صفات الهی را بطرزی بیان میکند که مقتضی واقع نمیشود
**بت‌شکن** بید معلوم تقدس اوصاف الهی را بهیچ شرح میدهد که حرفی از جمیع آن نیست
و در یک ورق صد تناقض پیدا است چنانچه در رساله‌ای جداگانه ثبت افتاد و ان شاء الله تعالی
درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد **اندرمن فصل دوم در بیان ملائک**
هاروت و ماروت که فرشتگان بودند در فسق و زنا افتادند و با زهره بنیاد فسق نهادند
**بت‌شکن** بنای این استدلال بر شیوه جهال است و بوجوه بسیار در محل اختلال یکی
آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اصول اسلام نتواند کرد الا کلام ایزدی و چون حدیث متواتر مضمون
در قصه هاروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام فخرالدین رازی
و قاضی بیضاوی و امثال ایشان دروغ محض و موضوع است و سخنان نامسموع دوم آنکه اگر
بنای کلام بر قول دیگر مفسران باشد برین تقدیر نیز قابل استدلال نتواند بود چه نزدیک
ایشان اگرچه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در فروع مسموع نیست تا باصول
چه رسد بالجمله نزدیک هیچ مفسری بحد خبر واحد صحیح نرسیده است تا به خبر عزیز و مشهور و متواتر
چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر می‌بود مفید مقصود فخر هنود نمی‌شد زیراکه
نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان از دریافت
خیر محضند و استعداد شر در فطرت این نوع مخمر نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شر هست
اما اغلب خیر است و مروی است که هاروت و ماروت از همین نوع باشند پس فسق آنها
خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف سند و اعتباری نتواند فزود و اینجا جوابی
دیگر مشهور است اما اختصار منظور است و حال مرشد مجموع دیوتایان و مقتدای عارفان در قرارات
اندرمن بید دیدی و شأن اندر دیوتا و چندرما و مثال آنها شنیدی و کنون خدای هنود بشنو اوتار
در رسیدی **اندرمن** جبرئیل فرستاده بی واسطه است و پیغمبر بواسطه پس مرتبه جبرئیل

برتر خواهد بود **بت شکن** پادشاهی را می رانند و وزیر اعظم که نزدیک او از همه اعز و اکرم
پیشه برای رسانیدن دستور العمل می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می فرماید و سعی
جمیله می نماید و دست بحل عقده می گشاید و بغایت انتظام و اهتمام می گراید تا غایت نظم
و نسق پدید آید و هیچ ابلهی از رعایا نمی گوید که مرتبه آن خدمتگار که دستور العمل پیش وزیر رسانیده
بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندرمن از جمیع سفها کمتر است **اندرمن**
مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبروی چون مریم
دید گفت پناه می برم بخدای تعالی از شر تو **بت شکن** منشا این اعتراض اندرمنی آنست
که روح القدس را بر خدای خود کشن موهن قیاس کرده است که از غایت شهوت رغبت
زنان در حالت غسل پر درخت برده همه را در پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت نسرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل یکساله
خواهد بود لی فی غلط کرده در خلقت طفل نیز اصل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
که در اصل فطرت مقدس افتاده اند **یاد دارم** که لطیفه سنجی می گفت که من ادراکی چند دارم
که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت معلوم و زبانم مزه مطعوم
و دماغم کیفیت مشموم در می یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه افتاده است از درک اینها ساده است
اگر گویند که برهما و بشن و بر سیت و اندر و چندر فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت پرزور
سرشته اند چنانچه از زناهای ایشان پیدا است و از اشغال آنها هویدا گوئیم مصلحت آنست
که در حق آنها چنین گوئی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
زناهای فی نفسها کشن موهن چنان بخاطر میرسد که عصمت واجب نیست تا بفرشته
چه رسد گوئیم واجب است که بر چنین واجب بخندی و تهمت بر دیگران نه بندی **اندرمن**
آورده اند که جبریل و میکائیل نزد داود آمده می گفت که این برادر من نود و نه میش دارد
و پیش من یکی بیش نیست و او میخواهد که آن نیز آن او باشد از این حکایت ثابت میشود که

فرشتگان دروغ گفتند چه قضیه پیش در پیش بود و نه با همدیگر برادر بودند و این مطلب
در سوره صاد مفصلاً مذکور است **بحث شکن** این اعتراض نیز بر نهایت غوایت اندرین
دلالت دارد بچند وجه یکی آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجبریل
و میکائیل چه رسد و اندر من بنسبت مطالب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتاب یهود خواهد بود
سوم آنکه ناقلان حکایت نیز اختلاف دارند بعضی ازیشان روایت می کنند که شخصی چند
خود را شبانه از بالای کوشک پیش داود فگندند تا او را بکشند اما در خدمت آنجناب
جماعتی حاضر بود و اعدا موقع نیافته خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها وقوف یافته خواست که ایشان را بقتل آرد آخر ازین قصد باز ایستاد و در استغفار افتاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پیداست که در محل اختلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارف است که وقت پرسیدن مسئله برای تصویر سوال
تشخیص و تعیین بطرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمرو را بکشت و پسر عمرو
قصاص او را عفو کرد آیا قصاص معاف گشت یا نی **نقل** است که قاضی زاده نادان
در مجلس فقیهی حاضر بود شخصی آمد و بپرسید که خالد ملک بکر غصب کرده ضمان داد شی
مغصوب بر خالد حلال است یا نی قاضی زاده همین که بشنید پیش پدر رفت و گفت بابای من
هیچ میدانی که امروز فسادی رو داد گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
و عجب است که تو از چنین مفسده غفلت می ورزی حالانکه انتظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند اندر من منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرگ نطلبیم نمیرم قبول
افتاد و بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری رعشه ناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوشش و گاهی بدهن می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است خلیل پرسید عمر تو چند است گفت خود را بدو سال از تو افزون می بینم این روا

دلالت دارد بر مکر و کذب فرشته **بت شکن** جواب دندان شکن این ست که هر چند که
در صورت آب و گل رو نمود و در زعم هنود خدای ایشان بود مدت العمر طریق دروغ پیمود که راجه سرت را
پدر و لچهمن را برادر و سیتا را زن خود را شوهر میگفت و تو نیز اقتدای دروغ او میجوئی
و همان میگوئی اگر گویند که اوتاران عادات قالب مرعی می دارند و آن را مصلحت میشمارند
گوئیم ملک نیز نظر بر قالب گماشت و حکمت مرعی داشت و باز فرقست چه فرشته میگوید که خود را
فرزند می بینم بدو سال و نمی گوید که عمر من این ست پس شارقی میکند تا آنکه نظر بقالب
حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید بیان او صاف ست که مذکور شد و در نظم
بهاگوت مذکور ست که مهادیو خیلی ناعاقبت اندیش ست که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
دیو و مردم بر می آرد چنانچه شری بید بیاس در قلم آورده است که دیوی برکاسر نام
عبادت او کرد و سر خود بریده در پای او فگند سر او بر داشت و بر جای خود گذاشت
برکاسر زنده شده از مهادیو التماس نمود که بر سر هر که دست خود نهم خاکستر گردد قبول افتاد
درین اثنا نظر بر زن شیو فگنده شفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود نهد تا خاکستر
شده با زن او که گرجا نام داشت کامرانی کند شیو بر رای آن دیو وقوف یافته دست زن گرفته
بکوه کیلاس گریخت و ناتوانی خود را با خدای هنود در میان نهاد خدای هنود خود بصورت
گرجا شد و دیو رفت ناظم این نغمه میزند **نظم** کیا شیدا ہو کہا گر سکو خیار + کہاں ہی عاشقا کیزه
اطوار + اگر تجھکو ہے میرے وصل کی چاہ + تو کچھ مشکل نہیں ہے اہی ہوا خواہ + سدا شیو جیسے
دونوں ہاتھ رکھکر + سر ہی پر ایک اور اک سر کے اوپر + مرے آگے بلطف بیش در بیش
ہمیشہ ناچتی تہی وہ دفا کیش + اگر ناچی تو میری آگے اسطرح + تو ہوئین ہم بغل با عشرت و فرح
آخر آن دیو نادان همچنان رقصید تا خاکستر گشت این مقوله شری بید بیاس آثار بسیار بر روی
کار می آرد یکی آنکه خدای هنود بلا مکاری و دروغ گفتاری بوده است که این قدر تعالف
بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و بانجام کارها پی نمی برد سوم آنکه اندر

عجب خدائی دارد که الهی را بر منصب فنای عالم میگمارد شعر وزیری چنین شهریاری چنان
جهان چون نگیرد قراری چنان + چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگرست و پرستش خدای هنود
دیگر و با قرار بانی بهاگوت انجام آن بدست و چند این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد پس آنچه هندوان میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خداست
در نظر عابد بر واحد یکتاست تاویلی بلیش نیست پنجم آنکه خدای هنود گاهی بصورت زنی دلربا
جلوه می نماید و خوشامدی که باو گراید و بر سر کامرانی آید ششم آنکه مهادیو همواره بپیا
سه پاره دستی بر سر و دستی بر سرین میر قصید ظاهرا چند رقاصان اوست هفتم آنکه خدای
هنود چه طرفه حکیمی است که هر دعائی قبول میکند و از دغائی آگاه نمی شود شعر گر همین رسم
و راه خواهد بود + کار عالم تباه خواهد بود + مولوی روم چه طرفه حرفی فرموده شعر
بس دعاها که زیانست و هلاک + از کرم می نشنود یزدان پاک + هشتم آنکه خدای اندرمن
در فهم سخن و وقوف مراد آهرمنست گاهی تمام ذات ابدکاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را هلاک گردانم چه ظاهرست که هیچکس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب است
که اراده دل را اندیشد و حکم بر عبارت لفظ نماید نهم آنکه عجب باشد که روزی دیوی
لفظ زبانی را نیز درست گرداند از مهادیو التماس نماید که بر سر هر که دست نهم هلاک شود در بیرون
مهادیو چه باشد خدای او نیز بر دفع ریو قادر نخواهد بود و دیو مهادیو را هلاک کرده زن
او را بدست آورده داد عشرت خواهد داد و داغ در دل خدای هنود خواهد نهاد یا چنان
وقوع خواهد یافت که کشن هرن در شکل زن بجای زن مهادیو خواهد شتافت و رد دعای
شیو خود ممکن نیست آخرین همه قطع نظر جوابی دیگر متصورست و آن اینکه باعتراف هندوان
در نگفتن برای خوشنودی زن و عجیب که خدائی و بطریق ظرافت روا است چنانچه
در اقرارات گذشت با یاران میگوییم که کذب ظرافت خیز که عیبی بیش نیست روا است
کذب مصلحت آمیز چرا جایز نباشد و در منع مساعی کتخدائی که آخر کار موجب شر و آفت

و بر همزن شرافت است در مقام جواز است کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممنوع تواند
بود عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول افتد و دروغ مصلحت آمیز مردود شود شعر نگه داری
ز هندستان نموده + که باشد کار هندو دانی گونه + و نیز در اقرارات گذشت که دروغ زدن
برای نگاهداشت مال حلال است بنابران توان گفت که فقت در هم از محنت بتر سهل تر است
اندرمن ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپانچه زد تا چشمش کور گشت این
چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک است بت شکن اینجا نیز عادت معهود قبله هنود پیدا است
که خبر واحد را شاهد می آرد و اگر بفرض این خبر را متواتر قرار دهیم اشکالی نیست چه ملک
در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر نداشت که کیست بلکه چنان گمان برد
که دشمنی رو بایشان آورد پس بنا بر قصد دفع ظلم کرد آنچه کرد و مقصود حق آن بود که جرأت
موسی بر فرشتگان آشکار گردد و دانند که فرشته بر پیغمبر چیره دست نیست و مرتبه
انبیای کرام پست نیست و تسلیم جان بنا بر رضای ایشان است نه مبنی بر غلبه فرشتگان
آری اگر اراده ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
السلام وقوع پذیرد در خلاف آن مشیت واقع میگشت اشکال جا داشت اندرمن از ابن
عباس منقول است که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری داشت بت شکن
از اندرمن این شیوه نامقبول است که از بیچارگی خبری پسندید که اصلی نداشت اندرمن

**فصل سوم در بیان پیمبران** اهل اسلام اعتقاد دارند که پیغمبران افضل از همه
انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند و نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
بت شکن قبل از تحریر جواب اینچند مبادی را گوش باید کرد مقدمه اولی گناه حقیقی
نیست که قبح آن در حق خواص و عوام متحقق شود و مخصوص خواص نبود مثل زنا و ظلم و دزدی
و ظلم و غیبت و دشنام و مانند اینها که در حق هر یکی از خواص و عوام گناه بودن اینها
متحقق است و آنچه در حق خواص قبیح افتد نه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگرچه خداوند تعالی

نظر به رتبهٔ تقرب خاصگان در گاه گناه قرار دهد و اعتقاد اهل اسلام اینست که انبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی چنین صدور
نمی پذیرد و ازین تقریر توان دریافت که قبل از نبوت نزد یک جمهور اهل سنت جای آنست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و اشکباری بکار رود
و صفای کامل حاصل شده رتبهٔ نبوت دست دهد و بعد از نبوت احتمال اینست که از ایشان امری
ظهور یابد که اگر از عوام سر می زد گناه نمی بود اما در حق آن حضرات موجب عتابی باشد
و سبب عتابی که برصدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب است بلکه بسبیل تعلیم آداب سنت
و عادت شریف پیغمبران آن است که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و در درگاه در استغفار بسر می برند بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر
بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد و خدای تعالی نیز نظر برتبهٔ آن صفیا آن امر را گناه تعبیر
می فرماید تا غایت تهذیب و نهایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر از بیشتر
میسر آید **مقدمهٔ دوم** اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عتاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنا بر نسیان سر میزند نه بسبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و اجتهاد راه یابد و این بر دو نوع است یکی آنکه امر الهی را امر استحبانی پندارند
نه وجوبی چه بعض اوامر ربانی بطریق استحباب و استحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امری صادر شده است که در معاملهٔ دین کتابت کرده باشید و نوشتن قرض و دین
نه بطریق وجوب است تا تارک آن گناهگار شود بلکه بعض اوامر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در فرقان حمید وقعست که بعد تمام حج شکار کرده باشید و پیداست که صید
افگنی واجب و مستحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی دانند اما در فهم معنی خطائی دیگر
رو دهد مثلاً مطلق باشد و مقید پندارند **مقدمهٔ سوم** از اوتاران و دیوتایان هنود
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و وقوع آنها بحد تواتر رسیده حتی که فخر هنود نیز انکار ندارد

شعر چشم فتان تو از اهل سلامت میکشد * نغمهٔ قرارها از پردهٔ انکارها * در قرارات
گذشت که کشن اوتار هزاران زنان شوهردار را تا زمان کتخدائی در تحت تصرف می آورد
و بارآدها عشقهای خوش مزه که نزدیک هنود بی بزه بوده باشد میباخت و مرشد مجموع
دیوتایان بسپت دیوتا و والی بهشت اندر دیوتا و رفیق او چندرما و مقبولان بارگاه کشن
پانڈوان خوش بیان و غیر آنها همه داد زناهی فاحش داده اند و قتلهای بگیناهان نیاد و
نهادهٔ اینجا بجوبه چند از مهابهارت و گیتا و بهاگوت بقلم حواله نوانکرد در گیتا این لطیفه
خوش ذائقه مذکورست * * गोविंदो वल्लवीनाम धररसषु धामाप्यसुरसा ।
یعنی کشن موهن از گوپیان لذتی طرفه یافت و در نظم بهاگوت ادهیای چهل و ششم و مابعد
آن باید دید که کشن جی با پیره زنی کوز پشت کار خود از پیش برد و وعدهای دیگر نیز کرد
اما ظاهرا بعمل نیاورد و ادهیای پنجاه و سوم و جز آن شاهدست که موهن رکمن را که دختر
بهیکم تیا سه بود برین نهج قبول فرمود که چون بهیکم خواست که دختر خود باو دهد پسر او رکم نام
او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیک آگاهی داریم که گلبان زاده بیش نیست و خود
نیز همین پیشه دارد و روزگار در پیشه بسر می آرد و ناظم گوید نظم پی گوساله رتاهی همیشه *
شبانی کاسه دار کهتاهی پیشه * کرو ایسی جگهه پر عقد خواهر * نهو ان تا خنده زن خویش و برادر
چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
بالجمله خاندان سسپال بروم کتخدائی درست نموده نوشه را بهکوه و دولها تمام بخانه بهیکم
رسانیدند درین اثنا رکمن به بتخانه رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکمن را در ربود چون
این قصه بگوش نوشه خورد رو بمیدان آورد و کارزارها درمیان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
گشت و موهن با رکمن متوجه امر معلوم شد و در اقرارات از نظم بهاگوت نقل شد که کشن و ارجن
زنی رعنا بر لب دریا دیدند و نسب او پرسیدند کشن جی تابانه رفت و جانانه را در بر گرفت
تا بهوستان اندر رسیده عشق تنها بکار برد و آتش پستی کرده کامی بکف آورد و در ادهیای

قسمت دهم مذکورست که کشن دیوی را کشته شانزده هزار زن در تصرف خود آورده
با آن همه را نیان شهوت رانی میکرد تا همه زنان منکوحهٔ او بشانزده هزار و یکصد و هشت رسیدند
اینهمه اسباب شهوت از خود بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند برین منوال ست که پردمن
پسر کلان سومن را دیوی برده آنجا بزنی سپرد که کامنی نام داشت تا او را بفرزندی پرورش
سوزد چون بالید دیوتا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود دانسته باش که در قالب گذشته زن او
بوده و عشق تنها نموده و بعد از ان مقام مسطورست که پردمن با دختر خال خود عقد بست پیمان
خدای هنود شکست و در اوهیای شصت و چهارم ملاحظه باید فرمود که نبیرهٔ کشن اوتار که
انرود نام داشت با دختر بانا سر اوکها نام مدتی زنا میکرد تا پدر او خبر شد و او را تا
چهار سال در زندان داشت بعد آنقدر مدت کشن را خبر شد و با بانا سر قتال و جدال کرده
او را خلاصی داد و آن غیر شد مظلوم پیش مهادیو که معبود دیرینهٔ او بود رفته او را یاری آورد
که با خدای هنود داد کارزار داد آخر کار به هزیمت انجامید ع این خانه تمام آفتاب ست
و در بیان چهار اوتار خود تصریح فرموده اند که خدای هنود همه مردان کار را پشت خود سوار
کرده در آب شور غوطه زده سامان شهوت را بیرون آورد دیوان سوی آبحیوان غارت
کردند معبود هنود زنی شد در عشوه یکتا پیش ایشان فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
کرده آب بر دیوتایان قسمت نمود و در حال باون اوتار نوشته اند که خدای هنود
در شکل برهمن راجه بل را فریبی عجیب داد و هر چند سکر دیوتا او را از مکر وی آگاه کرد
اما سودی نداشت و در اوهیای یازدهم از بهاگوت مرقوم ست که دو فرشته شراب
خورده تعظیم نارد دیوتا بجا نیاورده بصورت شجر مسخ شدند و در اوهیای چهاردهم همان
کتاب مسطورست که برهما در زعم اندر من خالق جهان و پیغمبر جهانیان ست گوسالها و همرا
بدزدید و در دره پنهان کرده سالی از یاد برد و شعرای وای به اسیری که از یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد + و در اوهیای نوزدهم و ما بعد آن خبر میدهد که کشن [illegible]

اندر دیوتا موقوف کرده بعبادت گوبردهن امر نمود اندر در خشم رفته بسر مقابله کشن آمد
زهی مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف دارند و با کارفرمای خود در روی پیکار
آرند سبحان الله ازین دیران چنین اند و سلطان جنان + چه مست باشند نظام جهان + و از هیاهی چهل
و یکم شاید ست برینکه کشن بقتل کنس میرفت با گازری بازخورد که رخت راجه کنس با خود داشت
کشن طلب کرد نداد بیچاره را بقتل آورده لباس برده در بر کرده چه مهربانی فرمود و چه انصاف
شد و از هیاهی پنجاه و یکم و ما بعد آن گواهی میدهد که در زمانه بی ارشی در جنگ جراسنده
بحمله مردی و همت برپیچیده پشت داده در کوهی پنهان شد و آن مرد کار را بفریب مرض کال
افکند و در نظم مهابهارت اسمیدپرب را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رامچندر آمده
بتار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنیع زدند که رام غیرتی ندارد که بیخ روز راون را
پیش می گیرد رام بهاس ننگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست لچمن سپرده فرمان داد تا اورا
در بیابان سهمناک افکند چون لچمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت
که جفائی که رام کرد کار کیست لچمن جواب داد که آری ستمی سخت بنیاد نهاد و چون بالمیک
رکهیشر وقت نزع رامچندر حاضر آمده ملامت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بیگناه آزردی
رام خجل گشت و طریق نجات خود از بالمیک پرسید بت شکن گوید که ظاهرا هندوان صدق
خدای خود را ازهمین جا ثابت توانند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
و نیز چنان نمود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابهارت باید نگریست
که سنند و اپسنند دو برادر عبادت برهما کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید یکی
صفدری دوم جادوگری با صول مبذول افتاد و چون ایشان شنگاهی دست داد در ستم نهادند
و دست آزار مردم گشادند تا ستمدیدگان داد از برهما خواستند برهما زنی رعنا نزد هر دو
فرستاد و هر یکی در عشق او جان داد و چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم بنیاد
ظلم می نهد و هم فریب می دهد و در صفحه یکصد و بیستم همان نظم باید دید که کشن با بهیکم عهد بسته بود

چه تماشای مردان

که هنگام پیکار سلاحی نگیرد چون کار مشکل فتاد سلاح برگرفت بهیکم خنده زد ارجن در پای کشن
افتاد که عهد نباید شکست زهی بنده صادق که بر خدای خود فایق باشد و بعد مقام مذکور
مسطور است که چون کشن راجه جدهشتر را در جنگ درونه اچارج زبون یافت فرمود مصلحت
است که دروغی گویی که پسر درونه کشته شد تا پدر از رنج پسر بدحال شود و کار ما از پیش رود
راجه گفت شعر منفر طبیعت کو هی جهوٹ سی + خدا جهوٹ کهنی کی عادت ندی + بت شکن گوید
شعر عبارت ملی جهوٹ کی کشن سی + خدا جهوٹ کی کیونکه عادت ندی + آخر بهیم را تعلیم کرد تا بدروغ
گفت آنچه گفت و در صفحه هفتاد و پنجم آن نظم مسطور است که چون ارجن بهائی اندر دیوتا رفت
اندر جشنی آغاز نهاد و زنی دلربا پیش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
سر باز زد و زن در حق او نفرین کرد تا سالی حیز ناچیز گشت زهی خدای هنود که بر ترک تمامی
زن عقوبت بنا کرد کاش خرافات هنود حدی میداشت تا خامه مجلدی چندی نگاشتی و خود را
فارغ می پنداشت ناچار به اختصار اقتصار باید کرد و راهی دیگر باید سپرد اندر من چون آدم
و حوا در بهشت رفتند شیطان حسد برده از طاوس التماس نمود که او را در دخول بهشت یاری دهد
طاوس حوالت بمار کرد مار شیطان را در دهان پنهان کرده باندرون بهشت رسانید
تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من بنا بر خیرخواهی است حوا فریفته
خورده با آدم گفت که من بخوردم اگر آفتی رسد دعا کنی تا نجات یابم بالجمله حوا دانه گندم خورد
و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد و انخلاصه اکثر آیات قرآن گواهی میدهد با آنکه از
پیغمبران نیز بوسوسه شیطان گناه عصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که اغوای شیطان در
خازنان بهشت اثر میکند چه مار و طاوس که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می شود
که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مرویست که مار بر صدق شیطان گواهی داد
**بت شکن** خلاصه کلام اندر من دلیل است که سر آمد کج بحثان است و غوایتش عیان است
بوجوه عدیده یکی آنکه مجموع انحکایات را خلاصه آیات قرار می دهد و بنیاد خرافات می نهد

می پرسم که در کدام آیت مذکور است که ابلیس درون بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطان
التجا بطاؤس برد و در دهان مار درآمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق ابلیس نمود این همه
امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد ورنه بشکن خلاصه بید چنان در معرض بیان
تواند آورد که بید بیاس سر بگریبان حیرت خواهد برد دوم آنکه از روی تفاسیر صحیح تحقیق نمیشود
که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند در این که شیطان
یا یکی از اتباع او خود را در جنت فگنده بودند یا نی و بر تقدیر دوم بر در بهشت یا بر دیوار
و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او و بر هر تقدیر بمانعتی از آمد و رفت
در میان بود یا همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول بکدام حیله رفت بواسطه
مار و طاؤس یا بطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار درآمد یا در دهن طاؤس و بهر کیف
با آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا را برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بستانی
اقامت داشتند و اهل سنت بنابرین عقیده معتزله را بکفر نسبت نکرده اند پس معلوم شد
که جای شبهتی نیست ورنه تکفیر روا می داد بالجمله از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم است
که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن وقوع یافت و زوال تمامی
دیگر نسبتی از اخبار یهود است و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بسبیل خبر متواتر بهر حال
طریق الزام اهل اسلام در تفاصیل این اقوال ناتمام مسدود است و مقصود هنود مفقود و چهارم آنکه
اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاؤس
اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جای اشکال است زیرا که
بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از دخول باز دارند نه آنکه جانوران
معهود را نیز مانع آیند و اندرونه هر یکی ملاحظه نمایند و پیداست که عمل کارکنان بقدر شعور و عقل
و خازن بودن مار و طاؤس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد نکرده است تا بقرآن و حدیث

چه رسد و عجب است از حیای اندرمن که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا که ابطال
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذبه را در مقام بحث از زبونی
و دونی و حیله جوئی و دروغگوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و بی حیائی
و بادپیمائی گریزی نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بیچارگان چکنند که بیجا نکنند اتفاقاً
نامی از بحث برده اند در سامانی بکفت نیامده هفتم آنکه پادری اندرمن را حاجت است که صدور آن گناه هم
بعد نبوت آدم علیه السلام ثابت کند ورنه باعتقاد اهل اسلام هیچ منافی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گناهی بوقوع آید و بعد آن به تضرع و زاری و ناله
و اشکباری رو نماید تا خدای تعالی ایشان را صفا کرده بعهده جلیله نبوت سرفراز فرماید و اثبات
آن از اندرمن منزلها دور است چه در تفاسیر اختلاف مذکور است هشتم آنکه اگر مسلم داریم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر وجوبی بود نه استحبابی چه گناه حقیقی آنست که عصیان
فرمان وجوبی رو دهد و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز عتاب
میرود تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کامل تر
رو نماید نهم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر وجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و اجتهاد آدم علیه السلام
غفلتی و خطائی راه نیافت چه آنچه بنا بر عدم فهم مراد سر زند گناه حقیقی نیست و بپایه آنست که
درمیان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلاف واقع است و رای یکی
البته خطاست و با این همه در عقیده مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گنهگار نیست دهم آنکه
گرفتیم آنکه هنگام الهام و اعلام این امر را وجوبی فهمیده بودند و در فهم خطائی نرفت جای
اشکال پدید نیست چه گناه حقیقی آنست که بقصد عصیان سر زند نه بنا بر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا لغزشی که از آدم صادر شد نه بقصد عصیان بود
بلکه بنا بر نسیان رو نمود و در مقدمه اولی گذشت که انبیای کرام را علیهم السلام نظر بعلو منزلت

ورفعت مرتبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرمایند و نسیان ایشان را
بعصیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گرایند
و از آئینه خدا اسما زنگ غفلت و سهو زدایند شعر فهم این نکته وجه هر که بهشت داد بهیچ اگر
نشد ز بهشت بهشت به و در استدراکات اندرمن گذشت که خازن بهشت هندوان یعنی
اندر دیوتا
والی آن لاابالی است و حال زناکاری او حالی و در هزار دیده او چون چراغان حوالی
جای تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی کلان
گوپیان باید شتافت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای سوم هنود مهادیو از اغوای دیوان
همواره از جا میرود و از انجام کار آگهی نمی شود حتی که برکاشر که شیطانی سخت بود از وی
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و همین عطا خواست که او را هلاک گرداند
و با زن او شهوت رانی نماید اما آن شیطان نیز در تلبیس با خدای هنود برنیامد **اندرمن** آدم
چهل سال از عمر خود بداود داده بود چون در آخر عمر او فرشته موت در رسید آدم از
عطای گذشته خود منکر گردید پس دروغ و عهد شکنی هر دو ثابت شد **تنقل** اینجا نیز
بجز وهمی نیست دانه بچند وجه عیان است یکی آنکه خبر واحد در بحث اصول شاهد نتواند شد دوم
آنکه در نقل مضمون بخیانت پرداخته است زیرا که در آخر آن حدیث مذکور است که آدم واقعه
گذشته را از یاد برد بنابران انکار این کار بر زبان آورد و پیداست که عمر آنجناب هزار ساله
بوده است و واقعه صد ساله فراموش کردن دور نیست و عجبی که هست در حال خدایان است
که بقول پانی بید بر احوال جمیع ابدان گذشته اطلاع یافته علوم نامحدود و بمجرد ولادت مولود
همه بباد میرود چنانچه از یاد میرود و در مقدمه سوم شنیدی که خدای هنود بسیاری از عهود
شکسته است و در دعوها بسته **اندرمن** مفسران در معنی این آیت حملت حملا خفیفا نوشته اند
که چون حوا در ایام حمل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمده پرسید که در شکم چه داری گفت
نمیدانم گفت شاید درنده باشد و از جانب دهن یا گوش بیرون آید حوا بترسید و صورت حال

با آدم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر ابلیس خود را بصورتی دیگر وا نموده از حزن آدم
تفتیش نموده گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی مرتبتی دارم دعا خواهم کرد بشرطیکه نام
ولد عبد الحارث نهید و نام شیطان در ملائکه حارث بود بردو فریب خوردند و همچنان بعمل
آوردند و در شرک افتادند بت شکن صد حیف که هنود درینجا بر دو سو دوی کرده چه در قرآن
مذکور نیست که این واقعه از آدم و حوا وقوع یافته است باقی ماند قول مفسران ایشان اختلافها دارند
بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که این خطاب بجمیع مردمان است که هر یکی
از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده و همین است قول عکرمه و اتباع او و جماعتی
ذکر کرده اند که خطابست بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده
و این قول ابن کیسان و تابعان اوست و گروهی گویند که نسبت شرک با آدم و حوا
و مراد آنست که شرک از اولاد ایشان صدور پذیرفت و رای شیخ حسن بصری و امثال او این است
و تحقیق این طریق آنست که محاوره مستمره عرب است که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بوقائع
اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز این محاوره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
سوره بقره بکثرت مشهود است ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ وَيَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ و غیر آن و فقیر
می گویم که قرآن گویا باین امر ناطق است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جعلا
له شرکاء بلفظ جمع فرموده اگر قصه حارث مراد می بود جعلا له شریکا وارد می نمود چه در قصه
مذکوره شریک یکی بیش نبود و شرکاء بسیار کو و ما بعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد فتعالی
الله عما یشرکون چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین میفرمودند که فتعالی الله عما یشرکان چون این همه
مقرر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن هنود بوجوه بسیار مهمل و بیکار است یکی آنکه مقابله
اصول اسلام بغیر قرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام نتواند بود چنانچه بارها گذشت دوم آنکه
در قول مفسران نیز اختلافست و با وجود اختلاف تمسک بقولی جستن بیجا می نماید سوم
آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز مجال اشکال نیست زیرا که [illegible]

وحوا را معلوم بود که این شیطان است وحارث نام او در آسمان است بلکه از الفاظ این قصه
عیان است که نام او در زمین چنان نبود پس جای نمی آید که حارث یکی از اسمای الهی شمرده نام
پسر عبد الحارث نهند و تبدیل صورت که از ابلیس رو نمود برای همین قریب بود چهارم آنکه لفظ
عبد در معانی بسیار مستعمل میشود بمعنی مملوک از جهت خلق و تکوین و بمعنی مملوک بملک یمین و بمعنی
نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال اینها عرب گویند فلان عبد الضیف یعنی حاجت
روای مهمان است الانسان عبید اهل الاحسان انسان منت پذیر اهل احسان است و شاگرد
باستاد میگوید انا عبدک یعنی نیازمند توام فالجمله بمعنی اول نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که عین
شرک است و چون آدم و حوا ابلیس را بنابر تبدیل صورت یکی از خواص بندگان شناختند نام پسر عبد الحارث
نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز میرود چنانچه گذشت
و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشتن او تا ر آتش پرستی کرده گمان کشف آورد و این شرک گبرانرا
را باید دید که از نارسته ترسید و حال عمادیو و اندر و برهام قوم شد که اول و دوم مخالفانه با خدای
خود در آویختند و از جهت حمایت بندگان خود فتنه‌ها انگیختند و سوم خود را معبود مستند و سند گردانیده
سحر تعلیم فرمود و منصب مردم آزاری تفویض نمود و فریب نیز بران فزود و اما ذهن ابراهیم
سه جا دروغ گفت یکی روز عید بت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیمارم و دوم
مراجعت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریزه ریزه کرده بود پرسیدند که بتان را تو
شکسته باشی گفت کلان ترین اینها این کار کرد و سوم چون بشهری رسید آنجا ظالمی زنان را بزور
می برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست بت شکن باید دانست که لفظ کذب
بر دو معنی اطلاق می‌یابد یکی دروغ صریح دوم حرف دو پهلو که دو معنی داشته باشد یکی خلاف
و دیگر مطابق واقع چنانکه گوید ماتا اگر بالعجمی گویند که هند و از شکم او زاده است دروغ محض است
و اگر با بیغرض حرف زنند که شیر میدهد و منت می نهد و از جهت این معنی گویا مادر هند است
دروغ نخواهد بود و این سخن در محل تعریف گویند و در مقامی چند روا است که بیان آنها

از فتنه پیدا است از انجمله خوف جان وایمان و امثال آنست چون این سخن محقق شد گوئیم که هندوان
مواضعی چند معین کرده اند که دروغ صریح را روا دارند یکی ظرافت دوم خوشنودی زن
سوم سعی کتخدائی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل بیگناه چنانچه در اقرارات گذشت حالا جای
انصاف است که از کذب هنود درین مواقع تا تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چقدر فرق است
آنجا کذب صریح تجویز نموده اند و اینجا حرف دو محمل مقرر فرموده اند آنجا زر را بر سر ترجیح داده اند
و اینجا سر را بهتر از زر نهاده اند آنجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در عقد مرد
و زن جایز میشمارند و اینجا راستی مصلحت آمیز را بر روی کار می آرند چه حرف دو پهلو اگر چه ظاهرا
دروغ می نماید اما نظر بمعنی دروغ بودن آن راست نمی آید درگذشتیم از خرافات هنود آمدیم
بر مقصود خلیل جلیل درین مقام تعریض فرموده حرف دو پهلو که راست تواند بود بیان
نموده یکی برای دفع بت پرستی که نظر بکواکب کرده بر زبان آوردانی سقیم یعنی بیمار خواهم شد
و نظاره اختران اشاره بآن است که هنوز بیمار نیم اما خواهم شد زیرا که کفار نظار نجوم از کشف
احوال استقبال معتبر میداشتند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیمار نشود و در روز مرگ نیز مرض تغییر
نیاید دوم بطریق الزام و استهزای اصنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکست چه
بشکستن بتان را قادر مختار می شمردند پس الزام آن بیام کردند تا مبهوت شوند و دانسته
که این عقیده حماقتی بیش نیست و آیات لاحقه نیز بر همین دلالت دارد و کلام مفید الزام
اگر چه ظاهرا دروغ نماید تکذیب را نشاید سوم برای حفظ جان که جابری زنان ابزور می برد
و شوهران را قتل میکرد فرمود که خواهر منست و این نیز نظر بمعنی دروغ نیست بدو وجه یکی
آنکه دختر عمی خلیل بود دوم آنکه جمیع اهل اسلام با همدیگر اخوت و برادری دارند و این محاوره
هم در خواص و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جابجا مذکور بلکه در هندوان نیز
در جست که هم نسب و هم مذهب خود را برادر میگویند بلکه در هندوان مشهور و معروف است
چه بسیاری از هنود بزبان هندی حرف میزنند که هندو مسلمان بهائی بهائی هین بل ع زبان

هنود استعمال عجیب تر و غریب تر توان یافت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر قومی معقول
نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردانند گاهی بدواب و گاهی بآب مثال نسب مائی گنگامائی
کافی است و نظیر انتساب حیوانی گو و ماتا وافی و خلیل الرحمن خود بتصریح اینمعنی فرموده است
و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و بپرسد بگو برادر منست چه در اسلام
با من اخوت داری چنانچه حدیث صحیح درینباب صراحت و پیدا است که اگر کسی از مسلمان
در حالت اضطرار این سه حرف پهلودار می گفت هیچ گنهگار نشد پس گناه حقیقی نتواند بود
و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بترک اولی نیز عتاب می فرمایند تا در مقام زاری
و اشکباری آیند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود پس برین تقدیر نیز بجز ترک
اولی در حق انبیا ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنیدی که برای حفظ مال و بجهت ظرافت
دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پیشوایی است و این هیچ هیچی اندرمن
و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و کدورت روحانی است جوابش اینکه چنین تاویل در کذب
هر کاذب توان کرد **بت شکن** این سخن نیز بر غایت غباوت حجت گروهی هنود دلالت
دارد چه بر ارباب فطرت پیدا است که نه هر تاویل پسندیده است و نه هر تاویل نکوهیده هر سخن
وقتی و هر نکته مقامی دارد پس جائیکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و جائیکه اینها مفقود است تاویل مردود است حالا هم
که بپاس خاطر اندرمن سخنی بطرز دیگر گوییم که رامچندر خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر لچمن
میگفت و اندرمن نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب چهارم
خواهد آمد و کشن را الله خدا و شوهر رانیان گفته است پس ثابت شد که خدای او کذاب بوده است
زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
که تعلق با آن داشت گوییم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام جسم است

یا نام ذات خدای هنود یا مجموع بر تقدیر اول نباید گفت که رام خداست ورنه دروغ صریح خواهد
و جمیع هنود کافر و کاذب خواهند بود چه جسم را خدا گفتن باعتراف هنود کفر و کذبست و بر تقدیر دوم
نباید گفت که رام را لچهمن و شوهر سیتا بود چه ذات خدا را با اینها موصوف نتوان کرد و بسبب در
نیز مجموع هنود کافر و کاذب باشند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خداست زیراکه در تصویر
خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد و بالجمله بهر تقدیر هندوان رومی مین چراوین
وجه آخرین از کهین تا مهین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آنها تاویلی رود و بر بطرزی
دیگر گوش باید کرد که همه هندوان بو و کهن چه شود و چه برهمن چه رام و چه لچهمن چه کشن چه اچن
گوه تا بزبان رانده اند و مینیسند حال آنکه از گاو نزاده اند پس مجموع سر کرد کذاب باشند
واگر گویند که هندوان فی الواقع از آب نر گاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گوییم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض دروغ است
واگر گویند که بشر را بنابر تربیت و پرورش پدر و مادر توان گفت گوییم چنین تاویل بی اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیدنی ست در صفحهٔ نود و دوم خود از بید نقل نموده
سخه اسلام فرموده اند که ستاره‌ها را ما ندی نمی بینم اینها نیز چه چیز اند از اینها بزرگتر که بحرهای محیط اند
خشک خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند فنا و زهی راستی خدای هنود که اختران را کمتر از بحر و کوه
میگوید حالانکه در میان این و آن فرق زمین و آسمان ست آیا بحر و کوه را بزرگتر از اختر شمردن
دروغ بی فروغ نیست اگر گویند که اینجا تاویلی ست گوییم که تاویل در کذب هر کاذبی مدخلی
تمام دارد واگر گویند که بیچاره بانی بید اینقدر ندیدنست که در واقع اختران از بحر بر کلان اند
پس کلام از روی بیخبری بوده است گوییم که اندرمن دعوی کرده است که جمیع علوم ماخوذ
از بیدست پس اینعذر نتوان کرد و در مقدمهٔ سوم گذشت که خدای هنود جهد شتر را دروغ تلقین
کرده اباآورد و گفت ع خدا جهوٹ کہنے کی عادت نہ دی + و اینجا کلام صدق نشان در اثبات
دروغ خدای هندوان بسیارست اما چکنم که اختصار مانع گفتارست اندرمن سفسطه

نوشته اند که چون هاجره از خلیل حامل شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پدید شد و بهاجر نیز التفاتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که عضوی
چند از تن هاجر ببرد ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و ختنه او بعمل آر ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت
که این هر دو را از چشم من دور کن ابراهیم هر دو را بپاس خاطر ساره در بیابانی خشک افگند
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طرفه تر اینکه ختنه در حق دیگر زنان نیز سنت
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت شکن از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمره
الهی است که خاصگان را بترک مطالب محسوس و مآرب مانوس می آزماید تا غایت صدق خلوص
ایشان بر همگنان جلوه نماید بنابران خلیل خود را گاهی ببذل مال اشاره فرمود و بحمد الله بجد
کمال رسید و چینی باتش سوزان آزمودند عذری نبود و وقتی بذبح خطاب آمد توقفی ننمود و بیاشی
فرمان رفت که بمراد ساره روی دل از هاجره و اسمعیل یکسو شوی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگر بند مزاحم نشتافت و بالجمله بجمیع وجوه نهایت عبودیت و خلت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت لائح شد شعر چشم بد اندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * و عجب است
که بید بیاس را متهم نمیگرداند با اینکه پدر در وید ها بپاس خاطر برخوردار ان خود که پاندوان
شهند امر کرده و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و هیچ اندیشه
بخاطر راه مده و در مقدمه سوم نقل مهابهارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بسپرد
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی هولناک فگنده وقت بازگشت لچمن سیتا
می نگریست و می گریست و می گفت که ظالم تر از رام کیست و لچمن نیز اقرار کرد که برادر در گناهی
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی کبیر از و سر زد و فرقی هست در وقعه خلیل
اکبر و ساخته رهمنید چه از خلیل و اسمعیل و هاجره هیچ جا منقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن لچمن و هم از فتوی سیتا

ونیز از آثار و اخبار بسیار معلوم است که چون خلیل جلیل بجا آوردن اسمعیل خبر داد که بحکم الهی چنین رفت
گفت رضا دادم و چون او را در وادی انگند گفت مرا که می سپاری فرمود بحضرت باری گفت
خدا بس است که کس بیکس است بیکس ستا که در گریه دلها می نهاد و شوهر خود را اظهار نهاد
و همچنین برادر خدا داد و را بیداد گر قرار داد و باید دانست که از قصه مذکوره که اندرمن نقل کرده
ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار بهاجره می فرمود تا ساره
در رشک افتاد پس تامل تواند دریافت که در چنین حال هجر و پاس خاطر ساره چنانکه مزعوم و موهوم
هنود می معلوم است کارگر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی صورت
نتواند بست باقی ماند حرف بی شرمی که از اندرمن سر زده جواب آن چنانکه باید در رد باب دوم
بیاید انشاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای هنود عجب شرمناکی بود که تماشای زنان
در حالت برهنگی تماشا فرمود چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت و نیز بنا بر اعتراف اندرمن اگر
زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین است که عضو خود را بمردان نشان دهد که این
اینجا از هنودان توان پرسید که این امر در حق معامله آبی بود اگر هنود زنی عضو خود را
از روی شوخی پیش مردی وانماید بابی بید چه می فرماید آیا بر وانمودن عضو در بازار قناعت
نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهرا صورت دوم را اختیار خواهند فرمود زیرا که اندرون آب
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر پنهان را در برابر مردی از غایت شوخی گشاید بی حیائی
نمایان است پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود و آنچه مهابهارت در سکاند برهمن تهمت شد
که سودرسن بسبب دیوتی به بهشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا نجات یافت اندرمن
خدا شناسی ابراهیم چنان بود که نجوم را پروردگار خود شمرد و بت شکن ایراد این توهم کاسد
بدو وجه فاسد است یکی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود دوم آنکه ثابت است که اول دعوی
مقابل ابطال تسلیم بر زبان نمیرانند و بعد از آن مردود می گردانند و از جمله قوم یکی زهره را
می گفت هذا ربی و دیگری در حق ماه می گفت هذا ربی و دیگری همچنان آفتاب را بزبان می آورد

هذا ربی هذا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
حکایت کرده بدلیل تغیر و زوال ابطال انتقال فرمود و عجب است از اندرمن که در صفحه یکصد و هشتاد
و یک اقرار کرده است که بانی بدیهیست گاهی مقوله مخالفان بر زبان میرانند تا آن را باطل گردانند
بالجمله این طریق در ارباب مباحثه معمول است و هنود از داب بحث دور است و مهجور دوم آنکه
باتفاق جمیع ارباب تفاسیر این مقوله خلیل در عین طفولیت بوده است و پیداست که طفل خرد
بهیچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت اهتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستند
توحید بودند و بحث با مشرکان عقل می فرمودند و آنها را امیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
استدلال عجیب میکشودند ورنه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست **شعر**
چشم بد اندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و قصه آتش پرستی کشن گذشت و شرک
برنفس بحسن وجوه ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
پرداختند و خدا ای هنود بطبع کمالی بجردی اختیار کرده باتش پرستی در ساخت **شعر** گه آری خلیلی ببتخانه
گهی آشنائی به بیگانه + **اندرمن** در روضة الصفا منقول است که یعقوب در سال قحط بمنزل خال
خود نزول کرده بعد چندر روز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داده در عوض مهر چهارده سال
گوسفند چرانید **پیدا است شلکن** اینجا نیز خبط معترض پیدا است چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفی است
نه روضة الصفا و مولف آن شاعری و ناثری بیش نیست اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جای آنکه
حرفش پذیرند پذیرا ای مسلمانان چنین نتواند بود که از جناب ختمی مآب یا از اصحاب منقول شود و نه آنچه
از اهل کتاب معلوم گردد ازین قطع نظر نقل اندرمن دیانت دشمن بنا بر خیانت مطابق اصل نیست
چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه السلام پیغام نکاح داد و بمجرد پیغام فریفته
شدن پیغمبر هیچ ثابت نتوان کرد و او تمام هنود همواره خالی از لهو دست و اگر پیغام عقد
دلیل فریفتگی شد همه هنود و زنان فریفته مردان خواهند بود و باهر که عقد یکی از آنها صورت
بندد میتوان گفت که از مدتی مدید فریفته او بوده است و عشق تمام اظهار نموده و اقامت یعقوب

لطیفه ازانکه چون هنود در فنی فریفته اردی می شود و از غایت شیفتگی از ... ... الماس بیاید خدای هنود ... دلالگی ... زمود و مرد را ... کم او از آن شیفته ... و از دعوت امید نجات خود دار ... الماس زن میشاید ... ل ... خواستن ... ۱۲ منه

علیه السلام بنا بر اضطرار بود چه رجوع وطن بخوف دشمن اشکال داشت چنانچه از روضه پیداست
و بقیه کلام این مقام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انشاء الله تعالی **اندرسن** در روضه مسطور است
که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب و عیص و اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی با عیص گفت
که مرا گوشت صید آرزو ست شکار بریان بمن رسان تا دعا کنم که در تو برکتی رود بعد عیص بصحرا
رفت رفقا که مادر هر دو بود با یعقوب محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال اینست با بزغاله
پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون اعضای عیص پر موی بود بشارت کرد تا پوست
بزغاله بر ساعد کشید و بفرموده عمل نموده بزغاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغییر داد اسحق دست
بر بازوی او نهاد و گفت عجبست که ساعد عیص مساس میکنم و آواز یعقوب میشنوم پس در حق او
دعای خیر کرد و قبول شد ازین روایت دو امر ثابتست یکی آنکه یعقوب فریب کرده برکت
عیص آن خود کرد دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او از صمیم قلب
در حق عیص بود نه در حق یعقوب معاذ الله که خدای تعالی دغا بازی را پیغمبر گرداند **بیت سکن**
اینجا نیز بحث کج و وهم معوج بکار برده خود را قدوه یهود شمرده است و فریب را همه خود خورده
وجوه اوهام او بسیار ست اما وجهی چند بطرز نمونه در کارست یکی آنکه این روایت از جناب
رسالتمآب یا از اصحاب آنجناب بتحقیق نپیوسته و اسلام عبارت از جمیع اقوال گذشته نتواند بود چنانچه
در تعلیمات گذشت دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات تواریخ
سند نمیدارد تا هر کسی معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار احبار یهود باشد طریق رد
و قبول آنها این ست که اگر موافق اصول اسلام افتد در وعظ و پند سودمند باید شمرد و در باب اصول
و احکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که تاویل مطابق تواند شد یا نه
بر تقدیر اول بمعنی مأول باید پذیرفت و در پند و نصیحت و امثال آنها بکار باید داشت و بنای اصول
و احکام نباید پنداشت و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب معتمد [illegible]
آن مفصل مذکورست پس چون آزمودن این روایت الزام خواستن محض غلط افتاده است چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام آنست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست و روا است که گاهی گناهی اتفاق
افتد و بعدی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رود تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و بترسد
که شاید ایشان باز در گناه افتند چه این امر شیوهٔ متوهمان و عادت خدای هنود است پنجم آنکه برکت
مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود تا غصب لازم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب رب العالمین بود
نه طمع دنیای دون پس عجب نتواند بود که حیله چنین قریب بمواخذه نباشد **قطعه** مثناسی که حیله
بهر چه بود * بهر ترک لذائذ فانی * ترک غیر خدا از آن پدیست * نیست هرگز فریب نفسانی *
ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشین است طریق آن این است که اگر تأویل پذیرد مقبول است
و گرنه مردود و اینجا وجهی صحیح مهیا است چه محتمل است که اسحق علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
که یکی از پسران تو نزدیک ما مقبول تر است و علامت او اینکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعیص التفاتی بیشتر داشت
خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود هفتم آنکه ازین روایت ثابت
نمی شود که اسحق علیه السلام یعقوب را نشناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب را
بشناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعای او بعد شناخت یعقوب
خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند دعا نیز مبنی بر تردد خواهد بود و صمیم قلب که اصل دعا
این است که برای حاضر دعا میکنم عیص باشد یا یعقوب هشتم آنکه خداوند حقیقی را شأن خدای هنود نباشد
که هر الهی هر چه گوید بپذیرد اگرچه دعای مهادیوانه باشد و موجب تباهی پاندوان و اشتراک در یک زن
گردد و باعث هلاک شیو و تصرف زن او شود بلکه اجابت او مبنی بر حکمت است پس در اختیار او ست
که اعتبار دل و زبان هر دو هیچ نکند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت شود بالجمله رد و قبول
قادر است اگرچه دعای پیغمبران نادرست و چون رد محض اقتدار او پیدا است حالت هیچ یکی

از دل و زبان هر دو است نهم آنکه در روضه مذکور است که چون عیص صید بریانی آورد اسحق علیه
السلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام مستفاد
می شود که حال پیغمبر از دو بیرون نیست یا آنکه یعقوب را نشناخته دعا کرده بود و یا آنکه خداوند تعالی
بهمین الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعود ترین تو آنست که گوشت بریانی آورده ترا خوراند
و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجه بدعای او شوی بنابران دانست که این تعریف بر یعقوب
صادق است پس مقبول ترین هر دو اوست دهم آنکه اثر اجابت اسحق علیه السلام بمجرد دعای
او ظهور نکرد و پیغمبری یعقوب از همان لحظه در شمار نیامد بلکه بعد مدتی ظهور یافت و وقت ورود عیص
شنیدی که چه فرمود پس معلوم شد که اگر بفرض دعا برای عیص بود و قبل از تحقق اجابت رضای
اسحق علیه السلام بیعقوب رجوع کرد و تصمیم قلب در حق یعقوب تحقق گشت و بعد از آن اثر بر مرکز
خود قرار گرفت حالا بشغلی دیگر توان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطانی از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بفور جان دهد دعای مهادیو مقبول خدای هنود افتاد
دیو خواست که مهادیو را هدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرانی
دهد مهادیو با زن خود گریخته تا بجا ابخدای خود رسانید خدای او زن او گردیده پیش دیو رفته
بعشوه گفت که مثل مهادیو دستی بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی عقده مشکل
گشای بیچاره دست بر سر نهاد و جان شیرین داد ازین روایت بید بیاس فلانه های
بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای هنود مقصود دل دیو و مهادیو ندانست چه مقصود مهادیو
خود از مقصود دیو و مراد دیو خود جز اینکه بر دیگران غالب شده نه آنکه خود هلاک شود و بالجمله
تصمیم قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای هنود وفا باز هم پیش نیست معاذ الله که هکاری خود را
[illegible] آگه داند و فریب خدای هنود خود بسیار است پنجم نمونه در کتابت اندرسن آورده اند که چون
یوسف برادران خود را غله داده گرفتار کرد و راه کنعان گرفتند یوسف جامی [illegible] در بار برادر عینی
خود بنیامین نهاده بود بعضی از خدم یوسف با ایشان گفت [illegible] کاسه را انبان شما دزدیده

متحیر شدند و گفتند که از ما چه میجوئید گفتند جام ملک گم شده است گفتند ما نه از دزدانیم گفتند اگر
از متاع یکی از شما برآید جزای او چیست گفتند آنکس خود جزاست پس مصریان جام را در بار بنیامین
یافتند برادرانش ملامت کردند سوگند خورد که مرا ازین هیچ خبر نیست ازین روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تهمت دزدی نهاد **بت شکن** بنا بر این خبر اعتراض
بر وی وارد است یکی وهم هنود وانند دوم جرأت جاهلانه بیان امر اول آنکه از قرآن و تفسیرها هیچ
ثابت نیست که یوسف علیه السلام خادمان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنید غایة الامر اینکه یکی
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام را طرق دیگر متصور است مثلا همین قدر بگوید
که جام پیدا نیست در بارهای کاروانیان تلاش کرده در بار هر که پیدا آید او را ما حبس سازیم تا آنکه
که بنا بر الزام بر جرم او نام نهادن شیوه هنود است و بس و چرا نباشد که بنای مذهب او بر مکر و
وهم است بیان امر دوم اینکه در عامه تفاسیر مذکور است که این حیله حیله مشهوره ابن یامین
پیش ظلمی بر وی لازم نیامد و در واقع فریب و دغا و ظلم و جفا شیوه ذاتی خدامی هنود است که در
کتب هنود جا بجا مشهود و موجود است اندکی از آن در مقدمه سوم شنیدی که گاه بیچاره را بجفا
کشته باس راجه کنس شنیده و در تلبیس کوشیده کنس را کشت و گناه خون بر دیگران خود گرفت
و راجه جدهشتر و بهیم را دروغ تلقین کرد و خود دزدیها دیو شده با دیو بکاسر گفت که چنانکه همه
بر من مهربانی میکرد و دستی بر سر و دستی بر سرین میبرد قصیده تو نیز در رقص در آمدی و بدین حیله تباهی
معاذ الله آنچه دروغ گفتاری و مکاری و غمزه زنی و مردافگنی است **اندر هنود** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بت شکن** منشا این سخن مکر و غباوت است
چه این کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبارت
قرآنی پیداست پس صورتش بدان ماند که ابلهی دم زند که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
زلیخا رفت و زلیخا سر باززده تند شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زلیخا این مضمون را بعینه
نقل کرده است و دزدی خالق مزعوم هنود شری برهما در مقدمه سوم ثبت افتاد که گوسالهای هم

دزدیده تا یکسال در کوهی افگند و از بهاگوت خود ظاهرست که کشن بارها دزدی شیر
و مسکه گوپیان میکرد و همواره در شیرخوارگی بسر میبرد **اندرمن** در سوره یوسف مذکورست که گویا
یوسف خواهش زلیخا کرده است چنانچه مرقوم است و لقد همت به وهم بها الخ **بت شکن** اینجا
شرارت هندوانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
که لولا ان رای برهان ربه و ترجمه آیت این است که زلیخا بتنیک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
میکرد اگر برهان ربانی نمیدید و تفصیل این مقام در کتاب معتمد که تالیف علامه تورپشتی است دیدنی است
بالجمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه برهان ربانی و عرفان صمدانی
قصد زلیخا نکرد **اندرمن** پسران یعقوب نیز گناهان کرده اند **بت شکن** اول نبوت
ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از ان دلیلی باید آورد که آن گناهان بعد نبوت بوده است
ورنه هر سگی که عوعو میکند در کوچه خود شیر غران است **اندرمن** موسی در خواستگاری دختر
شعیب ده سال خدمت گوسفندان کرد **بت شکن** باید دانست که اهل ریاضت را در مجاهده
از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام و خصلت اخیره
ناگزیرست چه همین اختلاطست که آفت احتیاطست و اگر تامل کرده شود علت هر زلتی و ذلتی
و سبب هر غفلتی و معصیتی همین است طالب حق گاهی با فساق می نشیند و طریق ناکامی گزیند
و گاهی با خداوند مال می آمیزد و از کمال میگریزد و گاهی خوبان جلوه می نمایند و دلش میربایند
و گاهی با دوستان میپیوندد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضا را
دعا میگوید و گاهی رخت خوب میگراید تا تجمل نماید و گاهی طاعت ریاآلود میکند و مقصود مفقود
میکند و گاهی فتنها می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ثنا ایشان میکنند و بنایش می افگنند و گاهی
طعنه میزنند و هیچ علمش میکنند و بر همین قیاس همه آفات را انتسابست چون این سخن مقرر گشت گوئیم که گوسفند
چرانیدن هر چهار را بدست آوردنست در بیشه هم پیشه کو تا صحبتی جوید و حرفی گوید و خورد و نوش در شهر
و شبستان شبانه در بیابان و کوهستان و صحرائی نگهبان فارغ از بیان است بالجمله این کار ارباب ریاضت را

سودمندست اما در حق پیغمبران نافع‌ترست نسبت بدیگران چه گاهی ضعف گوسفند بینند غافل
ننشینند و این شیوه ارجمند در امت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و میشی رباید خود دانند
که غفلت آفتست و چون از چنگال او برهانند رهانیدن امتان از شیطان بیندیشند و شب بخواب نروند
تا گوسفندان تلف نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب بیدار مانده و امتان را
یاد آرند و گاهی بگرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند بالجمله مشقتهای بسیار است
که در پیغمبری در کارست شعر عاقلان را اشارتی کافیست + صاف تیش صوفی صافی
سه میدهد دست جمله چیز بمشق + هست محتاج عشق نیز بمشق + و باید دانست که علاوه تحقیق
مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گوسفند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام سببی دیگر
نیز خیلی قوی متحققست چه معاودت وطن تا برگشته شدن کافر از دست ایشان دشوار بود و در دیار
دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آرمیدن چگونه صورت
می بست لامحاله اقامت لازم بود و مفارقت بمیمنی میمون و باقی ماند بیان مهر تحقیق آن اینست
که همه گوسپندان از ملک منسوب بموسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بیضاوی و کبیر و غیر آن
پیداست پس منفعت پرورش آنها بنکوحه آنجناب عاید است و همان منفعت مهر اوست برین تقدیر
شعیب را چه عیب چه مهر در شریعت ما حق زوجه است نه ملک پدر زن چنانکه ابلهان بر ذمه گمان
برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از داماد مهر طلب کنند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
شوهر را بحل کند اختیار دارد گو پدر او راضی نباشد آمدیم بر بیان اینکه تقرر مهر خیلی معقول است
و خلاف آن نکوهیده عقول و چون تفصیل موجب تطویل است وجهی چند اینجا نبشته است یکی آنکه
از تقرر مهر زنان را جلالتی و منزلتی بهم میرسد دوم آنکه قدردانی شوهر پیدا می آید ورنه ترکیب
مفت که خواهد گفت شراب مفت قاضی هم می خورد و ظاهرست که کار شوهر خیلی نازکست اگر
رغبتی کامل و الفتی فاصل درمیان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطریقی دیگر رود و به
او بیکی رو بجهتی دیگر نهد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجه طلاق

مهر و صداق لازم می آید چهارم آنکه مهر شوهر در وفای او در اول امر معلوم نیست محتمل که روز دیگر
طلاق دهد و بر تقدیر عدم مهر و ترک مهر در حق زن مصیبتی عظیم است که مرد هیچ کاری کرده
زن را باری شمرده قطع پیوند نموده زن را مضرتی که منفعتی مقابل آن نیست رو داد پنجم آنکه زن
بلکه نیز محتاج بمال است و تحصیل آن از و محال پس اگر مالی ملک او نشود حالی رو دهد که وقت ضرورت
طریق کسبی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید خصوصاً در صورتیکه از جانب پدر نیز بهره
از میراث نیابد و شوهرش بمیرد و برادر خورد شوهر دستش نگیرد و نفقتش نپذیرد باقی ماند باعث
عدم تقرر مهر که در ملت هنود معهود دست بهم نیش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان اند
و پیداست که هرچه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هرچه بسیار بود محقر میشود و چون کثرت زنان
در هندوان همواره رو داد امری چند مخصوص ایشان افتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر مقرر گشت
دوم آنکه در سعی کتخدائی در روغ فروغ یافت چنانچه از بیدا این که نقل شد سوم آنکه شان محبوبی
آن مردان شد و عشقبازی شیوه زنان گشت و از ینجاست که همه اشعار هند همین دستور شعار میکند

ف باین چهورائی جات هو نسل جانکی موهی + اس بردی بین تی جاؤ گی مرد بد هو نگی توهی + +

قطعه هر هند و زنان ز محطار جال + وصل مردان کار سیجو بیند + گرد و مردان مدام می گردند + +
غزل شوق وصل میگو نیند + شوهی خود سر چه سست رگ بود + چست خیزند و پایی دشو نید +
کوشش در کار زن چو یکتا بود + مشفق بر خدائی او نید + چهارم آنکه هند و زنان بعد مرگ شوهر
در تحت تصرف خویشان شوهر خویش نباشند نه در کفالت خویشاوندان خود چه پدرش بعد حیله او را
بدر کرده بشوهری سپرده است بیچاره وظیفه او از کجا آرد که دختران دیگر بسیار دارد و از ینجا توان
دریافت که خویشان شوهرش چه کار خواهند کرد و برادر شوهر برادر او نیست تا بخانه نگاهد آیا
نهی است که زن بکه دیگر پیوند بقبیله شوهر می آید و چرا پرهیز دکه بانی بید شرتی باین شرمی بر انگیخته است
و در زمین برادر تخم خود ریخته چنانچه اندر من نیز تصرف دارد و آن کار گشت تا ز اعمل نیک می شمارد
و پنجم آنکه عقد برادر خورد پیش از کلان ممنوع است اما عقد خواهر خورد منوع قبل از نکاح خواهر کلان

ف
یعنی چنانکه مردان محتاج اند از زنان نیز محتاج آن دارند یعنی زنان بحاجت مال بدرجه کمال است چنانچه مخفی نخواهد بود ۱۲

ف یعنی زن

ششم آنکه دختر بالغه هنود اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طالب زناشوئی بر زبان آرد مسئول
او مبذول داشتن فرضست چنانچه در اقرارات گذشت و بر تقدیر اباء گناه او ثبت گشت آنکه
نیست الا بجهت آنکه دختر هندوی را شوی سپرت دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز گناه گار
میشود یا نی عاقلان برهمین قدر قناعت فرمایند و وجوه دیگر را قیاس نمایند که فکر اختصار شمار بیت
باقتصار میکند بالجمله با چندین جست و جستجوی هم چیز کمیابی مردان محجوبی حرف مهر چیست و التزام آن کار کیست
غایت جهد آنست که خود را بمردی سپارند و کفافی بدست آرند و اندکے را بسیار شمارند و باید دانست
که اندر من عقد دختر را دختر فروشی می خوانند بنابرین فرا میگوئیم که هندوان چه دونان اند که
دختران ایشان عوض دونان اند و این زن فروشی را معیوب نه دانند اندر من کسانی که در
فریفتگی زنان مرتی گوسفندان چه نشد همینه شوند بت شکن در ضمن اقرارات متعدده
سوم ثبت شد که خدای هنود کشن اوتار گلبان زاده بیش نبود و خود نیز در پیشه همین پیشه اختیار
فرمود و بشوق گوپیان نی نوازی میکرد و شتابزدی بکاری می برد بنابران میگوئیم که ما از نفسانیت کسانیکه
پیشه چوپان و نسب از گلبان داشته باشند در روزگار زن پرستی و سیه مستی بسر برند و فریفتگی
زنان شوهردار بروی کار آرند و پرده ناموس ایشان بدرند خود را خدا اگر دانند دیگران
نیز همچنان شناخته نیز اندر من اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر جسمی بر عادت آن می رود
و نیز اعتراف دارد که راون زن رام در ربود و لشکرها کشید و همه برای سایه سیتا بود بنا برین
گوئیم که هندوان طرفه مذهبی دارند که شیفتگانی را خدای شمارند که در فریفتگی زنی بل سایه زنی هرزه
گردیها و ماجرا نورزیها کرده اند و عالمی بقتل آورده اند و فتنه ها انگیخته خون ها ریخته اند
و نیز معترفست بآنکه کشن زنان برهنه را در پیش نظر خوانده و باز نظر بر گوشت پاره راند نظر بچشم
نظر گوئیم که دین هنود چه مشرب نیست که بدوضعی که آبروی حیا بریزد و شور شهوت برانگیزد و غمزه
غمزه زنان عریان ببیند بر منصب خدائی نشیند و حال پرست دیوتا شنیده بگوید شهوت پرستی
که باز فی زنا کند در مستی چنین بدخوان خدا و مرشد و قدوه بیان گردد

بار باین فکر اختصار که هست + از چه رومی شود تشنیع هنود + ورنه در دین هندوان اینجا جای
بکصد کتاب خالی بود + اندر من موسی در راه قبطی را دید که یکی را از قوم موسی ایذا میداد فموسی او را
قتل کرد بت شکن اینجا نیز جهالت و عناوت و غباوت را رعایت کرده هست بوجوه عدیده
که بعضی از انها شنیده باقی را باید فهمید یکی آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
خطائی رود با عقیده ما معارض نشود و خود قرآن خبر داده هست که انچه رو نمود پیش از نبوت بود
دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای اشکال ست چه قتل پیغمبران باعتراف بید خاطرخواه
و پاک از گناه ست چنانچه مقال اندر دیو تا گذشت که صد هزاران پیغمبر را کشته ام گناهگار
نگشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کافر موذی را طپانچه بیش نزد و آن از روی عادت
سبب مرگ نتواند بود و نمیدانم که جان او چه قدر سست پیوند بوده ست که بیک طپانچه فرار
برقرار برگزید بالجمله ضرب موذی ممنوع نیست و قصد قتل مفقود ست گناه چه جا دارد و ضرر
پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشتن کافر حربی را بی گناه کشته بلباس
راجه کنس تلبیس کرده و قتل و غضب و مکر بسته جمع نمود و از موسی یکی بی قصد بود اندر من
موسی از کوه طور بازگشته چون امت را از توحید برگشته دید از تاب و تحمل گذشته اول برادر خود
هارون را عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح توریت برافگنده برادر را
بکشید و هرچند عذرها خواست توجه نکرد بت شکن باید دانست که ابلهان چنان گمان برند که هیچ
اثری از غضب نداشتن غایت فضیلت ست و چنان ست که پندارند نمی بینی که سنگ غضب اصلا
ندارد و این امر محض فضیلتی بر وی کار نمی آرد و موجب تقرب الهی نمیشود بلکه غایت کمال انست
که انسان از غضب خالی نبوده در محل انتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن دیگر تا بموقع
خود صرف شوده مقبول ربانی افتد حالا حال خشم موسی باید دید که در کدام مقام پدید گشت
در موقعی که تا بالفان پنجاه ساله گوساله را خدا شمردند و توحید را از جا بردند و بصور پیوستند
بچشم ایشان ... بستند معاذ الله صنم کجا و صمد از کجا نعوذ بالله بر جان خود چه ظلمیست و چه قدر ظلمست

سوگند بتو هید که اگر در چنین حالت از غایت اندوه و ملالت روح موسی از بدن مفارقت میفرمود
عجب نبود اما بت پرستان که همواره به بتان آموخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوخته معنی
غیب را ندانسته عیب میدانند و در نیست بالجمله اگر پیغمبری مستغرق توحید در چنین حال پر ملال اندکی
از جا رود و از ادب تا غافل شود نزد یک غریق بحر وحدت و آشنا بیهای معرفت گناه حقیقی
نخواهد بود و غایة الامر اینکه ترک اولی رود و هر چه بینی که در بهاگوت ثبت است که چون کشن با شانزده
هزار رانی محو شهوت رانی شد و دلی گوپیان را که آشنایان دیرینه او بودند از یاد برد
روزی همه گوپیان جمع آمده شکایتها کردند و گفتند که ای گلبان آن چوب و گلیم و سایه درخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حیفست خدای هنود از حرف
بی ادبانه روحی درهم نکشیده بنابر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در وید بی ابجرد
تکرار لفظ شوهر سوای بهگوان گردانید و در زنانیان مشترک داشت ع هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد + بالجمله خشم موسی را علیه السلام بغضب مهادیو انه قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیوتا از جهت تا وقفی اندک مردمک ای چشم داشت چنان بخشم رفت که قالب او را بیحرکت
ساخت و در غایت فضیحت و تبهکاری انداخت و گفت که از چون منی التفات خواستی غضب
آمیز منی و کبر و منی این است اینجا قیاس باید کرد که از خشم مهادیوانه تا غضب پیغمبرانه چقدر
فرقست همان قدر که در میان خودپرستی و خداپرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سرزد و چه شوخی رو داد که بر پشت خدای خود سوار شده
معامله خود را آبی کردند و خدای هنود نیز آبی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این است
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانید و ندانست که شیطنت خواهند کرد
و باید دانست که حرف شکستن الواح نه از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مفهوم است که موسی علیه السلام توریت را بی اختیار بر زمین افگند محتمل که آنجا مقامی
مرتفع از زمین شده آهسته بر آن نهاده باشند و آنچه گفته است که هارون علیه السلام

یعنی خدای هنود و ایشان ۱۲
کار انگار نگرد ۱۲
در بهاگوت مذکور است
کم بر بستند زود یک ضربی
تو در رفت و او در ضرب
بود و لکدی بر خدای خود زده
خدای او سوار شد
پیش این بچاره
کالبد زنی شد و
فرود آمد خدای آنجا
و خود شیاطین
منه ادیبان ۱۲

عذرها خواسته و موسی علیه السلام التفاتی نفرمود و بهتانی بیش نیست چه از قرآن مستفاد است
که چون هارون علیه السلام بیان فرمود که من جد و جهد نموده بودم و هیچ تقاعدی از من سر نزد
اما گوساله پرستان هرگز باز نایستادند بمجرد شنیدن این کلام موسی علیه السلام عذر هارون شنید و
تسکینش دادند و اینجا وجه بلاهت هندوانه همین قدر است اما سخن مختصر ستاندرمن بعضی از مفسران
نوشته اند که تابوت سکینه صندوقی بود که توریت دران نهاده موسی وصیت نمود که جامه و نعلین
او دران نهند بت شکن اینجا نیز غایت بی رونقی هندوانه بکار رفته است که نه از نام تفسیر خبری
هست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیری هست و از قبیل اقاویل
بنی اسرائیل نیست و رجال اسناد ضعفا نیند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را در نوشته
بحد تواتر رسیده است قابل مقابله اصول اسلام گردیده است هر آیینه هندوی متوهم را علوی
نخواهد داد چه محتمل است که صندوق درجهای جداگانه داشته باشد و در درجه زیرین گذاشته
است جامه ها نهند و نعلین نو که هنوز در پا نکرده باشند دران گذارند و اگر گویند که نعلین
نو که شکل همین دارد چه تفاوت کند گوییم که وهم و تخیل هندوانه هر جا بیش میرود چه هم تا غایت
زده پاکست و جلد قرآن میشود و مجرد اشکال موجب ابتذال و مورد اشکال نخواهد بود بلکه
استعمال را باعث بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب گور گشت که خدای را
همه فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون آوردن سامان لهو و لعب پرداختند اندرمن
خضر کشتی شکسته و طفلی را کشت بت شکن اول باید که نبوت خضر قطعا ثابت نماید ورنه
در سبکیت سنتر آوردن بیجاست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بجمله این قبیل
امثال قبیل ست که هنود در حق مهادیو گمان برند و او را ظالم میخوانند و قتل و فنای عالم را باب
عجیب و احکام الهی میشمرند پس اندرمن لازم است که صد هزاران کتاب در باب قتلهای مهادیوانه ترتیب
دهد و نام مجموع گناهان مهادیوانه نهد اندرمن داد دبرتن اوسیا فریفته شده او را بجنگ
فرستاد و بیچاره جان داد و زن او را در عقد خود کشید بت شکن صوت ناقوس هنود را

باوجود گواهی تشنیع داود نباید شنود و بهتان یهود در معتبر نباید شنود و مفسران مشار الیهم
و محققان معتمد علیهم تصریح فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود و لا مسلم
برزبان ها افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هرکه این حرف را برزبان آرد او را حدی خواهم زد
چنانکه مفتری را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتمد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور ست
و در بعضا وی نیز بقدر حاجت مسطور گرده و چه مقابلی قابل تر رسید که بروایتی تمسک میکند
که در دین اسلام یاد کننده آن حد زدنی و تعزیر کردنی باشد و چه شرمی ست بزرگ که در
آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و طرفه تر آنکه هر جاهی گوید
که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و مقامی و کلامی معین کند گویا نزدیک
مسلمانان مردی معتمد علیه ست که حرف او سندی میخواهد و حکم او کفایت میکند ع بر این
عقل و دانش بباید گریست + و عجب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتبر
هنود باید و جز آنچه من نشان دهم التفات را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نیاید
ع چون حیا افکنده از بیخ و بن + هرچه میخواهی بیان کن بی سخن + اندرمن سلیمان کار
عصر میخواند چشمش بر سلیمان جواد افتاد بعد فراغ همه را بکشت این روایت دلالت دارد بر آنکه
ظالم و جاهل بوده ست شعر این غوایت که از اندرمن سر زد دلالت دارد بر آنکه جز
ضلالت و جهالت سیرت او نبود آیا قتل حیوان را بنابر وهم نبود ظلم و جهل میخواند عقیده مسلمانان
می داند بر تقدیر اول جهالت او پیداست و بر تقدیر دوم ضلالت او هویدا چه نزدیک مسلمانان
قتل جانوری برای اندک منفعتی رواست چه جای آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
تا روا افتد و عجب ست که سخن او از روی دین هنود نیز تمام نیست تا بالزام اهل اسلام چه رسد
خود از بید نقل کرده ست که اندر دیوتا گفت که صد هزاران پیمبر را کشته ام و مجرم گشته ام
و بید ها ست که همه پیمبران عابدان بیدخوان و شاستردان بوده اند و ظاهر ست که هیچ آیتی
حرفی از قرآن و توریت و انجیل و زبور و غیر آن نه از استاد خوانده و بوده و نه خود ملاحظه نموده

مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✦ و اسپ حلال ست پس گوشت او بیکار نخواهد بود بالجمله
حکمت کردی هنود چون چاره کار خود ندیدند هرچه بخواهد بر زبان میرانند هرکه دست از حیا بشوید هرچه
در دل دارد بگوید و در افادات گذشت که کشتن حیوان در مقام حکمت بقول علمای شاستر رواست
اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان هیچ بنابرین تهار چه قرار یافت جز اینکه همه علمای شاستر ظالمان
اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بکار برند نزدیک مقتدا
هنود جز ظلم و جهل نتواند بود و از مهابهارت و بهاگوت پیداست که رام و لچهمن و کشن و ارجن ایشان صید فگنی
میکردند پس خدای هنود از غایت ظلم و جهل خالی نتواند بود تا بدیگران چه رسد و سخنی که در باب
صورت کشیدن زده است عین حماقت است چه صورت کشیدن در مذهبهای گذشته روا بوده و در
دین اسلام اگرچه ممنوع است اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگر است و صورت پرستیدن
دیگر فهذا اینکه روایت مذکور نیز نه از قرآن است و نه از حدیث اندرمن از قرآن و حدیث
دریافته میشود که محمد صاحب گناه بوده خود نیز استغفار میکرده و از جانب خدا نیز مامور آن بوده و در
حق او مذکور است که خدای تعالی از گناه گذشته و آینده او مغفور فرموده است [illegible] در مقدمه اول
و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران چون معامله او با دیگران است چه نسیان انبیا را عصیان
قرار میدهد و بمجرد ترک اولی عتاب مولی میرود و باوجود تفرق احوال و تشتت اشغال
مخاطب اند باینکه هر آینه خدا انمازگی نه نشناسند و با وصف موانع و علائق یک لحظه از مشاهده جمال حقیقی
غافل نباشند و اگر با این همه علایق نامحدود و خلائق نامعدود چیزی از حیات اند کی غفلتی رو می
یا از آزار کفار در شکیبائی فی الجمله خللی می افتد یا در جهد تبلیغ وقت تبلیغ نحوی از تکاسل در میان آید
خود را گنهگار میشمارند و استغفار بر بر کار می آرند شعر صد هزاران کار کن اما ز ما غافل مشو ✦ در جهان
هر سو دو وانه کو هی جای مرو ✦ آیا نمی بینی که اگر زید بجبر کافری کفری گوید گناهگار نشود و در حق
زکریا در حالت ار کشیدن خطاب رفت که اگر آهی کشی در گناهی افتی که از زمره پیغمبران نباشی و اگر از
بجزه در حال نسیان خلاف فرمانی رو دهد عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که وعصی آدم

رتبهٔ مغفوری و حضرت آدم نیز خود را گنهگار میدانند و گریان گریان میخوانند ربنا ظلمنا انفسنا یا رب
در گناهی سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شده از جهت سهو و نسیان رو نموده بسبب
عصیان نبوده فنسی و لم نجد له عزما الجمله صاف منکشف شد که در قرآن اطلاق عصیان بر سهو
و نسیان پیغمبران می آید و صدور آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد و چون این
سخن مقرر شد بامری دیگر اشارت میرود که خاصگان را اکثر میافتد و آن اینکه قلوب مقدسه
ایشان را هر ساعت استعدادی دیگر بهم میرسد و بر وفق آن خصوصیتی دیگر دست میدهد و بحسب
آن هر وقتی تازه جلوه میکند و هر معرفتی را گاهی بفیض قدسی گاهی بنور مقدس تعبیر مینمایند و فیوض قدسیه
نوبت بنوبت همواره از غیب میرسد و نهایتی پیدا نیست شعر ای برادر بی نهایت درگهیست
هر چه بروی میرسی بروی مایست + و هر نور سابق نظر به نور لاحق ظلمت مینماید ازینجاست که خاص
ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بارها میفرمودند که دل زنگ میگیرد و پیغمبران را
تاکید است که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی لغزشی واقع شود خطاب
پر عتاب میرود و بعد تنبه آن لغزش را کلفت میشمارند و استغفار می آرند ازینجاست که جناب
ختمی مآب روزی هفتاد بار استغفار میفرمودند و خطاب ببلال میفرمودند که ای بلال مرا راحت ده یعنی باذان
ده تا بنماز پردازم و با نوری دیگر در سازم تا کلفت را بر اندازم و باید دانست که بهترین انبیا را
مواخذهای دقیق تر از همه رو داده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
چنان کنم و انشاء الله تعالی در لفظ نیامد بنابرین سهو پانزده روز وحی نیامد و چه توان گفت که درین
فراق چقدر همومم هجوم کرد و چها غموم در عموم اوقات رو نمود و یاران می نگریستند و میگریستند و از
فرقتی که میدیدند میطپیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسم لطیف دوری جوید چون ایام
عتاب بتمام شد خطاب آمد که گاهی نگفته باشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص است
که خود را درمیان نخواهند و تن باختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک بسوی [illegible] نیز توجه قوی بود
اما چون بلفظ ظهور نفرمود عتاب رو نمود تا ملاحظهٔ ادب بجز و داگر تحقیق پرسی دریاب که اگر بنده

مفروض شود که ترک اولی نیز گاهی پرداخته باشد لایق بحالش جز این نباشد که خود را قاصر داند
چه حقوق الهی متناهی نیست تا شکر همه ادا شود و پیداست که تا ادای صحیح حقوق نکرده است اگر بعصیان
منسوب شود غلط نخواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد رحمت است که بادای
اندکی از شکر بنده را شکور خوانند و او را بیگناه گردانند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک بنده همان
به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
چون این همه امور محقق گشت از اندرمن سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش اینست که قرآن گواهی
میدهد که از جناب ختمی مآب گناه حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
و دشنام و ترک نماز و روزه و امثال آن گوییم که اگر تا قیامت جهد کنی یکی از اینها از قرآن و حدیث
ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صدور یافته باشد که سزاوار استغفار بوده [illegible]
و طریق آن این است که گوییم از آنجناب گاهی گناهی سرزد و نه ادبی از آداب متقرره متروک شد اما خطاب
بآنجناب چنان رفت که نهایت عبادت سبحانیات و شکر احسان بی پایان ادا نکردی برو استغفار کرده باش
تا ادای لوازم عبادت حق گزاری شماریم و ترا در استیفای شکر معاف داریم و اگر ازین سخن درگذریم گوییم که در یکی
از انوار قدسیه دلبستگی بهم داد و خدا تعالی خواست که ترقی رود بنابران خطاب فرمود که چرا
بفوت [illegible] نشمردی و فراتر نیامدی برو استغفار کن تا آیینه خدانمار روشن سازی و جلوه دیگر
پیدا ازی و اگر ازین نیز توان درگذشت گوییم که از آن سرور ترک اولی از آداب که از قبیل وجوب و
ندب بود بسبیل نسیان رو نمود و از قرآن ثابت است که نسیان نبی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانچه
در حق آدم علیه السلام تصریح تمام در کلام ملک علام مذکور است و این امر منافی نبوت است و نه مخالف
عقیده اهل سنت اندرمن بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت اینست که گناه از قوة
بفعل نیاید و این معنی اصلی ندارد چه آنچه از قوة بفعل نیامده است معدوم خواهد بود پس آنچه نابود
و درباره آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق نکردن کار خردمند نیست سیوم آنکه
اینجا نیز غبار و شد اندرمن [illegible] گناهان اصلی [illegible] در غایت ظهور است چه معنی کلام بعض علمای اسلام

هرگز نفهمید و مراد ایشان نسبت مغفرت دو معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول آنست که چیزی را
از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود را عفو فرمایند پس معنی اللهم اغفرلی بر تقدیر اول آنست که گناه
معدوم را از عدم بوجود میار و در کتم عدم بگذار تا از قوت بفعل نیاید و از مکمن غیب بظهور نگراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که درمیان قوت و فعل
فرق نکردن کار فهم هنود است نه شان مثال احمد محمود غایة الامر اینکه جواب بعض علما در زمان گذشته
جاری نباشد و مخصوص بزمان آینده نیست بلکه از روی دقت نظر در همه ازمنه جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکر صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل ابجد خوان قدری کمتر است **اندرمن**
از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود **بت شکن** اینجا نیز بجهالت عجوبه هنود
مشهود است چه ضلالت در لغت عرب آنست که طریق امری از امور ندانند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور ندانند و درمیان این دو مضمون فرق نمایان است اگرچه از نظر ضلال اندیش پنهان است پس
از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب رسالت مآب امری از امور قبل از نبوت پرنور محتجب بوده و این
خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و احکام غیب معلوم نبود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
بهشت و درکات دوزخ و وقایع ازمنه و غیر آن **اندرمن** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نوراً یعنی که کتاب و ایمان چیست لیکن ما گردانیدیم آنرا نور
**بت شکن** ایمان عبارتست از اینکه جمیع ارشادات الهی را بدانند و اعتقاد مجموع آنها کنند و لهذا اگر
کسی ببعض اخبار و احکام ایمان آرد ایمان ندارد و پیداست که قبل از اعلام اخبار و احکام دریافتن آنها
نه متصور است و نه بندگان مکلف اند تا آنکه قبل از وحی همه امور را بدانند دیگر و ند غایت جهد ایشان آنست
که بملاحظه عقل دریابند که جهان را صانعی هست که همتائی ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز نتواند بود
و مستحق عبادت اوست و بس و اینقدر خود معلوم سید انبیا و سند اولیا بوده است و لهذا از ابتدای حال
تا زمان نبوت بجز عبادت خدای بی همتا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان همواره تبرا نموده
و پیداست که قرآن چنان نمیفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان را میدانستی و نمیدانی پس معلوم است که ارشاد

چناب هدایت مآب وقتی رو نمود که نور نبوت در جلوه بود پس جای آن نیست که گویند ع اوخویشتن
گمست کرا رهبری کند + چه این سخن بدان ماند که ابلهی عالمی را استاد خود نگرداند و عذرش آن باشد
که عالم در زمان طفلی هیچ علمی نیاموخته ع اوخویشتن گمست کرا رهبری کند + بالجمله حکمت گروه هنود
خارج از نوع انسان است چه طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذری نمی‌آرد و نمی‌گوید که استاد من
نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود ع اوخویشتن گمست کرا رهبری کند + +
آمدیم بر تفتیش احوال اهل هنود در مقدمه سوم از بهاگوت نقل شده که کشن در اواخر عمر خود طریق ایمان
و توحید نمی‌شناخت حتی که آتش را خدای خود ساخت و بعبادت آن پرداخت بگمان آنکه کسانی باید تا
بکجروی شتابد و تیر جهالت بر هدف ضلالت فگند و سعادت ابدی را بر هم زند ظاهرا وجه تسمیه اوتار
نیز همین است که اوتار جمع وتر است و وتر چله کمان را گویند بهر حال ع اوخویشتن گمست کرا رهبری
کند + و حال دم واپسین رام دریافتی که طریق نجات از بالمیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
نجات خود نداند دیگران را بهدایت خواند ع اوخویشتن گمست کرا رهبری کند + و از راماین
پیدا است که رام پیغام سیتا از بوزینه پرسید ع اوخویشتن گمست کرا رهبری کند + میدان
سخن نه تنگ است اما نجای درنگ است **اندرمن** خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
حلال نگرداند **بت شکن** در وسیله اولی که جامع بید و پیشوای بیدیانت بید بیاس پاس خاطر
پانڈوان برخوردار و فرزندان سعادت اطوار و ستائی تراشیده و آن را وحی الهی گردانیده و رای
ساده دل امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بده و هیچ اندیشه بخاطر میار که شری همگوان همچنین
سفر کرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راجه دروپد را فرمان فرستد که
دختر را مشترک گرداند همه جا تنها خوشترک و اینجا مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا
صدهزاران بید خوان را بکشت و گناهگار نگشت اینجا نیز گوییم که بانی بید بیدینی و اندر دیوتا
بد آیینی بیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزار هر جانداری منع کند
و اندر را در قتل مومنان بید بیگناه گرداند و در مقدمه سوم دانستی که نبیره خدای برهمن مدعی

با او کهانا زنا کرده و از زندان فتاد و کشتن جز باتیغه برد و بیدان کار زنا نهاد و اینجا باید گفت که
کشتن منجز ولی بیش نبود ورنه شان خدائی نه آنست که زنا را بر همه بندگان حرام گرداند و برای
فرزند نگاهبان زنا داده جایز داند و پدر غیور او کهانا را ایذا رساند و از بهاگوت نقل شده که کشن عقد
فرزند خود با دختر خال او بسته اینجا نیز باید گفت که خدای هنود به فضلی بیش نیست ورنه خدای تعالی را
چه فتاده است که همه هنود را ازین عقد منع نماید و برای پسر کشن روا فرماید و باقرار اندر من سیاه دلی
بر هلاک ساختن جهانیان مقرر است اینجا نیز گوییم که خدای اندرمن کذابی بیش نیست ورنه معبود حقیقی را
چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای لوبهی مردم کشی جایز شمارد و نیز زنا کی
کرشن با زن شوهردار پیدا است پس باید گفت که کشتن بدکاری و گنهگاری بوده است ورنه خدای
پاک را چه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقدس ابرهمن ند خود فضیحت و دیگران را نصیحت
و از راماین ثابت است که رامچندر بالی را بقتل رسانید و زوجه او را منکوحه سگریون گردانید اینجا نیز
باید گفت که رام التعصبی تمام داشت ورنه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر بیوگان را از عقد دوم
منع نماید و سگریون را بجهت پیغام سیتا بعقد بیوه مخصوص فرماید و نیز در بید اندرمن مسلم است که برهما
برهمن را جلیل و شودر را ذلیل گردانیده است اینجا نیز باید شنید که برهما در رو غبافی بیش نبود که قوم خود را
شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تمام داد ورنه خدای عادل را چه پیش آمده که قومی را بشرف
مخصوص گرداند و جمعی را مطلقا ذلیل داند و نیز برهمن قاتل قصاص ندارد و شودر را در محکمه
عدالت زهر خورانیدن مقرر است و از آن بگناهه را هم سفرگی روا است و طعام کازر
حرام است که جامه ناپاک نیز میشوید و غذای برهمن حلال است اگرچه مقعد خود را هر روز نشست
و شودر میشوید و چنین مواضع بسیار است که حصر آنها دشوار است و تعصب جو داندرمن از اینها آنکه را آنچه
گفته است که شکرجات پیغمبرا بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصاف است جواب آن نیز
بعینه ... مذکور صاف است ... آن اینکه معبود هنود در قالب کشن بروز نموده بر زنان
شوهردار تصرف بسیار کرده برین تقدیر انصاف آنست که بر زنان او نیز تصرف دیگران روا باشد

وشاید که راون همین نکته فهمیده بود که سیتا را در ربود و برین تقدیر بر هنود واجبست که رام را
در قتل راون متعصب نبندند و باید دانست که در زیادت نکاح جناب خمّی مآب حکمتهای بسیارست
از انمیان یکی این ست که بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعم واتم وشامل جمیع اهل عالم
بوده است و ظاهرست که کار هدایت عام بدون نایبان بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
مردان احکام دین از سید المرسلین آموخته بدیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
دریافته بازنان بیان نمایند و پیداست که بسیاری از امورست که تصریح آنها بازنان بیگانه
خلاف دستورست و با منکوحهٔ خود بی پرده گفتن از منقصت دور بالجمله مطلع شدن مستورات
بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا ردّ آنها فرمایند و هدایتها نمایند و ازینجا نکتهٔ
مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در دانائی و فقاهت و روایت و هدایت از همه
کاملتر و فاضلتر بوده ست و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیدا است
اندر من آورده اند که محمّد روزی بجهت کاری بخانه زید که متبنای او بود رفت چشمش بر زوجه
او افتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله احسن الخالقین زید چون بخانه آمد این ماجرا از زوجه
خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد ببین بی شرمتری ازان کیست
که مسلمانان را فرماید که هرچه گویند از کتب معتبرهٔ هنود باشد و نام کتاب و فصل و باب بیان
آید و خود لفظ آورده اند آری هرچه خواهد در حق خود جائز شمارد گاهی بزبان آرند که شاعری
چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده نه مقامی معلوم و نه سندی مفهوم و نه کتابی پیدا
و نه بابی هویدا باید دانست که این اتهام صریح که در کمال البیان بآن تصریح است هیچ اصلی ندارد و چه بنای روایات
بر سلسلهٔ روات ست و انحکایات هیچ اسنادی ندارد تا اعتمادی بران باشد و علمای سلف و خلف
تصریح نموده اند که این صورت بی تحقیق افترای زنادیق ست علامه توربشتی که محدث مشهورست در معتمد
مذکورست که آنچه یادکرده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زینب نظری افتاد و علاقتی در دی
پدید شد دروغ محض و بهتان صریحست و هرگز تا قلی که بنقل وی کم و بیش اعتقادی باشد یاراوی تاریخ بروا

وی اعتماد می توان کرد یاد نکرده است و آنچه در کتب حدیث مذکورست اینست که رسول صلی الله
علیه وسلم زینب را از بهر زید که وی را به پسری پذیرفته بود درخواست زینب و اولیای او راضی نبودند
آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن متبنای خود را بر خود حرام میدانستند
چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زند و انکار را
بفعل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آسان گرداند تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان گردد
چه اگر رسول صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن متبنای خود را زن کرد خدشه اوان در سینهای
ایشان ماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان نفرت کردی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و معاونت
طبیعت نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس کراهتی از صحبت زینب در زید
نهاد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شیرین نیست و بزبان با من خیرگی میکند صحبت او نمیخواهم
و وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگهدار و از خدا بپرهیز یعنی بیموجبی
طلاق مده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شده بود عتاب کرد و گفت
که چیزی را که خدای تعالی پیدا خواهد کرد تو آن را پوشیده میداری و از مردم می ترسی یعنی می ترسی
از زبان منافقان و بی علمان که گویند که زن پسر را بزنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
این قصه بر همین منوال است و آنچه وضاعان بی دینان در زبان مردم افگنده اند که نظر رسول صلی
الله علیه وسلم بروی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شعبه ایست از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
ناقلی که بنقل وی اعتماد باشد آن را یاد نکرده انتهی چون این سخن کشف شد بتحقیق توان دریافت
که اسلام دینی ست متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از درماندگی چاره نیست و مقابل را قابل
از افترا گزیری نه بیچاره چون راهی نتواند یافت ناچار براه بهتانی خواهد شتافت و فریفتگی خدای
شنو و بار ماند کورگشت و شیفتگی دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است اندرمن
آورده اند که در ماه رجب محمد عبد الله را با چند نفر بجهت انتقام قافله از قریش روان کرد و نامه
سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل نمای رفت و روز سوم خوانده در قافله

اختیار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال نمیکردند قافله بیجا با میرفت چون
آنجا رسیدند عبد الله یکی از رفیقان اشارت کرد تا موی سر بتراشید اهل طائف تراشید کاروان
گمان بردند که اینها عمره بجا آورده اند بالجمله حمله برده غارت کردند یکی را بکشتند و دو کس را بمدینه
آوردند زبان کفار دراز شد که در ماه حرام چه جای انتقام است و اکثر اهل اسلام نیز اظهار ناخوشی
کردند که این کار بحکم محمد وقوع یافت بنا بران محمد نیز از خمس آن مال کناره کرد تا بدانند که حکم او
نبود و عبد الله و رفیقانش رنجیدند که خمس چرا نگرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
تهمت عرب رفع سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی وارد ساخت مضمون اینکه قتال
در ماه رجب اگرچه گناه کبیره است اما مردم را از حق باز زدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
از حج مانع آمدن گناهی است عظیم تر انتهی **بت شکن** بنای این تقریر برین چهار عمده است
حکومت و خیانت و تهمت و غباوت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آورده نام
کتاب و مقام نبرده و در کتاب او مذکور است که در مقام الزام التقیین مقام حصر درست ورنه جواب اهل
اسلام نامنظور است پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم است و بر وی واجب نیست چه او خود حاکم است
زهی شرم و خهی آزرم و تبیین خیانت آنکه قصه را تغیرها داده است و زبان به بهتانها کشاده
یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در ماه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
اهل سنت است که در ماه جمادی الاخری رفته اند دوم آنکه سفر یا نه گفته است که اکثری از مسلمانان
از آنجناب رنجیدند که چرا حکم کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونها بریزند حالانکه هیچ یکی از مسلمانان
گمان نبرده است که این کار بحکم سید ابرار بود تا باکثر چه رسد معاذ الله این چه بهتان است چه
جای آنست که اصحاب از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب به پسندند و بالفرض اگر حکم نبوی بود
در عقیده ایشان فرض میشد سوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برنجیدند که خمس چرا نگرفت این نیز محض بهتان است تا حال اصحاب چنان نبوده است
که لذت ایمان و عرفان یافته و از دین آبا و اجداد برتافته براه جان بازی شتافته شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده کرده باشد تحسین نخواهند زهی حرف گفتنی که از
چنین عبادت نگفتنی چه خبر دهد چهارم آنکه این کار را که از اصحاب رو نموده چنان قرار داده است که
گویا بقصد ایشان بود حالانکه از نادانستگی و توقع قافله است که بسبب عدم رویت هلال جمادی
الآخری را سی روز شمرده بودند و در واقع بیست و نه روزه بود و قتال در غره رجب وقوع یافت
پنجم آنکه برادران تهمت بسته است که گویا چنان آورده اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که در حق این کار رد نموده برای دفع طعنه کفار و رفع عار بود و عجب جرأتی بکار برده است که در آخر
عبارت خود لفظ انتهی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
و بیان تهمت آنکه گویا ورود آیت را ایجاد وهم هندوانه مخترع می پندارد و بجهت رفع عار و تسکین
اصحاب و حصول خمس می انگارد و نمیداند که کار الزام با وهام تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
وهم میسر نتواند بود نمی بینی که صد بار توهم هندوانه میکنی که صنم ارادتی و شعوری دارد حالانکه
وهم تو نتواند که سنگی را ذی شعور گرداند شعر ای بسا آرزو که خاک شده + وجه عداوت او آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بورود آیت میسر نتواند بود و مسلمانان به پیغمبر خود تهمت نخواهند نهاد
که حکم بقتال داده پیش از آیت نتواند بود الا بحجت بر آیت و حکم غنیمت تو باید دانست که بعد
طعن کافران ایام پیغمبر علیه الصلوة والسلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار وحی برد و اسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پروا بود چه همه مسلمانان تشنیع کفره را آواز خر می شمردند و هرچه از زبان مبارک بگوش
می کردند بی تامل بجا می آوردند چون ازین کار باز پرداختیم بکاری دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون دروپد بدست پاندوان افتاد مادر آنها گفت که این دختر را مشترک بنهید اما باید که فضیحتی
رو ندهد جدهشتر به بید بیاس تعلیم داد که راجه دروپد را بگو که رضای بهگوان در آن است که
این دختر زن پنج برادر باشد جامع چهار بید بحکم پوتهی که با پاندوان داشت الهامی وارد کرده
و پدر دروپدی را گفت که فرمان الهی بجا آر و دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بیدبیاس بازنان برادر زنا کرده مطعون خلایق گشت الهامی تراشید که حکم الهی اینست که اگر
زن بیوه فرزندی خواهد باید که از برادر شوهر بنسل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون پسر آسر
باچچهودرهی زنا کرد و بیدبیاس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بیدبیاس حکمی از خود تراشید
برخلاف نسبت که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد گنه هرچه بیاید احکام می پذیرد و به کار
پدر او همبرین و تیره بود و نیز آورده اند که چون کشن زنان را برهنه تن در پیش نظر خواند متاع
آنها تماشا کرد مورد لعن طعن گشت لاجرم بیدبیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
زنیکه عریان در آب رود آنست که برهنه در بازار رفته متاع خود را بمردان نشان دهد کاین است
و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت **اندرمن** روزی محمد
وعظ می گفت اثری کرد که اکثری از اصحاب خواستند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همواره تن
بعبادت در دهند و گلیمی پوشیده رو بعالم نهند محمد منع کرد از اینجا دریافته میشود که چون خود
آلوده خواهشهای نفسانی بود یاران را نیز باز داشت تا بروی تعلق نجویند **بت شکن**
باید دانست که گمان الهیان آنست که جمیع علایق را ترک دادن ولنگوته بر محل مخصوص بسته رو بعالم
نهادن و حق خویش و تبار مرعی نداشتن و اهل و عیال را ضایع گذاشتن و به گدیه در بدر گشتن و کوه
و صحرا نوشتن و از مؤنت فقرا و غربا در گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در آنست و سعادت
سرمدی موقوف بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
برده اند نمی دانند که دست بکار و دل بایار خیلی دشوار است و نمیفهمند که اگر رضای حق دران
می بود که پیوند زن و فرزند و خویشاوند در میان نباشد تاهل و تناسل را جاری نمیداشت
بلکه مرد و زنان را نمی آفرید تا بحکم آنها را تشنه آب نمی گردانید جای حیرت است و محل غیرت که
مردان بزنا شوهری پرداخته پسر و دختر مهیا ساخته خانمان را بر انداخته عزلت پذیرند تا
زنان و فرزندان آنها از فاقه بمیرند و دختران و زنان ایشان سر مردان گیرند همین آن بی حمیت را
گر هرگز نخواهد دید روی نیکبختی + نجات خویش را سازد بهانه + زن و فرزند بگذارد به سختی +

و در اقرارات اندرمن گذشت که چون خدای او تعلق بقالبی میگیرد عادات آن را می پذیرد پس
شهوترانی کشن با شانزده هزار رانی بنابر عادت کالبدی ست که رعایت آن لابدی ست و عقد
رام با سیتای دلارام و شش و کوشش تمام در تقارم را ون بی اندام نیز ز وظیفه قالب بوده است
نظر باین اسرار همین اسرار یافت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا به بندگان
محتاج چه رسد و آنچه از بعض اسلاف هنود در و نموده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادری بوده است
از مهابهارت توان دریافت که پاندوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرائی نمی پسندیدند
و لهذا چون امید مملکت دست داد کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از هم گذشت و بحکم
اوتار ترکش لازم گشت و نیز از مهابهارت پیدا است که چون ارجن در جنگی عاجز شد خواست که بصحرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشن دلش داد که فتح رو خواهد نمود تا باز راه جنگ پیمود تفصیل این
میگفتم اما محل اختصار ست آمدیم بر طرزی دیگر در اقرارات اندرمن ثبت شد که کشن و مسیح
هر قومی را امی ستود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سود اگر و نوکر واجب ست که همواره
عادت خود بپذیرد و ترک عبادت و ریاضت لازم گیرد اینجا باید گفت که چون سیام سندر در
در سیه مستی و شهوت پرستی محو بود و قوم خود را که گله بانان بودند نگذاشت که تقوی پذیرند و عبادت
و ریاضت پیش گیرند تا بلعن و طعن او نپردازند که این فاجر را چه بلا زده است که وضع بد را نمی گذارد
و ورع و پرهیز نمی آرد و پیدا است که مرگا بنوه عشقی دارد و چون قومی همه بد کار باشند دل
کسی بملامت نخراشند اندرمن آورده اند که اصحاب کعب بن اشرف را بخدع کشتند و از
محمد باذون گشتند و قتل سفیان نیز همین وتیره بود و روزی یکی را از گرویدگان خود اجازت
داد تا در میان لشکر کافران تفرقه افگند و روزی حجبی را تعلیم کرد که پی غلط کرده بنی اسد در یابد
تا آمادگی ایشان صورت نه بندد و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بمکر و حیله از مکه بردو تبیین سخن
از ایراد این روایات ثابت میشود که غایت سعی بند و وقاحتی و سفاهتی بیش نیست بوجهی چند
یکی آنکه از غایت شوخ چشمی بر مسلمانان واجب گردانند که جز کتب معتبره هنود در پیش نیاید و در خود هر کتابی

که میخواهد مقبول میشمارد دوم آنکه هیچ دلیلی معقول یا منقول نیاورده است بر اینکه در لشکر مخالف
تفرقه افگندن ناروا است و در جنگ خدع نمودن بیجا و خود را بر سر دشمنان ناگهان افگندن از جهاد هندوی را
بحیله کشتن نازیباست بر مانی باید تا کاری گشاید ورنه تو هم هند دانه بیکار آید و در کتاب خود بجای
قلمداد کرده است که کافران پیش ازینکه خویشتن بر قلع و قمع مسلمانان آماده بودند و با خدا و رسول
مخالفتها مینمودند و در ایذای جناب رسالتماب و آل و اصحاب دقیقه فرو نمی گذاشتند و نسبت بقرآن
بی ادبیها روا میداشتند آیا با آن همه جور و جفا بر مسلمانان فرض بود که مهر و وفا بجا آرند و سر خود
پیش دشمنان خونخوار نهند و جان و مال ایشان بنهند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم و رضا پیش گیرند
حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حسب دهام هندو نیز درست نمی افتد چه در اقرارات او
گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاهداشتن مال بحکم بید روا است بت شکن میگوید که خدای
هندو اگرچه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان و ایمان ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع دنیوی حلال میگرداند و چون مسلمانان یقین داشتند که اگر دشمنان دین ظفر خواهند یافت مال
و منال که در زعم هندو عزیزتر از جان است بغارت خواهد رفت پس بقیاس او نیز معذور
بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم ثبت افتاد که خدای هندو کشن بصورت مهادیو در خدمت
دیو حاضر شده ریوی کرد و گفت که شیوه شیوجی آن بود که بر من مهربانی می نمود و دستی
بر سر و دستی بر سر من می نهاد و مرا در رقص می داد تو نیز همچنان برقص تا لذت من گیری
تا وان از فریب هندو دست بر سر نهاد و بر فور جان داد طرفه اینکه این مکر و ریو برای حفظ
جان مهادیو رفته و حالانکه در مقام دروغ جائز شود و چه حیله و دروغ برای حفظ زر و گوهر
است نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم ثبت شده که کشن چون ببیند به ... تسلیم کرد تا آن ...
... پیش ... گفت که ... گشته شد ... تا ...
... مذکور شد ... مین ... بهمن ... را به ... و ...
... را بقتل ... نیز ثبت گشت که چون خدای هندو ... دیوتایان را

بر پشت خود سوار کرده اسپ را به شهوت از محیط برآورد و به سوی آب حیوان در دست دیوان افتاد
خدایی هنود زنی عشوه‌گر فرستاد تا دیوان را فریب داده به سوی [illegible] بود و خدایی هنود بر دیوتایان
قسمت شود و نیز آورده که چون بهیم سین و جرجودهن عهد و پیمانی در میان نهاده با همدیگر
درآویختند بهیم آن بود که بهیم را فرصت دست داد کشتن و نقض عهد اشارت کرد تا آن پیمان تن [illegible] داد
و باز و به قتل مقابل گشاد برادرش بر آشفت و خواست که بهیم را بکشد و انتقام مظلوم [illegible] کشش
او را تسکین داد و وبال قتل ناحق بر گردن خود نهاد این روایت در مهابهارت به تفصیل مذکور
و همچنین مکرهای اوتاران و دیوتایان هنود بسیار است اما اینجا محل اختصار است انشاء الله تعالی
در بیان کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد و باید دانست که عهد شکستن و غدر کردن در دین اسلام
مطلقا ممنوع است خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالتمآب و صحابه و تابعین
گاهی بظهور نیامده با قیام حیله حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در جمیع ادیان روا است
و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرقست چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوع است و تعریض
که سخن پهلودار باشد مشروع بخلاف دیگر ملل که آنجا دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید دریافت
که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحة و نه کنایة
آری در حق امت همان تعریض در مواقع معین بشرطی معین بنا بر ضرورت مباح است و اما
معبودان هنود خود معهود و مشهور است که عهد شکنی نیز روا داشته اند و مکر و حیله در غیر موقع
حرب نیز جایز پنداشته اند هیچ ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا و طرفه‌تر آنکه دروغ
صریح در مسئلۀ اتحادی روا است حال آنکه انجام آن شر و آفت است در ترکیب و شرافت
و در دیگر ادیان دروغ مصلحت آمیز جایز بود و اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه عجیب‌تر
آنکه کذب را در مقام منع قتل بیگناه محمود می‌شمارند و از این حکم ثابت می‌شود که راستی فتنه انگیز
مکروه است پس نزد مذهب خدایی هنود آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوع است و دروغ فتنه انگیز
مشروع نهی دین برهمن [illegible] اندر این با این خردمندی لاف خداوندی تماشا دارد

مگر بودش از سندستان بمونه که باشد کار هند و دار گونه + **اندرمن** محمد از عهدی که در حدیبیه
با قریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گرویدگان او که در مکه بودند فرار نمودند
و بر کنار بحر دست بقتل و غارت قریش کشودند چنانچه در روضة الصفا مذکور ست **بت
شکن** بیچاره اندرمن جهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پدید آید و برفع عار
معبود خود گراید اما چکند که نه دفع عیب خدای او متصور ست و نه سندی از دین حق میسر اینجا می
خواهد که بروضه پناهد اما کجا روضة الصفا و کجا سیرت مصطفی و در اوائل کتاب ثبت شد که مؤلف
روضة الصفا خود اعتراف دارد بآنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و نامعتمد میباشد و چه شیوع شنیعتی
که در حق مسلمانان همه کتب هنود را بجز کتابی چند که معدود و مشهور داوست نامعتبر میگردانند و چون
خود بسر حرف می آید هر افسانه را مقبول میدانند و شکر ست که تا غایت سندی از بهار دانش و انوار سهیلی
نیاورده است ورنه از قدوه هنود چندان عجب نبود و عجب تر آنکه قریش گاهی نگفته اند که محمد نقض عهد کرد
بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکه و غارت کردن ایشان بملک شام رفته در مجلس قیصر
روم اقرار کرد که محمد با ایندم نقض عهد نفرموده و غدری نورزیده چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور ست
و در خواص و عوام مشهور اینجا همان مثل درست آمد که مدعی سست و گواه چست و عجب که اعجوبه هنود
اینقدر نفهمد که پیمان شکنی وقتی ثابت شود که بعض شرائط صلح که در عهدنامه مثبت افتد بر شمارند و خلاف
یکی از انها پدید آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمانان مکه را
که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هرچه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود و الا
وقتی که جناب مقدس نبوی شرط کرده باشند که نظم و نسق مکیان نیز بر ذمت همت ست تا برین تقدیر
اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر هنود را سودمند نخواهد افتاد و اصل سخن آنکه فیه
تقبیح و کذب صریح در شان خدای اندرمن موجود ست و بدعهد بودن معبود هنود معلوم و مشهور و
و عهدشکنی در دین اسلام مطلقا نامعهود و **اندرمن** محمد سوگند خورد که هیچ کس از قریش
نکشد و چون بنی قریظه محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند بامید آنکه ایشان حلیف قبیله اوس

نجات یابند محمد بحسب رای سعد نامی حکم بقتل داد تا هفتصد مرد کشته شدند و هر چند زنان
ایشان گریه وزاری کردند رحمی نیاورد **بت شکن** اینجا نیز جز وهم هنود حجتی نتواند بود
وهنا دلتو هم هنود بوجوه عدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بید نقل شده که اندر دیوتا
عابدان بیشمار را که اهل عبادت وریاضت بوده اند بکشت و گنهگار نگشت برین تقدیر
چه جای اشکال ست و در میان قتل عابدان بی ستیزه و کشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد الا
بچند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان می نمود دوم آنکه گناه عابدان هنود
آن بود که هر چند ایمان بید و شاستر داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو نمیگذاشتند اما همت
بر غایت عرفان نمیگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان هم نداشتند و عزیر را پسر خدا می پنداشتند و فاش
می گفتند که اگر چه اعجاز محمدی جلوه نمود از امتان او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل ست
نه شان بنی اسمعیل سوم آنکه عابدان مرتاض اندر دیوتا را اذیتی نرسانیده بودند و حال بنی قریظه
آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جهدی بلیغ داشتند و در ایذای جناب مقدس نبوی دقیقه
فرو نمیگذاشتند و هر عهدی که میبستند میشکستند و مشرکان را نیز تحریص تمام بر قتال اهل اسلام
می نمودند و هر چند بعض علمای ایشان پند میدادند که احمد محمود همان نبی موعود ست
که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نهاده اند دست
در دامن او زنید و عهد قدیم مشکنید اما در دل حسد کیشان پند ایشان کارگر نیامد و چون طغیان اینها از حد رفت
خدا متعالی خواست که بعذاب دنیا و عقبی گرفتار آیند و مسلمانان زحمت نفرمایند وجه دوم آنکه
اندرمن در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم ست بنا برین اقرار گوییم که اگر
بر بنی قریظه که سخت مجرم بودند رحمتی می فرمودند خلاف انصاف روی می نمود که باعتراف هنود
روا نتواند بود و پس درینمقام نیز راست آید که دروغگو را حافظه نباشد وجه سوم آنکه چنین بنیاد سست
که قتال و جدال را هم بهمین از یاد می برند و در خونریزیها می کشن و ارجن نمی گیرند و قتل عام چتری
که بشهود شنود و سود در خاطر نمی آرند و قتل یهود و عنود را از قبیل بی رحمی میشمارند این شرم است

وطریق آزرم همین ای ابلهان **شعر** نکوئی بابدان کردن چنان است + که بد کردن بجای نیکمردان + وجه چهارم آنکه اندرمن در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او دستپیمبری کرده خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میرهاند و مخالفان پیمبر اینجا هلاک میگرداند آیا زنان آن مخالفان گریه وزاری و اضطراب و بیقراری نمیکنند آیا رحمی میبود و دل نمی‌شود آخر رحم معبود تو کجا میرود وجه پنجم آنکه در دین هنود نوکری سپاهیان برای پرورش زن و فرزند روا است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زنان کشتگان معرکهٔ قتال بدحال نمیشوند و در گریه وزاری نمیروند اینجا نیز میدان بیان تنگست الا اگر مختصرا باین درنگست **اندرمن** محمد صلعم را بخیبر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بوعدهٔ ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی با یاران مشورت هم میکرد و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در روضة الصفا و سیرة الرسل و انسان العیون و غیر آنها مذکور است ازین روایات پی توان برد که محمد انتقام میگرفت و نیز کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چشم داشت آنکه قدری توجه نمایند که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد **بت شکن** از اهل انصاف چشم داشت آنکه اندکی توجه فرمایند که آیا شیوهٔ شرم و حیا تواند بود که از مسلمانان جواب تا هم تعیین مقام از چند کتب معهود بر حسب خواهش فخر هنود جویند و خود هرچه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تعیین صفحه و تبیین فصل و باب گویند آخر عادهٔ هنود هند همین است که خود را حاکم اهل اسلام گردانند و احکام مذکور را بر خود واجب ندانند آیا چنین کس را بیشرم و آزرم باید شمرد یا نامی دیگر باید برد و نیز انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ نامعتمد معارض احادیث قطعیه تواند بود مثلا قصهٔ مسلم را کدام اسنادی قوی یا ضعیف ثابت تواند شد و اگر کلام بر بیان نبذی از احوال اوتار هنود کرده شود تواند بود در همایهارت مذکور است که کشن از خویشان در حق مملکت پاندوان بشورش کرده و تهمت کاری خود را خطا شمرده صواب دید ساخت پسندیده از اهل انصاف

چشم هشت آنکه قدری اهل عقل نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای بحق توان شمرد
و در سبها پرب از مهابهارت مسطور است که کشن را در بزمی می پرستیدند سسپال نامی در خشم
رفته خدای اندر من را دشنام داد و سقط گفتن آغاز نهاد کشن برآشفت و تیغ بیدریغ بر
سر او زد و ازین روایت ثابت شد که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشم هشت
آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فصل ملائکه ثبت شد
که خدای هنود در شکل زن نهاد دیو دلیری را که بر دیو بلاک گردانید از اهل انصاف چشم هشت
آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بیمثال زن یکی از بندگان خود شده عشوه تواند کرد دروغ
تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من سوختی بر سر دستی بر سر این هیر قصید تو نیز همچنان
برقص و بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کشن در مقابله بهیکم عهد
کرده بود که سلاح نگیرد و چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر پیمان
شکنی خنده زد از اهل انصاف چشم هشت آنکه درین کار قدری درنگرند که آیا چنین غداری
خدای حقیقی تواند بود و در بیان مقدمه مذکور گذشت که کشن بهیم را دروغ و مکر تعلیم نمود از اهل
انصاف امید آنکه اندکی تعقل فرمایند که چنین کذابی که استاد دروغ بافان است خدای
صادق تواند بود و در بیان مقدمه گذشت که معبود هنود در صورت برهمن فریب ابهر بلا
فریبی غریب داده و قتل جهانی بنیاد نهاده از اهل خرد التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
مکار و جفاکار پروردگار تواند بود و در بیان مقدمه مسطور شد که کشن گاو زری را بیگناه هلاک
گردانیده و لباس تلبیس در پوشیده راجه کنس را بمکر و حیله بقتل رسانید از ارباب دانش سوال میرود
که آیا این تلبیسات بیچاره ابلیس صادر تواند بود که بیگناهی را ناحق هلاک گردانیده و لباس عجوبا
در پوشیده مردمی را بفند بکشد و در بیان مقدمه ثبت افتاد که برهما گوسفندان مردم را که در کوه
نگهبان نهاده بودند دزدیده و شب در کوهی کشیده سالی از حال ایشان غافل ماند از اهل انصاف
قدری انصاف خواهم که آیا چنین دزد بیباک خالق جهان و خداوند جهانیان تواند بود و در بیان

مرقوم شد که معبود هنود زنی رعنا رهفر نمود تا بعشوه و فریب لبوی آب حیوان از دست
دیوان در ربود از ارباب نصفت چشم داریم که درین عشوه و غمزه اندکی بچشم بصیرت نگرند که آیا چنین
کار پرکار را خدای قدوس توان گفت و بعد از آن مقدمه معلوم شد که برهما سند واسند را در عوض
عبادت خود سحر و جادو آموخته بستمگاری و خونخواری و مردم آزاری برگماشت و آخر کار زنی
عشوه گر را ایشان داشت که هر دو را بمکر و دغا هلاک گردانید از اهل بصیرت اندکی تاملی میخواهیم
که آیا چنین معلم را که سحر تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان گشاید و تجویز فریب و تزویر گراید
پیغمبر عالمیان و پیشوای بیدیان توان شمرد و در راماین مذکور است که رام سیتا در عوض پیغام
سیتا برادر سگریون رابی گناه تیر دغا زده بود و او را بسگریون داد از منصفان بنظر بی توجه
می جوییم که آیا چنین بیدادگر را داور داد ار توان خواند صد حیف که سخن بسیار و مقام محل
اختصار تو باید دریافت که انتقام کشیدن نزد یک عقل هرگز مذموم نیست آری عفو نمودن دلالت
بر کمال حلم دارد لیکن حلم نیز بر جا پسندیده تواند بود ع هر مرتبه از وجود حکمی دارد * گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی * و کینه جوئی نیز در مواقع خود محمود است خاصه در حق کسانیکه از توحید حق
گریزند و با خاصگان او درآویزند و خون ارباب معرفت بریزند و فتنه بر فتنه انگیزند و بکین بر
خیزند بلکه از بعید محقق است که قتل پیغمبران تماشائی بیش نیست اگرچه خاصانرا اذیتی نرسانیده
باشند ازینجاست که اندر دیو تا صد هزاران عابدان هنود را همواره میکشت و گنهگار نمیگشت
اندرمن آورده اند که روزی محمد با زوجه خود عائشه دویده پیش رفت و بار دیگر دویده سبقت گرفت
ع آفرین باد برین همت مردانه او * بت شکن اینجا امری چند باید شنید یکی آنکه در مقام معهود ست
که آنجا ملاطفت و ملاعبت محمود است یکی زنان منکوحه که وضع مناکحت بر اختیار تلطف و رفع
تکلف است چنانچه بر اهل سلیقه پوشیده نخواهد بود لهذا هیچ عاقلی بر هیچ یکی از ارباب کمال طعنه
نمی زند که فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد گاهی دست بر گردن او حمایل مینمود
و گاهی دوش بدوش او مسافرت می نمود حالانکه چنین امور ملاعبت بیش نیست آری در چشم غیر

نامناسبت دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
بلعب کشادن نکوهیده نتوان شمرد ع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد + دوم
آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزدیک کارآزمودگان ورزش آن حکمتها دارد از آنجمله آنکه
اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا باری بقصد گزیدن دویدن گیرد عادت دوادوش بکار
خواهد آمد و خدا می اندر من که پیشهٔ شبانی دارد نیک داند که دویدن بد نباشد چه در گلهبانی بدویدن
حاجت بسیار می افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دستی
بر سر و دستی بر سرین برقص آمد و این رقاصی عادت دیرینهٔ او بوده است ع
آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و خدای هنود در صورت زن عشوه گر با دیو بر کاسر
بناز گفت که چون مهادیو در رقص آی و بر متاع من تصرف فرمای ع آفرین باد برین
همت مردانهٔ او + و کشن بر عادت میمون رخت زنان بر درخت برد و متاع زنان را برهنه
تن تماشا کرد ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و همان کشن در جنگ جراسنده در حالت
بی ریشی بحملهٔ مردی دامن برزده پشت داد و چنان رو بگریز نهاد که بدست خصم خود بیفتاد
ع آفرین باد بر همت مردانهٔ او + و خدای هنود بر عزم معامله آبی مردان کارکن را
بر پشت خود سوار کرده هند مرکب میرفت ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و چون
سامان شهوت از آب یافت زنی عشوه گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشانیده مرکب آن نازنین
گشت ع آفرین باد بر همت مردانهٔ او + و کشن بر پشت مار سیاه در رقص آمد + ع آفرین باد
بر همت مردانهٔ او + و بر بیماد فی مدید لنگ مهادیو می بود و کاش سر آن میدید تا بحاجت خود
میرسید ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و رامچندر با وجود قدرت و علم خود روا داشت که زن او
در دست راون افتد زهی غیرت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عار ندارد ع آفرین باد برین همت
مردانهٔ او + چکنم که آفرینها بسیار است و حصر آنها در مقام اختصار دشوار است اندرمن ترمذی
آورده است که محمد حسن را بر دوش بر داشته بصورت مرکب میرفت بت شکن دین اسلام سنی است که مخالفان

یعنی شستن

را در مقام چون و چرا اجزا افترا چاره نیست بنا بران فخر نموده بر حدیث ترمذی بهتانی از خود
بیفزوده چه آنجا همین قدر ثبتست که حسن بر شانه والا شان نبوی نشسته بود که شخصی گفت ای کودک بد مرکبی
خوش بر نشستی جناب مقدس فرمود که راکب نیز خوبست بر دوش نشستن کجا و بر دوش
فشانده مثل مرکب رفتن از کجا اندر من روزی خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند از منبر فرود
آمده هر دو را با حتیاط تمام بر نشانده باز بر سر خطبه رفت کسیکه با این همه چنین اشتغال داشته
باشد چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بود بت شکن آنجا نیز در نقل خیانت کرده است و کم
دیانت بکار برده چه در ترمذی این ست که حسن و حسین آمدند در حالتی که پای ایشان می لغزید
این مضمون خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بیطاقتی که مقتضای صغر سن بود بر زمین
هموار میلغزیدند پیدا است که اگر قصد منبر میکردند هر آئینه موجب گزندی سخت می گشت و نیز پیدا
بر دینی که پدران را از رحمت یکسو نهد و گزند فرزندان را آسان قرار دهد و لعنت بر آن کسیکه
پسر خود را در معرض ضرر بیند و آن قدر بیازارد که کار طفل بشکستن سر و بینی انجامد ادهم
بر سر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بجهت آنست که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
و خواه از مخلوق با خلائق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب رذائل را که معبر
به تهذیب اخلاق است احکام دهند و آداب خانه داری که تدبیر المنزل عبارت از آن است
بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاسة المدن اشارت بآن است تعلیم فرمایند
و اقوام امم را بر آن دارند که باوجود این علایق به پروردگار خلائق گرویده و با هم گشته
در مقام وحدت آیند تا انتظام دنیا و اهتمام عقبی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
نرود بجهت آنکه نظام عالم را در هم و بر هم سازند و اولیای بنی آدم را براندازند تا صله رحم
از میان برخیزد و پدر از پسر و پسر از مادر گریزد و شوهر از زن کینه کش شود و با خویشان جهاد آمیزد
و عقوق والدین بجای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و حرمت
بزحمت تبدیل یابد و محبت بجای نفرت شود و فتنه را آمد و رفت گردد و لعنت بجهت ملائکه رضا ...

دران باشد که مجموع آنها از هم پاشد ۵ تو برای وصل کردن آمدی + یا برای فصل کردن آمدی
و عجب از هندوان ضلالت نشان که در احوال معبودان خود نمی نگرند که چون قالبی می پذیرند
قلب عادات آن قالب پیش نمی گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفتهٔ دلارام بود که در فراق
سایهٔ زن کوه و صحرا می پیمود و چه توسنها که میبرانگیخت و فتنه‌ها که می انگیخت و حال کشن خود
معلوم است که در اسباب تعلق چقدر تفوق می جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
و در محبت اولاد چها کرد اگر انصاف دهند دریابند که آنچه او اختیار نمود کار هیچ شریفی نتواند بود
چه در مقدمهٔ سوم ثبت شد که فرزند پسر او مدتی با دختر بانا سر زناشوئی کرد و آن نبیرهٔ زانی از دست
مرد غیور زندانی شد و کشن چون خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و بانا سر را بقتل آورد و دختر
او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیدهٔ او را کور نساخت نظر بر ناموس بانا سر می انداخت چشم نبیره
دیدهٔ خود بر می کند غلط گفتم سرش از تن می افگند که ناموس مردم را برهم زدن نشان نامردیست
آدمی بالجمله اگر ترک محبت زن و فرزند نمود نیکو نمود و نیز اختیار ننمود ورنه اهل تقلید است
که خود را نصیحت و دیگران را نصیحت خلاصهٔ کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را مرعی داشتن
و یکی را ازین دو جانب فروگذاشتن شیوهٔ دونهمتان و تیرهٔ ابلهانست پس حکمت آنست
که اوقات شبانروزی را دو بخش کنند یکی را بعبادت الهی اختصاص دهند و دیگری را بمهمات
مصالح خود صرف نمایند اما طریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهد یکه بحوائج خود و خویشان
و درویشان مصروف شود بغفلت نرود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
و حکمت کماهی ضروریست برین تقدیر هرچه بر سبیل عادتست از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
جلوه خواهد نمود ۵ چیست دنیا از خدا غافل شدن + نی قماش و نقره و فرزند و زن +
اینجا آیین مهادیو انسبست که چون مهادیو اندر دیوتا با او درسازد باندک التفاتی بپردازد
و بشغل سنج معرفت بازد و چون هنگام انتقام در رسد در غضب شود و مشغول بنصوبهٔ دیگر شود و شغل
معرفت را براندازد ۵ ترک حسن خلق و شمع عقل و فرزانه نیست + سیر اسلام آیین مهادیو انسبست

حالا از هندوان سوال میرود که اگر مثل مهادیو بعبادتی مصروف باشد و همدران حال
فرزند دوساله او سوی آتش رود حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
بگذارد یا برای طفل حرکت آرد و رهانیدن او لازم شمارد ظاهر است رضای معبود هنود دران خواهد بود
که کودک را هلاک گرداند و در کار خود باشد که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
که بغایت مهربانست برین عنوان نیست که بلکه حیات فرزند موجب نجات پدر اوست چون از فصل
فصل پیغمبران فراغ دست داد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زنا کاری امریست که نزدیک
جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانستن قبح آن جمیع اقوام از خواص و عوام یکسان اند
بخلاف امور دیگر که باختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و احیان صورت حسن و قبح میگیرد و حل
و حرمت می پذیرد مثلا قتل است که در بعض اوقات و احیان باختلاف ملل و ادیان مختلف
میشود در خور است که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خدا است که در زعم
بعضی از اهل مذاهب مثل گبران و هندوان روا است و همبرین قیاس همه امور را بشناس چون
این سخن محقق شد حال متقابل مجادل واضح گشت که اعتراف صاف دارد باینکه پیشوایان دین او بکاری
قبیح که قباحتش از همه صریح تر است مشغول بوده اند یعنی زنا کاری که همیشه مذموم بوده است
و خواهد بود و خاص و عام مذمت آن نموده اند و خواهند نمود و هیچکی از پیشوایان هنود چه از
اوتاران و چه از دیوتایان ازین شناعت نرسته است و پاکبازی صورت نبسته قبیح
تر دیگر را از افراد انسان در بدکاری اقتدا بآن دیوتایان هنود شکی و ریبی نتواند بود
و انکار این کار هیچ هندوی نتواند نمود تا قیامند قیامت دیگر حرف آنها چیست و انکار کار کیست
و شکی نیست که زنا به هیچکی از پیغمبران بطریق تهمت هم در قلم نیاورده است و راه بهتان
نسپرده بطلان آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک اندرین سخن اکنون باید دانست که هیچ معجزه
از محمد صلعم در دنیا ثابت است شکی نیست باید دانست که اثبات معجزات سرور کاینات بطرق
بسیار است که حصر نمیتوان اینجا نظر باختصار بشش طریق اقتصار میرود یکی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای اسلام سوم صورت حال چهارم استفاده کمال
پنجم اخبار استقبال ششم اسناد رجال **طریق اول بشارت انبیای کرام علیهم السلام**
بر اهل مهارت پیداست که عادت مستمره اهل کتاب آنست که در کلام واحد علام و اقوال انبیای
کرام تحریف مینمایند گاهی بزیادت و گاهی به نقصان و گاهی به تغییر اسلوب و گاهی به الحاق
تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهرست که با این همه تبدیلهای گوناگون
سلامت مضمون گویا از قبیل محال ست اما شکرست که با آنهمه تصرف و تبدل اشارات
و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنقدر موجودست
که کتابی باید تا به تحریر آید اینجا بدو طریق بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور امت
محمدیه دوم نسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطورست که آن
جماعتی ست عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اما قادر
مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و در پیش پیش ایشان
نوری خواهد جهید تا به اسرار الهی چشم تحقیق توانند گشود و جلال ملک متعال دران گروه
پدید خواهد بود و دین ایشان بطرزی جدید جلوه خواهد نمود و در قبله دیگر خواهند آورد
عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین وابسته رحمت یافتگانیکه تا بر بستر خواب
مترنم به ثنای حضرت وهاب نغنوند در خواب نروند و دلیرانیکه شمشیر دودم در دست و تسبیح
در گلو انتقام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پای اهل سرریز زنجیر نهند و در
گردن امرا غلهای آهنین بیفگنند تا مردم بکیفر کفر خود برسند و کورانیکه بدست خود بتان
می تراشند تا معبودان ایشان باشند رسوائی ها کشند و موحدان خداوند شادمانی ها بینند
چه بهادرانی که بخداوند خدائی همه هستی ها مسرورند و جان در برابر ایشان مجبور و قاهران پیش
سلاح قهر مقهورند تا دیار از روزگار شکستگان روی زمین برآرند و سرکشی از تن کفار بردارند
آزادگانی که از آزادی بله دو حرف اول ندارند و سیم و زر را هرگز بخاطر نیارند آواز ایشان

مطلب [illegible]

بر قلعهای کوه گوش آزما و نعره و خروش هوش ربا شجعانی که بسهام سهمناک قلب سپه‌ها
شکافته باشند تا اعضای اعدای دین از هم پاشند و سعادتمندانی که از شرق و غرب فراهم آیند
و جلال حق بهر دم وا نمایند و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ باشند و منصب دین خلیل
بپایند و بهدیه و قربانی شتابند اما بنی اسرائیل از دین متین بیرون رفته در ظلمت ضلالت
و تاریکی جهالت خواهند افتاد و رو بحسرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بینات آن
گروه حق پژوه آنکه بشهر بابل خواهند شتافت و بر کهین و مهین ظفر خواهند یافت چنانچه
آن دیار را زیر و زبر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلدان
از حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد الآباد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
انبوه شکوه بود **بشارت ثانیه در شان خیر البریه علیه الصلوة والتحیه** صفت پیغمبر آخر زمان چنین
عنوان خواهد بود که آن سرور در جمال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون تر است
و در لبان معجز بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت والا نهمت
بجاه و جلال برخیزد و شمشیر حمایل کرده بر ران خود بیاویزد و به بستیاری عظمت و اقبال
بر مسند حکومت و عدالت سوار شود تا دست راست او مهمی عجیب و کاری مهیب نماید
و تیر او سویدای دل پادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین افتند و دولتمندان هدیه‌ها
آرند و دختران تاجوران در حریم پرده نشینان عزت گزین او جای گیرند بر همه اقوام
عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
و خدا تعالی او را به پاکی از همه برگزیده همواره از و خشنود خواهد بود و روح الامین پرده
سفر نخواهد نمود و او را براستی طلبیده دستگیری خواهد فرمود و هیچکس را بر تقلید او قدرت
نخواهد داد و کلام خاص خود در دهان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل ننماید بمواخذه
و بیوسی گرفتار آید و دین او بجا خواهد پسندید و نسب پاک او بدین سبیل هست که از نسل

قیدار بن اسمعیل ست و وطن فیض موطن او ملک عرب ست و ظهور او در فاران ست
که مسکن اسمعیل بن ابراهیم همان ست و در حق او مسیحا چنین دم میزند که سلطنت آسمانی
نزدیک ست و شفیع وقتی خواهد آمد که من بروم و او وقت ظهور خود داد عدالت و دیونت
خواهد داد و تنبیه مجرمان بنیاد خواهد نهاد و حواری مسیح مردم را خبر میدهد که موسی علیه السلام
پدران ما را خبر داده ست که از برادران بنی اسرائیل که بنو اسمعیل باشند پیغمبری مثل من
مبعوث خواهد شد که ظهور او بعد مسیح خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواهی میدهند که بعد
از واقعهٔ صلیب مسیحا تا چهل روز چنان بگوش ما میرسید که سلطنت الهی نزدیک ست سوال کردیم
که آن بادشاهی همین وقت مقرر خواهد شد فرمود که تعیین وقت بدانای کل سپارید
و امید تفصیل آن مدارید حالا وقت آن ست که عبارات اینهمه بشارات از کتب بیبل برنگاریم
اشعیا باب ۴۲ ش ۱ سے ۱۸ دیکھو میرا بندہ جسے میں برپا کیا میرا برگزیدہ جس سے میرا جی راضی
ہے میں نے اپنی روح اوس پر رکھی وہ قوموں پر عدالت کریگا وہ جبتک زمین پر عدالت
نکرے نہ گھٹیگا اور جزیرے اسکی شریعت کی راہ تکیں گے میں نے جو یہواہ ہوں تجھکو صداقت
بازی سے بلایا ہے تیرا ہاتھ پکڑونگا اور تیری حفاظت کرونگا صحرا اور دشت اور جھرائی اور دشت
اور یہ جو قیدار میں ہیں اپنی آوازیں بلند کرینگے پہاڑوں کی چوٹیوں پر للکاریں یہواہ ایک
بہادر کی مانند نکل کھڑا ہوگا وہ جنگی مرد کی طرح اپنی غیرت او کسائیگا وہ نعرے ماریگا
وہ اپنے دشمنوں پر بہادری کریگا اور اندھوں کو اس راہ سے جسے وہ نہیں جانتے ہیں لیجائیگا
میں اونہیں ان رستوں میں پھیلونگا جس سے وہ آگاہ نہیں ہیں تاریکی کو انکے آگے روشنی
کر دونگا وے پشت پشیمان ہونگے جو مورتوں پر بھروسا کرتے ہیں اور ڈھالے ہوئے
بتوں کو کہتے ہیں کہ تم ہمارے خدا ہو زبور باب ۱۴۹ ش ۱ سے ۹ رحمت یافتگان وجد خواهند
کرد و شیرهای خود ترنم خواهند نمود تسبیح خدا در گلوی ایشان و شمشیر دودم در دست ایشان
تا انتقام از قبیلها بگیرند و طوائف را تنبیه نمایند بادشاهان طوائف را در زنجیرها و امرای ایشان را

در غلهای آهنین مینمایند تا قضای مرقوم بایشان رسانند اشعیا باب ۱۳ سنه ۲۵ ۱۸
مین نے اپنے مقدسون لوگونکو حکم کیا ہی مینے اپنے قہر کے سبب سے اپنے بہادرون کو جو میری
خداوندی سے مسرور ہین بلایا ہی پہاڑون مین ایک قوم کی آواز ہی جیسے ایک بڑے لشکر کا
شور ہی اون امتونکے غولون کی آواز ہی جو فراہم ہوئین یہواہ آتا ہی اور اسکے قہر کے
ہتہیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکہو مین مدیونکو انپر چڑہاونگا وہی روپی کو خاطر
مین نلاوینگے اور سونیسے خوش نہونگے انکی کمانین جوانون کو پاش پاش کرینگی اور بابل
جو مملکتون کی حشمت اور کلدیا کی بزرگی کی رونق ہی سدوم اور عامورا کی مانند ہوجائیگا
جنہونکو خدانے اولٹ دیا وہ کبہی آباد نکیا جائیگا اور پشت در پشت کبہی اسکی بستی نہوگی وہان
عرب کے لوگ خیمے استادہ نکرینگے انجیل اول باب ۴ ورس ۱۳ سنه ۱۸ یسوع نے وعظ کرنا اور یہ کہنا
شروع کیا کہ توبہ کرو آسمان کی بادشاہت نزدیک ہی مین تمسے کہتا ہون کہ بہوتیرے
پورب اور پچہم سے آوینگے اور ابراہیم اور اسحق اور یعقوب کے ساتہ آسمانکی بادشاہت مین
بیٹہینگے پاس بادشاہت کے لوگ باہر اندہیرے مین ڈالیجائینگے وہان رونا اور دانت پیسنا
ہوگا اشعیا باب ۶۶ سنه ۱۸ ۲۵ مین ساری امتونکو اور اون گروہونکو جنکی زبانین مختلف ہین
فراہم کرونگا سو وہی سب آوینگے اور میرا جلال دیکہینگے تمام سب پیچ میری شوکت کو بیان
کرینگے یہواہ کے لئے ہدیہ گذرانینگے جسطرح کہ بنی اسرائیل ستہرے برتنون کو ہدیہ رکہکے
یہواہ کے گہر مین لاتے ہین یہواہ فرماتا ہی کہ جسطرح نئی آسمان اور نئی زمین جو مین بناتا ہون
میرے آگے ثابت رہتے ہین اسیطرح سے تمہارا تخم اور تمہارا نام بہی ثابت رہیگا اور یہواہ کہتا ہی
ایسا ہوگا کہ ایک ماہ نو سے دوسرے ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسرے سبت تک
ساری لوگ اسکے میرے آگے بندگی کیا کرینگے اور وے باہر نکل کے ان لوگونکی لاشون پر
جنہون نے میرے گناہ کیے ہین نظر کرینگے مشاہدات یوحنا سنه ۱۸ ۲۵ باب ۳ مین اسے جو
غالب ہوتا ہی اپنے خدا کی ہیکل کا ستون کرونگا اور وہ پہر کبہی باہر نہ نکلیگا اور مین اپنے خدا

شہر کا یعنی نئے اورشلیم کا نام جو میری خدا کی حضور سے آسمان پر سے اترتی ہے اور اپنا نیا نام اُس پر
لکھونگا جسکو کان ہو سنے کہ روح کلیسیاؤں سے کیا کہتی ہے **زبور چہل و پنجم سنہ ۱۸۲۰**
تو حسن میں سب بنی آدم سے کہیں زیادہ ہے تیرے ہونٹھوں میں نعمت بہائی گئی ہے اسلیے خدا نے
تجھے ابد تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار حمائل کر کے اپنی ران پر لٹکا راستبازی
اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبالمندی سے سوار ہو تیرا داہنا ہاتھ تجھے
ہیبت ناک کام دکھائیگا بادشاہوں کے دلوں میں تیرے تیر تیزی کرتے ہیں لوگ تیرے سامنے
گر جاتے ہیں بادشاہوں کی بیٹیاں تیری عزت والی عورتوں میں داخل ہوتی ہیں + +
**توریت کتاب استثنا باب ۱۸ سنہ ۱۸۲۹** میں اُنکے بھائیوں میں سے تجھسا ایک پیغمبر قائم کرونگا اور اپنا
کلام اُسکے منہ میں ڈالونگا اور ایسا ہوگا کہ جو اُن باتوں کو جنہیں وہ میرا نام لیکر کہیگا نہ سنیگا
تو میں اُس سے مطالبہ کرونگا **شعیا باب ۲۱ سنہ ۱۸۱۱** النبوۃ فی العرب و بنی قیدار **توریت**
**استثنا سنہ ۱۸۲۹ باب ۳۳** یہوا سینا سے آیا اور ساعیر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑ سے اُن پر
چمکا **سفر پیدائش باب ۲۱ سنہ ۱۸۲۹** خدا اُس طفل کے ساتھ تھا کہ وہ بڑھا اور بیابان کا رہنے والا
اور تیرانداز ہوا پھر اُس نے دشت فاران میں جاکے بود و باش کی **اعمال باب ۱ سنہ ۱۸۲۹**
اور اُس نے بعد مرنے اپنے کے آپکو بہت دلیلوں سے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک اُنہیں
نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتیں کہتا رہا اور اُنکی جماعت میں داخل ہو کے اُنہیں حکم کیا کہ
اورشلیم سے باہر نجاؤ بلکہ جو وعدہ کہ باپ نے کیا جسکا ذکر تم سن چکے ہو اُسکا انتظار کرو جنھوں نے
اکٹھے ہو کے اُس سے سوال کیا کہ اے خداوند کیا تو اسیوقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہے
اُس نے اُنہیں جواب دیا تمہارا کام نہیں کہ تم اُن وقتوں کو جنہیں باپ نے اپنے ہی اختیار میں رکھا ہے جانو
**اعمال باب ۳ سنہ ۱۸۲۹** جبتک سب باتیں جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبروں کی معرفت ابتدا سے
کہیں ثابت نہو جاویں تب تک ضرور ہے کہ آسمان اُسے لیئے رہے کہ موسی نے آبا سے کہا کہ خداوند
جو تمہارا خدا ہے تمہارے بھائیوں میں تمہارے لیئے ایک پیغمبر مجھسا مبعوث کریگا تم سب چیزوں میں

پیچھے کہ وہ متھلین کہے اسکی اطاعت کیجیو اس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادوں سے باندھا جبکہ ابراہیم سے کہا کہ تیری تخم کے سبب سے سارے قبیلے نیکبخت ہونگے خدا نے اپنے بیٹے یسوع کو اٹھا کے پہلے تمہارے پاس بھیجا **طریق دوم ملت بیضا اسلام** بر ضمائر ارباب بصائر ظاہر است کہ اعلام ذات و صفات الہی چنانکہ شاید و احکام احکام کماہی چنانکہ باید از آدمی نیاید فی فی غلط آرای جمیع عقلای روزگار و حکمای ادوار و علمای اعصار یارای آن ندارد کہ ملتی خالی از خلل و دینی بری از زلل بر روی کار آرد نمی بینی کہ مجموع دانشمندان فارس را چہ عقیدہ بودہ کہ یزدان اہرمن را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزدیک عقل شناسان فہیم و فہم سلیم مردود نخواہد بود و نمی شناسی کہ ہندوان باستان کہ بزعم ہندوان حکمای ہندو بودہ اند چگونہ عقاید فاسد مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ غیر موجود حقیقی و مسبوق بہستی چیزی را واجب الوجود دانند و یا معقول تواند بود ذات حق بیکار و بی آفریدگار باشد یا سلیم تواند داشت کہ ذات رب العزت را بر تقدیر علاقہ قالب رام خدا نام کنند و بر تقدیر علاقۂ کالبد او را رتبۂ خدائی ندہند آیا منصب خدائی چنان ہست کہ گاہی باشد و گاہی نباشد یا مستحسن تواند شمرد کہ چون بر مشتاقان انوار جمال و منتظران اسرار کمال کرمت نماید در صورت خوک جلوہ فرماید یا اعتقاد تواند کرد کہ چون ہندوی از دین مقدس برگردد و خواہد کہ برگردد باید کہ بہ بول فرج گاو پرواز د تا مطہر گردد پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی مبین کہ در ہیچ محل مختل و در ہیچ مقام مہمل نبود در تحت قدرت ہیچ حکیمی و عالمی نتواند بود چہ جای آنکہ از عقل آدمی ظہور تواند نمود اگر انصاف ہست و بہ مجاز صاف نشست ع گفتیم والسلام علی تابع الہدی **طریق سوم صورت حال** برای تصور این امر صورت ملکی در خیال خود باید بست کہ ساکنان آنجا علمی و ہنری ندارند و جز آثار جہل بر روی کار نیارند و غایت ہمت ایشان آنکہ بہیمی چند بانرند و غذا از شیر شتر سازند و در چنان دیار قریہ ہست کہ نہ دار الامارت بودہ است و نہ دار التجارت و در آن چنان قریہ خانہ ہست کہ نہ ثروتی دارد و نہ حشمتی و از خانہ چنین شخصی باشد کہ در کفالت عم روزگار

بسر برد و راه مکتب نداند و الف با تا نخوانده تا دانش روز افزون و حصول مأمول از قدس
بیرون بالجمله اسباب عزم جهانگیری یک بیک مفقود و موانع جزم آن سر بسر موجود شده آیا
در چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم تواند گفت که غلغل من در اکناف زمین خواهد فتاد
و سروران جهان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصا
در حالتی که خواص و عوام آزار او جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند و اعلا آفت دین
و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت
بد اندیشان پذیرند والله که در چنان بی سر و سامانی و ضعف و ناتوانی و بی‌هیچ نخواتی و خلاف
اقاصی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد و الا بتقدیری که از جانب حضرت واهب
عهدی و پیمانی در میان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از آن متصور نه باشد که مردمان بی آنکه
از مشاهده غیب لذتی یابند بنجات نفس شتابند و با وجود ملامتهای خویشان و بیگانگان حرفش پذیرند
و ترک مادران و پدران و سائر خویشاوندان گیرند و باوصف ایذای کفار و آزار فجار صحبتش
نگذارند و کربت غربت روا دارند و حرقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
و زار و نزار از دیار بیرون روند و آماده مصیبت شوند و عشرت را مبدل به عسرت گردانند
و الفت عیال را کلفت دانند و بعد ازین تخییل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچه نهج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سیزده سال چه جفاها دیدند
و چه آزارها کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه هجرت سفر را
مسرت شمردند و در چه حالت رو بحبشه آوردند **چهارم شفا و کمال** بیانش آنکه مقصود بعثت
پیغمبران آن است که افراد انسان بکمال خود برسند و تخلی از رذایل پیش گیرند و تحلی بفضایل پذیرند
و فنا فی الله رو نماید و بقا بالله میسر آید و کرامات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
تقرب مبذول افتد و پیداست که اولیای کرام و صفیای عظام در زمره اهل اسلام نامحصور اند

وکمال ایشان مشهور سجدی که مخالفان هم مجال انکار ندارند الله الله اینچه مقامات ست و چه
کرامات نمی بینی که حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی چه کرمها دارد و چگونه صدهزاران
هنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت وی مائل و والیان گوالیار و سکهان بی شمار
روز یازدهم چه قدر نذر و نیاز بجا می آرند و چگونه تعظیم و تکریم می کنند هفتاد کس از اولیای نامدار
و علمای کبار زنده گشتن مرغ کباب بدعای آنجناب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند و هنوز
که چقدر کاروان های هندوان بزیارت مقابر خواجه معین الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
بدیع الدین مدار و شاه بوعلی قلندر و شاه فرید الدین شکر گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهاء الدین
ملتانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی همدانی و شیخ نور الدین نورانی و غیرهم قدس الله اسرارهم
بسر و دیده میروند و بمرادهای خود مسرور میشوند و بحصول مأمول اقرار مینمایند و بحرف بیهوده بعضی از
هنود نمیگرایند کاروان میرود و عوعو سگ نمی شنود و بادشاهان نامدار کرامت های اولیای عهد
بچشم دیده در سلک تحریر کشیده اند توزک جهانگیری و سفینهٔ دارا شکوه و امثال آن دیدن
دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبد العزیز و مولانا عبد القادر معاینه دیده
بیان میفرمایند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم ست و در قصبه
خورجه در کتب خانهٔ مولوی سراج احمد موجود ست بچشم دیدم دران مسطور ست که در خاطرم
ریختند که فرزندان تو همه سعدا اند و دو دیگر که نسبت ایشان از جانب مادر بتو متحقق خواهد شد
بوجود آمده مهارتی در علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از هند هجرت گزیده اقامت
حرمین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بر همگنان منکشف ست
و تولد مولوی اسحق و مولوی یعقوب و تحدیث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی اسحق
در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات ست و فیوض چهارده سلسله در
جهان مشهور ست و در قلوب صوفیهٔ صافیه موجود هندوان بچارده تن می نازند و مسلمانان
بچارده تن می نازند [illegible] الله الله چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار چه هر کمالی

دلیل نهم که ثمر میدهد غیر شجر + میدهد نخل میوهٔ نورس + خالی از میوه بید شد و بس +
**طریق ششم از باب استقبال** اخبار زمان استقبال نامحصور است اینجا خبرهای چند مذکور میشود یکی
آنکه خدای تعالی خبر میدهد که ای محمد ترا خدای تعالی نگهبان است و قتل تو بیرون از امکان فهم
بیوهم نتواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش نتواند گفت
که من با همه اهل ادیان بمخالفت برخیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را
بد گویم و روی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریاست و حکومت
ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موحدان روا ندارند دمار از روزگار ایشان برآرم
و مال و منال و اهل و عیال ایشان بارباب توحید سپارم و با این همه امور صاف میگویم
که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جای آنکه بی زر و زوری که سلطنتی و سطوتی و سر و سامانی
و طاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که با آنکه حقارت جمیع ادیان میجویم
و با مجموع عالمیان براه خصومت میپویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زورآور دشمن جان
من اند و با من همین بیطاقتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول هیچکس نخواهم بود
و بعد ازین پاسبانی نمیخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را از آمد شد منع نخواهم
فرمود و هرکه ظاهرا کلمه من خواند با من مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان بانکار نخواهم
کشود ع دشمن اگر قویست نگهبان قویترست + ظاهرست که چنین دعوی نمایان بدون عهد و پیمان
حضرت رحمن صورت نتواند بست **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل روم
اگرچه امسال هزیمت خوردند و پارسیان اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
سه سال مغلوب خواهد گشت و انکار را نه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پیغمبر نخوانید
بلکه انکار من لازم دانید و موافقان نیز اگر از عقیدت بیرون روند و مخالف شوند جای نشست است
**سوم** آنکه در صحیحین مذکور و مسطور است که جناب ختمی مآب بزبان معجز بیان آورد که در ملک حجاز
ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوههای شهر بصری را روشن خواهد ساخت و با این مسافت دراز

ناظران حجاز بلد مذکور را که در شام ست مشاهده خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن نار
منزلها خواهند پیمود و وقوع این خبر که مخبر صادق داده در اواخر عهد عباسیان مشهود افتاد
بتاریخ سوم جمادی الاخری ۶۵۴ روز جمعه بعد عشا متصل مدینه پرسکینه طول آن سه فرسنگ
عرض چهار میل و رفعت یک نیم قامت آتش بلند شد شهری بزرگ که قلاع و بروج و کنگرها داشته باشد
چون دریا موج زن و چون رعد غریدان و از عجائبات آن آتش اینکه سنگ کوه می گداخت
و بدرختان نمی پرداخت و جهانی را چنان روشن ساخت که شنندگان مدینه شب بکار می پرداختند
چنانکه در روز و ساکنان بصری و تیما در نظر آوردند و تعجب ها میکردند الله الله چه طرفه صبحی بود
که ناظران صبح شام طلوع نمود و قسطلانی مورخ محدث که از جمله نظارگیان آن نار بوده است
کتابی علیحده در احوال آن تالیف فرموده و در همان کتاب ثبت ست که بست و هفتم رجب در همان
سال انطفا پذیرفته و سید سمهودی نیز در خلاصة الوفا و شیخ عبد الحق در جذب القلوب جزوی
از آن احوال ثبت کرده اند چهارم در سنن ابوداود مرقوم ست که جناب رسالتمآب خبر داد
که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من دار السلطنت
خواهد بود در آخر زمان فوج ترکان که چهرهای پهن و چشمان خورد داشته باشند هجوم آورده بر لب
شهر اقامت کرده مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقه مال و متاع بر گاوان بار کرده فرار بجبال
خواهند گزید و جماعتی در امان ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروهی اهل و عیال را
پس انداخته بمقاتله و مقابله پرداخته داد مردی و مردانگی خواهند داد و روی توجه بشهادت
و سعادت خواهند نهاد آنچه صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد در عهد خلیفه عباسی مستعصم بالله
ترکان تاتاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروف ست هجوم آوردند
بعضی از شهریان با عیال و اطفال سر بفرار نهاده آخر بدست مخالفان افتاده هلاک شدند
مستعصم بالله با اکثر اعیان شهر که تنها و ترکان پیوستند امان نجستند و جمعی کثیر بمیدان کارزار رفته شتافتند
و بمرتبه شهادت رسیدند بالجمله بسی از این و خبری که خبر نار دوم خبر ترکان تاتار بر وجهی ظهور نمود

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیح بخاری مذکور ست و دوم در سنن
ابی داود مسطور و تالیف این کتب صدها سال قبل از وقوع این واقعات بود و ها مشهور
آنها در شرق و غرب رو نموده و قرنهای دراز در درس و تدریس آنها رو داده و این اخبار در
گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در شنیدن خبر امام مهدی در جهان مشهور ست
و هر زبانها خاص و عام مذکور و انتظار آن امام بحق در عالم محقق همچنان این اخبار بجامع
انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور وقایع امام مهدی وقوع
اعجاز اخبار نبوی شبهتی نتواند بود و بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ریبی نتوان یافت

## طریق ششم سنا دالرجال

باید دانست که آنچه بنیاد و صلاح معاش و معاد و مدار صلاح عباد
باشد امریست عظیم دانستنی و دریافتنی و بعد تامل صادق دریافته میشود که آن این است
که تحقیق اخبار و تنقیح آثار بکار برند حیف ست که سائر انام سوای اهل اسلام از خبر صحیح خبر ندارند که چگونه
محقق از غیر محقق توان شناخت اینقدر خود معلوم ست که نه هرچه در زبانها افتاده باشد همه حق ست
و نه هرچه در دفترها ثابت کرده اند جمله محقق گمان نبری که آنچه درین زمان مثلاً شهرت پذیرفته است
تا اول حال برهمین منوال همواره مشهور بوده است چه برهانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر باشد آری بسا اخبار دور از کار که کذابان بربافته اند و در جهان شهرت یافته قصهای
بهار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین زمان چقدر شهرت دارد و صدقی بر روی کار نمی آرد آیا گمان توان
که همه احوال برهمین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بوده و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلوه مینموده و عدد بینندگان این وقایع بمرتبه عدم امکان کذب رسیده است حاشا و کلا شهرت
هر زمانه می پدید + شهرت این زمان چکار آید + بالجمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار جستنی است
و شناختنی نه مهمل گذاشتنی و از نظر انداختنی هیچ قومی از اقوام سوای اهل اسلام طریقی ندارند
که تحقیق پدید آرند و کار ایشان خبطی ست بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مر خدای را
عز و جل که بر مسلمانان منتی عظیم نهاد که ایشان را بدو علم محکم اختصاص داد یکی علم اصول حدیث

دوم علم اسماء الرجال هر که این دو فن را دریابد بتحقیق بداند که خبر چیست و تحقیق آن چگونه است
و مقصود است شکی درین وطن تحقیق اسناد است چه خبر بی اسناد قصر بی بنیاد است باید دریافت
که هنگام تفتیش وقایع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول وهله کدام کس
دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و بچند واسطه منقول گردیده
و تصحیح این سلسله روات را اسناد نامند آنگاه تفتیش بسیار از احوال رجال باید نمود مثلا معلوم کردیم
که زید از عمر شنیده و عمر را از بکر رسیده و بکر را از خالد مسموع گردیده و خالد بمعاینه دید نیک باید دریافت
که حال هر یکی ازین چهار بر چه نهج بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جد او که و قبیله او کدام و تولد
او در کدام ایام و سفر او بچند مقام و چند کس را از علما دیده است و در پرهیز و تقوی بچه حد رسیده و جمیع
آثار و اطوارش چسان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
دروغ او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی کبیره یا اصرار بر جرم صغیره وجود
آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود و در مهمات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در سلسله
روات مجموع اسناد را برباد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ روایت
و بیان حکایت چگونه بوده آیا روایات او در ایام خورد سالی و سالخوردی است یا در زمان بلوغ و عدم
اختلال و تدقیقهای دیگر بجای خود مذکور است و تقید ضرور است و بعد از همه جهد بلیغ اگر سلسله اسناد
باین شروط موافق افتاد مضمون خبر را صحیح گویند و بعد ازین تنقیح باید نگریست که سلسله صحیح یکیست
یا بیش ازان بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
باشد باید دید که اگر کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب محال افتد متواتر است ورنه خبر مشهور چون
این تحقیق انیق دریافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام والصلوة بطریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه بر ماهران علم حدیث و تواریخ پیدا و هویدا است و بعضی بر وفق خبر مشهور و برخی
بهنج عزیز و جزوی بطرز ضعیف باقی ماند اسناد موضوع آن نعوذ لغو و نامسموع است و کاوش یکی از اخبار
[illegible] اسناد موضوع ثابت شود تا در مرتبه کذب محسوب میگشت و کاوش بد ترازان نمیگشت

بگذر از بزرگی و خیره سری ٭ که تحقیق خبر پیغمبری ٭ داستان تو که بی بنیاد است ٭ همچو قصر سست
که بی بنیاد است ٭ از اینجا محقق گشت که هر دینی که بی اسناد است بی بنیاد است و حکایتش بهم باد
آمده هم بر تحقیقی دیگر باید دانست که معجزه آنست که مقدور غیر قادر مطلق نبود و بنا بر علی هذا اخوان گفت که
پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شرکست پس آنچه بطریق اعجاز ظاهر شود
محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم از این جهت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد چه عقل
جزم مینماید که این کار از آن قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی باختیار خود ظاهر تواند نمود بر این تقدیر اگر خدای تعالی
این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردانید نشان خاص خود بظهور نمی رسانید از اینجا محقق شد که اگر
پیغمبری گوید که اعجاز در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است
که موحدان بمشرکان نمانند و خاصگان را به فعال خاصه الهی قادر ندانند ورنه حاصل این عقیده
چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود است چه ایجاد چنین افعال مبنی بر صفات کمال وهبی
بر قدرت معهود است که خاصه واجب الوجود است در اینجا لطیفه طرفه است که شنیدن دارد و آن اینکه
کافران تعظیم پیغمبران چندان روا میدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجا نمی آرند چه گمان کفار آنست که شان
پیغمبران چنان است که آنچه وظیفه وجوب وجود است از قدرت و اختیار ایشان مشهود است و چون وجود
افعال خاصه الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه باختیار همان پیغمبران است لا محاله
انبیا را شریک الهی شمردند و تعظیم بیجا بکار بردند چون این سخن اینجا رسید وقت است که تبیان هندوان را
بشکنیم و اولهم بندگان اصنام را بر هم زنیم اندر من در قرآن مذکور است که کافران میگویند که بر هیچ تقدیر
و بهیچ حضور گر به مرگ ایمان نخواهیم آورد تا برای ما از زیر زمین چشمه آب جاری نسازی یا باشد مر ترا بستانی از
خرما و انگور روان کنی در آن جویها را بطریق جاری یا برآوری آسمان را چنانکه خبر داده پاره پاره یا بیاوری
خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مر ترا خانه از آرایش طلاها یا بالای آسمان روی و آن بالا رفتن
سبب ایمان ما گاهی نخواهد بود مگر وقتیکه فرود آری بر ما کتابی که بخوانیم بگو الحمد پروردگار من از همه عیبها پاک است
من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده بت شکن اینجا تحقیقی چند است که بگوش هوش باید شنید و نیکو

باید فهمید یکی آنکه این آیت پر دلایت بر فایده چند خیلی سودمند اشتمال دارد **فایده اولی** ازین
آیت ثابت میگردد که اعتقاد آن قوم پرعناد آن بود که نشانهای خاصه الهی محصور در چند امور است یکی
آنکه چشمه از زمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خرما و انگور جلوه نماید سوم آنکه آسمان فرود افتد چهارم
آنکه خانه زرنگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر بآسمان رود و هرچه جز این
شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نتواند بود بنابرین اعتقاد بی بنیاد بآواز بلند
میگویند که ما به هیچ صورتی و هیچ حالتی هرگز هرگز ایمان ما صورت نه بندد الا در حالتی که یکی ازین شش چیز
بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا کوهی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادرتر بظهور
خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیریکه یکی ازین امور نمود ظهور یابد پس محقق شد که در جواب
آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
و ایمان آرید چه نزدیک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی و معجزه کماهی بود بلکه وقوع آن را
نزد ایشان سحر مستمر تصور باید نمود آری یکی ازین امور ششگانه در زعم آنها آیت الهی خواهد بود **فایده دوم**
عقیده آن گروه شقاوت پژوه آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نتواند بود الا بر تقدیریکه
هر یکی از آنها مقید بقیود شود و مشروط بشروط گردد پس شرط پیدا شدن چشمه آنکه روان باشد و فیض
جاری بهر دم رساند اگر روان نبود یا جاری شده زود فرو رود و بکار مردم نیاید نباشد آیت نخواهد بود
و قید بستان مقید است باین قیود که خرما و انگور داشته باشد و نهری چند در آن ظهور کند و آن همه انهار
آبی که باید فرمی که شاید جریان نماید مجموع برای تو باشد و بتو اختصاص یابد و اگر یکی از چهار قیود فوت
شود آیت الهی نتواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرود آمدن آسمان آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
قیامت و قید ظهور قصور زر اندود آنکه مر ترا باشد و بتو مختص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا
نیز با ایشان حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرود آیی کتابی از بهر ما دانمانی که با سجو انیم و اگر بالای
آسمان رفتی ما بجهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهمان شروط **فایده سوم** آن عجوبه تراشان تکلف بلاش
بیهوده کشیده اند با آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر مشورتها کرده و کنکاشها بکار برده اند چنین مضمون مکر مشحون تلاش

نموده اند چنانچه از لفظ قالوا وجز آن تجران دریافت پس آیا هی بهانه آرایی آنها اتفاق بیان کرد
که امری چند تشخیص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی تواند بود پس
مصلحت آنست که ما سوای امور مشخصه گانه را هرگز از قبیل آیات الهی و معجزات گاهی نباید شمرد و اول هله
انکار نمود و محکم بر زبان باید آورد که بر هیچ تقدیری زنهار باور نخواهیم کرد و الا بر تقدیر ظهور امور مذکور
در هیچ حال او نخواهد باشد که به معجزات گذشته حواله نماید یا باظهار ماورای این امور گراید باقیماند همین
چند امور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول این است که هر امری را
مقید بقیدی چند گردانیم تا همه را کشان کشان بسر حد محال رسانیم و طریق آن این است که چون خلاف
قرارداد ازلی ممتنع و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید اندیشید که خلاف اخبار الهی و احادیث
نبوی برود و مفید آید که بنا بر عقیده اسلام قانون ازلی و عهد قدیمی آنست که هر کتابی که نازل شود
بواسطهٔ آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بندگان همراه خود آرید
ورنه خود خبر دارید که شب معراج بالای آسمان رفت و سفر بیت المقدس در چند نفس کرد و چون احوال
و آثار آن مکان بعد تحقیق و تدقیق پرسیدید بجواب صواب رسیدید و از آنجا که این امر بعید الوقوع آمده است
بتکرار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قیود بنا بر
اخبار قرآنی روز قیامت روز معین است پس شق و آمدن آسمان را مقید باید کرد بآنکه همه پاره پاره
شود چنانکه در روز جزا ورنه خود دیده اید که ماه دو نیمه شد بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بآنکه برای ما جاری ماند و زمین های ما را سیراب گرداند چه بصورت
بنا بر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور بستان خرما و انگور نیز مقید باید کرد بآنکه
باقی ماند و نهری چند را در آن روان گرداند تا تماشا گاهی ما شود و مجموع ناز و نعیم و تماشا گاه عظیم را
بخود اختصاص ندهد تا رو به اسراف صاف نهد و خانه زر اندود نیز مقید باید نمود بآنکه مخصوص ذات
خاصش باید بود و زنهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده قیود خانه و بستان با اختصاص ذات
آنکه بدون این قید وجود آن آسان است و بدون این قید خلاف عهد و پیمان خواهد بود چه عهد او با خدای

۵/ یعنی مخصوص ذات خاص نبی صلی الله علیه وسلم باشد ۱۲ منه

خود آن است که آرایش دنیا و ترفه اغنیا گاهی نپذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دعاهای متعدده
پیدا است و ظهور فیض تشنگان را بحضور خدا مشروط باید نمود و استحاله آن خود هویدا است بالجمله آن گروه
مردود به تنبیه اخبار و عهود و توفیافته براه نزدیر شتافته همین امور را با قیود و شروط مذکور طلب نمودند
و دانستند که خلاف عهود متصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از آنها بظهور آید کذب اخبار و عهود و خلاف
عهود در رو نماید بر این تقلید برگردیدگان نیز خواهند برگشت تا بگرویدن چه رسد فاندفع ما از این آیت
عجب سبب عدم اظهار این امور دور از کار پیدا است چه خدای تعالی پیغمبر خود را فرمان داد که در جواب این
معاندان بگو که قدوس علام الغیوب بری از عیوب است یعنی از وقوع این امور با قیود مذکوره لازم
می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی درهم و برهم شود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیبی رو نماید
و پیدا است که پروردگار من از همه عیوب پاک است پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و وجه و جنبه
تقدیس و تنزیه در جواب آن گروه سفیه نیز واضح و لائح گشت و عجب است که عالمترین هنود ترجمه
سبحان ربی چنین نمود که شکر باد بخدا فقیر میگوییم که شکر باد بخدا که بهمچنانی داناترین هنود اینجا نیز عیان
گردید که معنی لفظ مشهور نیز نتواند فهمید تا بفهم حقائق اسلام و دقائق علمای اعلام چه رسد فاندفع
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین آیت که در نظر کوته بینان نافی است در اثبات اعجاز
محمدی کافی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند و جناب ختمی مآب را
مثل دیگر مردمان تصور مینمودند و چنان می پنداشتند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از وی بظهور آمد
هر آینه یکبارگی بر همین امور نمیگفتند و از ما سوای اینها فرسنگها نمیگریختند و قیود بسیار و شروط
دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای بعید لازم نمی شمردند و بر هر یکی را
کشان کشان در محل محال نمی آوردند نمی بینی که در محل قبول ماورای مسئول چها نعره جانستان و کلامی نمی زنند
و چگونه خود را از آنجانب دور می افگنند و چقدر در تلاش شروط در می تنند و بر چه نهج تاکید
تا بر فرار شدید فاش میگویند که ماورای این امور را در هیچ حال هرگز باور نخواهیم کرد و اصلا ایمان
نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن قیود اعجاز نخواهیم شمرد پس محقق گشت که نزدیک ایشان مطلق

حاشیه متعلقه این صفحه در آخر کتاب ثبت است ۱۲

خوارق عادات محل انکار نبود و میدانستند که همواره جلوه نموده است و خواهد شد و نیز آنچه مقصود
والسلام علی النبی محمود و باید دانست که چون ظهور این امور بنا بر وجوه مذکوره نزد آن گروه
انبوه که بر سر عناد و فساد بودند همواره بیان نمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت بآیه
ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنا بر آن بود که خود را معذور وانمایند و با غوای دیگران
گرایند **فائده ششم** آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پژوهان در عناد و فساد بجائی
رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزه قاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
بدینجا رسید که بالای آسمان رفتن آیت الهی نباشد جای دیگر معجزات چه ثبت و عجب تر آنکه کافران
این زمان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی بظهور آمده بودی هر آینه وقت طلب معجزات حواله بآن نمودی
ای ابلهان ابلهی که صعود فلک را آیت نشمارد چیزی دیگر را چگونه تسلیم خواهد نمود و چگونه نزدیک او
آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد نه گاهی اعجازی بظهور آورد
و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد این حرف بیهوده از غایت غوایت
ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی مآب با دعوی اعجاز هیچ سروکاری نداشت بلکه خود را در بناب
مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجز بیان می آورد که اگر مجموع مددگاران خود را جمع سازید
معارضه یک سوره مختصر نتوانید کرد و چرا می فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان با من دشمن اند و ضعیفی
چند با من اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هزیمت فاحش
بعد از سه سال و پیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چرا بر زبان شریف میگذرانید که یهود لفظ تمنی موت
گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یارای این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام [تهامی] نصر
آینده را اعجاز خود قرار میداد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نبوده است کسیکه دعوی
معجزات اصلا نمیکند اینها چرا گوید زهی غباوت و زهی شقاوت سوم آنکه سفیهان دعوی چنان
دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمد میکند و دلیل چنین می آرند که از انکار کافران حکایت مینماید
ای نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز است نه در انکار کافران این دراز

اگر بت شکن از زبان اندرمن حکایت کند که او منکر اعجاز ست آیا میتوان گفت که بت شکن
نفی اعجاز محمدی کرده سرکار این ست که کفره مجره هر اعجازی را که میدیدند بر سحر حمل مینمودند و اخبار
احوال آینده را تخمین عقلی قرار میدادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طلب اعجازی دیگر
می کردند و واجب نیست که هر خرقی که مطلوب بر حسب خواهش خود تراشد مرد عاقل در صدد قبول
آن باشد چه جای آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خواهش جهال پوید و هر چه ابلهی گوید تحصیل
آن جوید کار حق بازی طفلانه شمردن حیفیست + غالبا خدای حقیقی را بر خدای مفروض هنود
قیاس کردی که قبول هر سول بروی واجب شمردی قبل ازین در قلم آمد که دیوی کاسر جوان از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد ما موش شد دل افتاد و خواست که در عوض چنین دعا
دعا مستجاب گرد دو دست بر سر مهادیو نهاده زن او را در تصرف خود آرد مهادیو دست ناگرفته
بکوه کیلاس رفته با خدای اندرمن گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای شنیو در مقابله دیو عجز
بیچاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شوهر من شنیو هم دستی
بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
اجابت دعا نمی نمود زن شده خود شدن چه حاجت بودے شیوه شیو است طرز الهی کار حق
کار مهادیو نه نیست + شان قدوسی نشان کبریت + گاه مرد و گه زن فتانه نیست + چهارم آنکه
قبل ازین بر یگانگان کشف شد که اعجاز نه در تحت قدرت پیغمبران ست پس اگر گویند که معجزه در
اختیار ما نیست جای لعنت بلکه بیان عین عرفان ست بالجمله حرف کفار همه با دست و دور
از مراد اندرمن اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواهش بعض
کافران معجزه ظاهر نفرمود و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه استهزا
بکار می بردند و بعذاب دنیا گرفتار می شدند جوابش آنست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری داشتن
و تخفیف عذاب کافران واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست بت شکن حیف ست
که مقصود بعض مفسران نفهمیده هرزه درائید مراد ایشان آنست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

مبنی بر مصلحتهای گوناگون است از جمله آنها یکی اینست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فور مبتلای عذاب
ایزد قدیر میگشتند و خدای تعالی رحمت دنیوی عام فرموده و شامل مشرکان و موحدان نموده است
و مسئول هر ابلهی مسند دل داشتن و مداد دیوانه رعایت حکمت فروگذاشتن منافی شان الهیت و موجب
هزاران تباهی ست پس دعا که زبان بست و هلاک + از کرم می نشنود یزدان پاک + حرف هر دیوانه هر عقیده شنیدنی
نیست الا مصلحت بگذاشتن + و عاری داشتن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک اظهار معجزات
در بعض اوقات عاری داشتن پیغمبران از اعجاز در جمیع احیان و ازمان لازم نمی آید تا اضطرار رو نماید
**اندرمن** بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار معجزات ازینجهت نفرموده
که عوام اهل اسلام نظر باستمرار معجزات پیغمبر را بخدائی بر نگیرند جوابش آنکه محمد خود به بندگی اقرار میکرد
پس چگونه کسی او را بخدائی بر گرفتی **بت شکن** عجب است که در عهده جمیع هنود باین قدر غباوت موجود
باشد که هیچ جا مراد می نفهمد غرض مفسران همان است که عدم اظهار معجزات در بعض احیان مبنی بر حکمتهای
فراوان است و یکی از آنها همان آنکه اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر نگشتی کار از حد بندگی در گذشتی
و چندی از عوام خیر الانام را بخدائی بر گرفتندی و این امر خود حق است و در عوام محقق چه با وجود
آنکه جناب مقدس نبوی خود را هزار بار بشر فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات وا نمود
فرقه مفوضه را عقیده اینست که محمد مصطفی مختار خلق کائنات و ایجاد موجودات است و طرفه تر
آنکه جناب علی مرتضی را نیز فرقه غالیه خدا میدانند حالانکه خود را همواره یکی از غلامان پیغمبر می نهاد
و زبان بتفضیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
عالم جمیع مغیبات میدانند و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روا دارد او را وهابی مینخوانند ازینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در غایت
غوایت و نهایت غباوت است ای الهان عجز از پیغمبر کش نهاران بار عیان گشت و با این همه
کار ایشان در نظر شان از بندگی در گذشت عجب غباوت نشانید که عقیده عوام را
محال میدانند **اندرمن** ابدا از محمد معجزه بظهور نرسیده چنانچه در قرآن است که ما منعنا

ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران ادعا می نمایند که از لفظ
الایات نفی معجزه عموماً دست می دهد زیرا که الایات معرف باللام است و لام تعریف فایده آیات
خاص می بخشد پس درین آیت نفی همان آیات مخصوص است که مشرکان بر حسب خواهش خود تجویز کرده
بودند نه نفی معجزات مطلقاً جوابش آنکه در قرآن لفظ الایات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده
مثلاً ما نرسل بالایات الا تخویفا پس معلوم شد که لفظ الایات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
**بت شکن** باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل است یکی فرد معین که آن را عهد خارجی
میخوانند دوم فردی غیر معین که آن را عهد ذهنی گویند سوم مجموع افراد که آن را استغراقی نامند
چهارم مطلق مفهوم که جنسی موسوم میشود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم است و اطفال عربی خوان را
نیز معلوم و معنی اول بر همه معانی مقدم است و جمیع علمای زبان عرب متفق اند بر اینکه با وجود امکان
اراده فرد معین بسایر معانی التفات نتوان کرد چون این سخن مقرر گشت بر اصل مقصود می رویم
و میگوییم که درین مقام نیز سخن اندرمن بر فنون جنون آن خرد دشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان
عرب هیچ وقوفی ندارد و از غایت جهل خود را مباحث می پندارد پس حال او با ابلهی ماند که تا آنکه
حرفی از زبان سنسکرت نخوانده خود را مقابل بید بیاس داند دوم آنکه دعوی چنان دارد که
در اکثر مواقع قرآن کلمه معرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو سه مقام معنی عام
ثابت سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم
هندوانه را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام درست بود در مواضع دیگر نیز عام
خواهد بود زهی طریق کلام و خهی طرز الزام پنجم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن اعجوبه ایام آن است که اگرچه
معرف باللام بمعنی خاص و عام هر دو مستعمل است اما بپاس خاطر اندرمن بمعنی عام حمل باید فرمود و بهندوی
خود شفقت باید نمود ورنه کار بیچاره نتواند گشود و نمیداند که با وجود هر دو احتمال چه جای اشکال است
و چه محل استدلال بالجمله با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام باتفاق علمای اعلام حرام است

پس کلام بندگان او تمام سخت ناتمام ست **اندرمن** در آیت اقتربت الساعة وانشق القمر
فعل دوم بر فعل اول معطوفست وفعل اول یعنی اقتربت بمعنی مستقبل مستقل ست یعنی روز قیامت خواهد آمد
پس لازم ست که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافته خواهد شد ورنه مخالفت معطوف
ومعطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بت شکن** رحم ست بر حال حکمت گروهی بود
که کارش از وهم نیز درگذشت تا مجبور جنون گشت تهی علم زبان عرب وتهی فهم مطلب که اقتربت را
بمعنی تقرب میگرداند ومعنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد **س** چه خوش گفته ست سعدی
در زلیخا ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها ٭ وقوع قیامت کجا وقرب قیامت از کجا
هر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده باشد تواند دریافت که اگر اقتربت بمعنی تقرب باشد
معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قریب خواهد گشت
وپیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
رو خواهد نمود وظاهر ست که چون نزدیک بودن چیزی مقصود متکلم فی الحال نیست نتواند گفت که نزدیک
خواهد گشت وچون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال نتواند بود بنا بر اعتراف اندرمن واجب گشت
که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد ورنه مخالفت معطوف ومعطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
آمد پس اعجاز محمدی ماشد ماه تمام روشن گشت وشب ظلمت اوهام درگذشت **اندرمن** زمخشری
وبیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده **بت شکن** حاشا که چنین باشد در هردو تفسیر با دیگر
که حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر وکاری نداشت از روی استبعاد
قاصرانه چنان پنداشت که شق قمر گویا دور از خیال ست وفعل بمعنی استقبال ست وهردو مفسر
بر رغم زعم وی بمعنی ماضی تفسیر فرموده‌اند وهم او را بلفظ قیل توهین نموده‌اند **اندرمن** در اول
آخر این کلام قرینه برین مرام نیست که این امر بوسیله محمد صورت گرفته **بت شکن** این سخن
لافی ست که خلافی مبنیش نیست چه بعد ازین مسطور ست که کار کفار برین دستور ست که هرگاه
اعجازی در نظر می‌آرند عین سحر می‌پندارند چنانچه در حق این معجزه نیز همین گمان دارند پس ازین

۵۱ لفظ قیل جائی مے آرند که حرف قایل را بیهوده شمارند ۱۲ منه

از این آیت پر هدایت محقق ست که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه همدرین معجزه منحصر بالجمله هم شق القمر
از این آیت روشن ست و هم اعجاز مستمر مبین و هم رد او تمام گذشته و آینده ببرهن اندرسن ربط
آیت دوم با اول چنین باید شمرد که بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان نخواهند آورد بلکه بر حسب عادت خود خواهند گفت که این سحر ست **بت شکن**
ده چه ربطی درمیان آورده + هیچ ربطی نیست خبطی کرده + آیا اینقدر ندانی که عادت کفار آن بوده
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر میشمردند نه آنکه انکار
وقایع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب وقوع حوادث الهیه گرایند **اندرسن**
اگر شق القمر از محمد بظهور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و او انکار میکرد که من ای
مبعوث حقیر و عبد و بنده فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم هیچیک برسالت او اقرار کردندی
و دیگر بار حیله و عذر درمیان نیاوردندی و الا محمد او شان را باین معجزه رجوع نموده گفتی که فلان
وقت ماه را شگافتم الخ **بت شکن** باندک تاملی باید نمود که جگت گردی هنود چقدر بیهوده
و چه یاوه میگوید حقیقت حال برین منوال ست که بینندگان اعجاز دو گروه گشتند جماعتی نظر انکار بوده
گمان سحر درمیان نیاوردند و بایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان درشان ایشان ست
شهدوا ان الرسول حق و جاءهم البینات و گروهی هرگاه که اعجازی میدیدند گمان سحر مینمودند
و زبان بانکار اعجاز آشکار میکشودند و در حق همین گروه شقاوت پژوه نازل شد که و ان یروا
آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی عادت مستمرهٔ این طائفه اینست که هرگاه که اعجازی مشاهده مینمایند
برزه میدرایند که چنین سحر خود همواره دیده ایم و از این بیان ما عیان شد که معجزات گذشته در مقابله
این فرقه گم گشته حوالت نتواند رفت چه هرچه گذشت در گمان اینان محمول بر سحر گشت جای حیرت
نمودن و حواله فرمودن که آیا اندرسن حال خود را ملاحظه نمیکند که در صفحه ۲۳۲ و ۲۳۳ فاش میگوید
که بر تقدیر وقوع خوارق عادات خواهم گفت که هرچه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر و جادو بود
و هرچه از اخبار آینده روداد آن همه مبنی بر حکایت دانشمندی و تخمین عقلی خواهم نهاد آیا در حق

چنین بجز و ناحق شنو توان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری در حق
او چنین حرف توان زد که کوته نظران هر اعجازی که مینگرند گمان سحر مستمر می برند **منه** بتقدیر یکه
اعجاز شق القمر رسیده بودی در دفاتر عیسائیان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان هم مرقوم
بودی **بت شکن** از ینحرف شگرف معلوم میشود که عالمترین هنود عجب کاملست که از مشهورات
علم هیئت و جغرافیه نیز غافلست و از تحقیق امر سهل عاطل و نمیداند که باشندگان بلاد دیگر که شریک
افق مدینه نباشند چگونه مشاهده نمایند باقی ماند گروهی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز باید
که تحقیق شروط بسیار رو نماید تا معاینه میسر آید و تحریر خبر رود یکی آنکه آن شب ابر غلیظ نداشته
باشد دوم آنکه مردم در آن وقت نظاره بیدار باشند و پیداست که واقعه شبانه بوده است
و شب هنگام خوابست پس همه در خواب خواهند بود الا ما شاء الله سوم آنکه موسم سرما سخت
نبود ورنه مردم درون خانه در و روزن بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بآسمان باشد
ورنه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتداد کشد ورنه غلط حس خواهند پنداشت چه تجربه
معلوم است که در وضعی خاص چون مشاهده می رود بجای یک ماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شهب است که گاهی روان در آسمان می نماید هفتم آنکه جمعی
کثیر و جمی غفیر مشاهده نمایند ورنه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار دو
کس حاصل نتواند شد هشتم آنکه در آن زمان چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی جمع
و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در عهد ما معهود و مشهود است تا یکی از ایشان که وقوع واقعه را
مستیقن و محقق شمارد بر نگارد نهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان اتفاق بخطای
ایشان نرود ورنه چنین واقعه عظیم را بدون نهایت تحقیق نتوان نوشت غلط دیدن مورخ نیز
کافی نتواند بود زیرا که مرد عاقل می اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزدیک حکمای یونان محالست
و نزدیک دیگران نهایت مستبعد اگر بمجرد مشاهده خود در قلم آرم موجب تکذیب مجموع اخبار من خواهد بود
و فضیحت و رسوائی در نظر خواص و عوام رو خواهد نمود و همه خواهند گفت که این مورخ کذابی بیش نیست

ل
اگر وقت دیدن ماه
نظار دو چشم بدم
نمی قرار چیز دیگر پس
از لحظه چنین چنان
در نظر می آید که گویا
دو ماه موجود است ۱۲
منه

که امر محال را معاینه خود می پندارد و مینگارد دهم آنکه مورخان غافل باشند از آنکه مردی دعوت
نبوت کرده است و این اعجاز را بظهور آورده و جمیع ادیان جهانیان را باطل شمرده و عزم قلع و قمع
عالمیان بکار برده ورنه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال و مملکت هرگز نخواهد نوشت
و پیداست که وجود مجموع این شروط در غایت استبعاد است و بعید و قوع مجموع و تحقق تحریر واجب است
که تاریخ شیوع تام پذیرد و شهرت عام گیرد ورنه هزاران تواریخ گاو خورده است و همه اوراق آن برباد رفته
و بعد از این همه قیل و قال متیقن نتواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست از اینجاست که هندوئی معتبر که بعهد
هند بود و در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب اسلام من آن بود که تاریخی کهن که در عهد راجه
بهوج مولف شده دیدم و وقت مطالعه بمقامی رسیدم که شق القمر در عهد پیغمبر مذکور بود و غالباً راست گفته
باشد چه مورخان اسلام نیز قلمی نموده اند که یکی از راجگان هند در آن اوان شگاف ماه دیده بدرجه
ایمان رسیده است چون از این همه فراغ دست داد دمی توجه بامری دیگر توان نهاد در آن پرست
مهابهارت مسطور است که کوهی عظیم چندان بالا میگرفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز داشت و جمیع
انام سخت مضطر گشتند که کار و بار جهانیان درهم و برهم میشد تا سهیل که دیوتائی عظیم است دید که کوه بالا
میگیرد و چون سر او بجای ماه و خورشید جریان هر دو معطل میشد پیره با کوه گفت که من بکاری میروم راه
هر دو سیاره را بگذار تا مراجعت من بوقوع نیاید کوه سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت سهیل از آن
باز معاودت نفرمود تا عالمیان از این مصیبت ایمن توانند بود اینجا جای آن است که بطریق اولی گوییم که
اگر وقوع این واقعه واقعی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
دفاتر خود قلمی فرمودندی و در میان شق قمر و این خبر در آخر فرقهای بسیار است از جمله آنها یکی
آنکه آنجا یکی بود و اینجا دو شد دوم آنکه مصیبت انام در تلاش معاش که روزانه میرسید بر تقدیر
بند شدن خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتاب است سوم آنکه باز داشتن قمرین که عادت
مستمره کوه ها لا شکوه بود برای اهل عالم هرگز مخفی نتوان شمرد همین قیاس تفرقهای دیگر شناس
اندر من بعضی از علمای محمدیه آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

معجزه قرار رسید هند بت شکن اینجا و دام ست که در قلم می آید یکی آنکه حوالهٔ مجهول باقرار
اندرمن نامقبول ست چه التصریحی نرفت که کدامین از علمای اعلام زمرهٔ اهل اسلام قرار داد
دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب ست و جواب هند و نقش بر آب چه بادنی تفکری
توان دریافت که هر که اکبراباد و تاجگنج را گاهی ندیده باشد علی رؤس الاشهاد در روی هزاران
باشندگان اکبرآباد در صورت غایت خصومت و عناد نتواند گفت که من شب مسافت یکماهه را
قطع نموده معاینهٔ عمارت فرموده‌ام معلوم ست که مکیان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
و بوسیلهٔ تجارت شام هم در صیف و هم در شتا آن مکان معظم را بوجه اتم میدیدند و جناب مقدس
نبوی گاهی سفر آنجا نفرموده و آن بیت مکرم مشهود حضرت احمد محمود هرگز نبود و پیداست که مکیان
که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جهد تمام نموده و تفتیش بر تفتیش می افزودند
نظر باین همه امور محال ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم بی آنکه فی الواقع آنجا رسیده
دعوی می نماید که شب به بیت المقدس رسیدیم و دقایق عمارات دیدم پس ازین ثابت محقق شد که
بی شک و ریب در یک شب سیری عجب وقوع یافت **اندرمن** در شب معراج برای تقرب
خدای تعالی از مکانی بمکانی رفتن تحصیل حاصل ست **بت شکن** این سخن نیز چون اوهام
دیگر باطل ست چه مقصود از معراج ملاقات انبیای عظام و مشاهده ملائکه کرام و معاینهٔ عرش و کرسی
و لوح و قلم و ملاحظهٔ انواع نعم و اصناف حکم بوده ست نه مجرد رویت پروردگار عالم آری معرض
اعتراض هنود ست که خدای ایشان در قالب رام و کشن محدود ست و در صورت خوک کانه مشهود
**اندرمن** بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین دو آیه تمسک مینمایند شهدوا ان الرسول
حق و جاءهم البینات یعنی گواهی دادند که رسول برحق ست و رسیدند ایشان را نشانها دیگر
فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی وقتیکه آمد نزد ایشان با نشانهای فاش گفتند این
جادو ست صریح جوابش آنست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جا فلان معجزه
از محمد صادر شده **بت شکن** اینجا نیز قصور فهم اندرمن فاش میگردد چه غرض بعض علمای محمدیه

از استدلال آنست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان ست پس آنچه ابلهان میگویند که قرآن معجز
اند عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد مجرد هذیان ست **اندرمن** بر تقدیریکه این دو آیت را
بمحمد رجوع نمائیم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز مستعمل شده ست **بت شکن** اینجا نیز همان سوء فهم بمعترض طاری ست وخلط وهم
ساری چه مقصود علمای ما نه آنست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب ایشان
آن ست که این آیت ناطق ست باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت براهین ظاهره
ونشانهای باهره که بایشان رسید وپر ظاهر ست که برهان نبوت نتواند بود الا اعجاز پس مطلق
اعجاز محقق گشت **اندرمن** پیشین گوئی نیز از محمد صا درگشته زیراکه قرآن باین مضمون خبر میدهد
که بگو اگر بودمی که دانستمی غیب را هرآینه طلب بسیار کردمی از خیر ونرسیدی بمن هیچ شر نیستم
مگر بیم کننده ومژده دهنده برای گروهی که ایمان می آرند **بت شکن** جواب این سخن نیز از
تحقیق گذشته هویدا ست چه عقیده موحدانه آنست که جز خدای تعالی هیچکس را عالم الغیب نباید
دانستن بعض مغیبات در بعض اوقات نه منافی شان پیغمبران ست پس توهم اندرمن ظاهر البطلان ست
**اندرمن** اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات ست گوئیم در اکثر آیات قرآنی بشریت
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز ازان آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق ست ورنه در آخر آیت چرا گفته شد که من نیستم مگر بیم کننده ومژده دهنده **بت شکن**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه ست یکی آنکه عین ذات عالم مدار دانستن مغیبات باشد
واین خود اختصاص بخدای تعالی دارد که مغیبات را بمجرد ذات خود میداند دوم آنکه خدای تعالی یکی را
از بندگان خاصیت غیب دانی دهد ومدار غیب دانی در ذات او ودیعت نهد این نیز بیرون از
حد امکان ست ومنافی توحید وایمان زیراکه مدار غیب دانی نتواند بود الا وجوب وجود پس هرکه
چنین گوید که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیب دانی ودیعت نهاد حاصل کلامش جز این نخواهد
بود که او را وجوب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیب دانی ومدار آن در ذات

بنده ودیعت ننهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین ست که نصیب پیغمبران آنست از ینجاست که
در دانستن امور آینده بی نیاز نتوانند بود تا خداوند تعالی اعلام ندهد کاری نتوانند کشود و نزد
این آیت برای همین هدایت ست آمدم بر سر مطلب باید دانست که در عقیده عوام شان پیغمبران آن ست
که در هر حال همه دان ست بالجمله خاصیت غیب دانی ثابت مینمایند و میگویند که چنانکه خداوند
تعالی بندگان را قوت باصره داده ست که بواسطه آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
پیغمبران قوتی نهاده ست که بنابران غیوب را می دانند و این عقیده منافی توحید ست زیرا که
آن قوت نتواند بود مگر واجب الوجود از ینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیت صریح
کفایت نمی فرماید و گمان ابلهان آن ست که از آیات دیگر ضمنا بر آید و طرفه تر آنکه سفیهان
بر یک پهلو نمی خوابند و از اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین یک سخن
میگفت که مرا با دانستن غیوب هیچ سر و کاری نیست و گاهی بر زبان میگذرانند که او البته
دعوی دانستن مغیبات میکرد و میگفت که بعد از سالها فتح اهل روم خواهد بود و دین من
بر جمیع ادیان غلبه خواهد شد و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
در چندین مواطن فتح خواهد داد و هیچکس باز دست قتل من نتواند کشاد و هیچ لفظ تمنی موت بزبان
نتوانند آورد و عجیب تر آنست که اینقدر خود اعتراف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
دعوی نیست جز اینکه من مغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و احکام پروردگار و احوال جنت و نار
و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار کسیکه چنین دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم مغیبات از ینجا بر ضمایر اهل بصائر
کشف شد که تناقض اقوال کفره از آثار جنون ست و جنون ایشان فنون ست صدق الله
عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل اندر من اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی محمدی بر آید
چنانچه وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین گوئیم اینخبر و مثال آن از قبیل تخمین ست و کار
عقل خرده بین مثلا اگر یکی از دو بادشاه شکست خورد و در نصوص شخصی که از استعداد هر دو

بادشاه کہ ایشان مطلع باشند و بداند کہ استعداد بادشاه مغلوب زیاده تر از بادشاه غالب است
و بنا بر این خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً باواز بلند گوید کہ بعد چندی بادشاه مغلوب غالب خواهد شد
و اتفاقاً مطابق افتد او را پیغمبر نتوان دانست بیشتر امثال این ظنون از فنون منجمان است
و اینجا لطیفهٔ قلم است کہ علامتی چند بر نگارد کہ بر خبط کفار دلالت دارد یکی آنکہ بمضمون فی بضع
کہ این خبر صادق بسه امر ناطق است یکی آنکہ رومیان قبل از سه سال غالب نتوانند آمد چه اگر در دو
سال ظفر یابند فی بضع سنین نتوان گفت بلکہ فی سنتین باید فرمود دوم آنکہ بعد از آن البتہ نصرت
خواهند یافت سوم آنکہ فتح ایشان از نہ سال تجاوز نخواهد کرد چون این اخبار سه گانہ
سمر گشت میگوییم کہ حال جناب نبوت مآب وقت هزیمت روم از دو بیرون نتواند بود یا چنان
خواهد بود کہ عدت و عدد رومیان و طاقت و سامان ایشان بیشتر و کاملتر ملاحظه فرموده
باشند یا بر عکس آن سهابنہ نموده باشند در صورت اول نتوان گفت کہ قبل از سه سال هرگز غالب نخواهند
آمد و بر تقدیر دوم نتوان گفت کہ بعد از آن البتہ فتح خواهند یافت و نیز تعیین آن کرد کہ فتح از
نہ سال تجاوز نخواهد کرد و بهر تقدیر اعجاز این اخبار عیان است و فارغ از بیان اما بی بصیرتی را
چه علاج باشد دوم آنکہ اندرسن خود اعتراف دارد کہ تخمین عقل خرده بین بارها غلط می افتد
و لهذا میگوید کہ تخمین مردم زیرک اکثر مطابق می افتد و نگفت کہ یکی از اخبار سید ابرار
هرگز غلط نیفتاده است حالانکہ صدها خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه لغزها کہ نمی زدند
نبی غلط کرد مسلمانان نیز فور بفور میشدند و دعوی نبوت یکبار درهم و برهم میگشت سوم آنکہ
این سخن اندرسن کہ اکثر اخبار مرد خرده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
خبر یکی اتفاقاً مطابق می افتد چهارم آنکہ اندرسن در باب دوم اعجاز نمایان بانی بید پنج
ثابت میکند کہ او خبر داده است کہ بانیان ادیان باطله خروج خواهند نمود و دین بید را مخذول
و مردود خواهند کرد و این همه احکام برهم خواهند زد انصاف اندرسن نیک باید دریافت کہ چقدر
صاف است کہ این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان باهر شمارد و از قبیل تخمین عقل دوربین نمی پندارد

حالانکه در نیجر ظن و تخمین نمایان ترست چه هر بدبختی که دینی از خود میتراشد نزد یک او تحقیق
بباشد که انجام این آنست که از هم بپاشد چه بنای این سست بنیاد و دیر نپاید و بنیان بهتان
ثبات را نشاید ازینجا توان دریافت که معترض در غایت غوایت افتاده است و در مقام تعصب
و تعسف ایستاده و هر جا هرزه میپوید و هر چه میگوید بفتوی تعصب می گوید **اندرمن** انچه علمای
محمدیه معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند اصلی ندارد **بت شکن** قبل ازین ثبت
افتاده و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوای مطیعان پیغمبر آخر زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
و نتوانند که خارق عادتی باسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدیگر مراتب اخبار چه رسد
حال هندوان خود ابتر ست و از همه بدتر خدای فی النعام بر اهل اسلام منت تمام نهاده است که
ایشان را بعلم اصول حدیث و فن اسماء الرجال اختصاص داده ولله الحمد و باید دانست که بعد ازین
اندرمن ورقی چند دارد که در انها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نتوان
بود که بت شکن نیز بخیال بازی پردازد تا اعجوبه چند بطرازد اما دین نشود چون توهم در توهم است
حاجت تخیل چیست و در مخیلات و موهومات این قوم افتادن کار کیست و با این همه اگر اندرمن
بتجربه تخیل بت شکن خواهد کتابی جداگانه توان نوشت **اندرمن** محمدیان اعتقاد دارند که حق
تعالی را کتب بسیار ست که ناسخ یکدیگر اند **بت شکن** این سخن تهمتی بیش نیست چه اهل اسلام
این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتاب سابق را منسوخ میکند آری بعض احکام جزئیه آن نسخ
می پذیرد و تحقیق آن گذشت **اندرمن** ازین دلائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد ست **بت شکن** این همه لافست و بید همه خلاف شعر
بید را اصل خود فهمیده + بید مجنون را اگر نشنیده + عقل ضعیف بید بیدانی چه گفت + سایه
دارست انکه زیر بید خفت + در ستایش کمترک میزن نفس + بید دین مرد بی دین ست و بس +
حالا می خواهیم که تقریر محققان هنود که در شهر دهلی بترجیح بید اشتغال دارند بر نگاریم در پرچه

نمبر ۴۴ سوره یکم دسمبر ۱۸۶۲ء صفحه ۱۰ در قلم آورده اند پران کی مرتیں یہ چاروں بید کے

چار منہ سے نکلنا لکھا ہے لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں ہیں بالکہ پنڈت لوگ جاننے والے بید کے
خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمیکی زبان سے نہین بنا ہے سبب یہ ہے کہ اونکے جدے جدے بنانے
والے جدے جدے رشیون سے بنائے ہین بلکہ وید بنانے والے رشیون کے نام بہی جگہ جگہ پائے جاتے ہین
اور جیسے کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت اپنے اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تہے اونہی کو اونکے ماتحت کے
لوگ اپنا وظیفہ کیا کرتے تہے اور اسیکو گرو چیلا لکھکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہے انتہی از ینجا معلوم گشت
کہ اصل بید چیست بانی گیتا کی آدمی کی پرستش ہی **اندرمن** واجب است کہ کتاب خدا بزبان خاص
الہی نازل شود **بت شکن** زہی بید کہ بزبان خاص رشیان بر مریدان ایشان نازل فرمود **اندرمن**
کتاب خدا باید کہ تقاضای طلب انسانی را حاصل نماید **بت شکن** آری کتاب خدا باید کہ تکمیل انسان
نماید اما خدا انگند کہ اینکار از توہمات رشیان آید **اندرمن** قرآن از تشخیص کیفیت و ماہیت روح عذر
میخواہد **بت شکن** حاشا کہ اعتذار فرماید بلکہ بیان مینماید کہ روح از عالم امر است کہ مادی نباشد
و از عالم خلق کہ ہیولانی بود و کفار دور از کار را تنبیہ میکند کہ شما را نہ لیاقت آنست کہ آنرا دریابید
چہ آن وجدانی ست و عرفانی و بید طرفہ تحقیق بکار می برد کہ روح انسانی واجب الوجود ست اما در حقیقت
سعہ ممکنست و نابود ست **اندرمن** مطالب کتاب خدا باید کہ باہم موافق باشند **بت شکن** آری
در کتاب خدا باید کہ تطابق رو نماید اما خدا انگند کہ در اقوال رشیان توافق پدید آید قبل ازین حال دو فقرہ
دیدی **اندرمن** قرآن در بعض آیات بعدل و تعالی اقرار میکند و در بعض آنہا بخلاف آن گفتگو مینماید
چنانچہ در بعض سور مذکورست ہر کرا خواہد ہدایت نماید و ہر کرا خواہد در ضلالت اندازد و در بعض
کسان بی ایمانی قسمت کرد و ہفت مکافات میدہد **بت شکن** در قرآن جای مذکور نیست کہ او تعالی کفر
و معاصی مجبور میکند آری قبل از وقوع اعمال و افعال دانستہ است و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی از
بندگان بحسب افعال اختیاریہ خود چنین خواہند بود و بعضی از انہا چنان و این خود جبر نیست قہاند
ہدایت و ضلال معنی ہدایت آنست کہ بندہ را براہ دلائل حق و منازل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
و توفیق کرامت فرماید و ضلال آنکہ بندہ را متعصب کجرو و ناحق بین ناحق شنو ونستہ اندرا

باو سپارد و اعانت و توفیق در حق او مبذول ندارد بالجمله جبری و اکراهی گاهی روئی دهد
آری عادت معبود هنود از ازل تا ابد جبر و اکراه ست و کارش سراسر گناه و همواره بگناهان
خود بندگان را میگیرد و عذر بیگناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و اعتراف
اندرمن ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامرزیده است و نیامرزد و بلاف و گزاف در اول
و آخر بید مینویسد که غفورست کسی که مغفرت دائم نفرموده بود کاذب اگر گوید غفورست
**اندرمن** در سوره هود مذکورست که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده **بت شکن**
جواب این سخن بتفصیل گذشت **اندرمن** در سوره سجده مرقوم ست که روز قیامت برابر
هزار سال خواهد بود و در سوره معارج مسطورست که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال ست
**بت شکن** مقدار معارج روح و ملک را بمقدار قیامت حمل نمودن شاهد عدل ست بر سوء
فهم و تسلط وهم **اندرمن** در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جائی دیگر مسطورست
که کلمه خدا و روح خدا بود **بت شکن** عیسی علیه السلام بیواسطه پدر بمجرد کلمه کن فیکون موجود
گشته است اگر کلمة الله گویند چه خلل در ذات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
فرمود که او کلمه و روحی از خداست برهان و تیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
مشرف نموده و محاوره عربست که چون شرف چیزی بیان نمایند بخدا اضافت میکنند آمر
اضافت خود سهل ست که بادنی مناسبتی اضافت رواست و نیز آیتی که اندرمن از قرآن نقل کرده ست
بر مقصد او منطبق نتواند بود چه عبارت قرآن این ست وروح منه یعنی عیسی روحیست از خدا
مضمونی دیگرست و روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح به اشیائیکه بمجرد امر کن
ظهور پذیرد و بطرز عادت صورت نگیرد چه جای قیل و قال ست محل تعجب آنست که بانی بید
هر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوه سگ نیز نزدیک او عین خداست **اندرمن**
در سوره طور مذکورست که فرزندان بثواب پدران رفعت درجه کرامت می یابند و در سوره نجم
آمده که چنانکه کسی بگناه دیگری نمیگیرند به ثواب دیگری رفعت نمی یابند **بت شکن** آنچه در طور

مسطور ست این ست که اطفال را باس پدران ارباب ایمان رفعت خواهیم داد نه آنکه درجات
پدران به پسران سپرده و در سوره نجم مذکور ست که اجر یکی بدیگری نبخشند ع ببین تفاوت
راه از کجاست تا بکجا * آری خدای بی نیازی نبود جزای خدمت نتواند افزود و رعایت فرزندان
نیازمندان خود نتواند نمود بیچاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مر عیدار داند رهمن در الهام
حقیقی واجبست که روایتی خلاف واقع دیده نشود حال آنکه در سوره توبه مذکور ست که یهود عزیر را
پسر خدا میگویند و گاهی گفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود بت
شکن اینجا نیز امری چند برسفاهت معترض دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نفرمود که این
مقوله در اصل دین یهود که توریت ست مذکور و مسطور ست و چه جای اینجر فست که او تعالی اهل
دین ایشان را دین حق سفر باید و جهالت و ضلالت را با ایشان منسوب نماید دوم آنکه معترض جمیع
کتب یهود ندیده ست و تمام تواریخ و اسفار آنها نشنیده پس محصل تقریر او این ست که این خبر
که در قرآن و اقعست قطعاً و جزماً خلاف و اقعست اما حال صدق و کذب آن وقتی منکشف خواهد شد
که جمیع اسفار و کتب یهود را ملاحظه نماید ع این غباوت را ببین این غوایت را نگر * سوم آنکه احبار
یهود در جوار سید اخیار موجود بودند پس اگر خلاف واقع بود الزام تمام مینمودند و زبان بطعن
و تشنیع بی اندازه می گشودند حالانکه تا زمان ما در میان ایشان حرفی بر زبان اهل کتاب نیامده
و این اعتراض از بلاهت یکی از ما در میان سر زده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
چه خواص و چه عوام نزول فرموده است و مثل بید مخصوص برهمن زادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
که در هیچ کتابی مسطور نیست چه زیان دارد زیرا که کلام عوام نیز رد باید نمود ورنه غوایت بی نهایت
خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و شاستر نقل کرده است
آنجا نتوان گفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار نتواند بود و بانی بید را باید که جواز بت پرستی
از کتب معتبر هنود برآرد داند رهمن کتاخب را ضرور ست که در آن مضامین قرآن دیده و مقرر
کرده ثابت بت شکن آری چنین باید و محال ست که کسی مسروقه قرآن ثابت نماید و از اثبات

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و بید خود از مضامین دزدیده مالامال
و دلیل آن تناقض اقوال است و حقیقت امر آنست که گروهی از رشیان هرزه بیان قوالی چند
از پیغمبران برگرفتند و ترهاتی چند از قبیل طامات درویشان برهم بافتند و ابلهی چند بصحبت ایشان
شتافتند و چون آن مجموعه پریشانی یکجا نبود بید بیاس در زمان خود سعی نمود و آنهمه اباطیل را جمع کرده
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت بالجمله آنچه معترض بعد ازین مینگارد در حقیقت
احوال بید می شمارد و همی رشیان این بود که آتش پرستی و خورشید پرستی از گبران دزدیدند
و ستاره پرستی از نمرودیان و لنگ پرستی از قحبه زنان و رام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
و خباثتی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پرستی و گاو پرستی و جز آن **اندرمن** محمد نیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت **بت شکن** کار
مخذولان بیش ازین نتواند بود که بهتانی چند برطرازند و در دروغ زنی راه شیوه خود سازند و بتواتر معلوم و مسلمست
که سید ابرار جز دو بار بتجارت نرفته اند و از شهر بصری تجاوز نفرموده و هر دو سفر چند روزه بود
و پیداست که در ایام معدوده زبان یهود و غیرهم نتوان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی دشوار است چه رسد خاصه کسیکه الف با تا نخوانده باشد و مکه نه دار الامارت بوده است و نه محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراهم آمده باشند
آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و از ینجاست که رشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین هر ملتی از بر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و ندانستند که این دزدی همیشه پنهان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
بد خواهد بود ـه چو دزد دیده کالا برآرد نفیر + برد دست او شحنه دزدگیر + و لهذا خبر داده اند که
بید ثمری نخواهد داد و درخت نامحکم از پا خواهد افتاد **اندرمن** کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید است **بت شکن** اینقدر مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم دینیه
باشد و شرط کتاب الهی است که ماخذ علم سحر و شعبده و امثال آنها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جواز آن

مشحون ست و بهدایت شرک و کفر تنا مقرون و بانیان شاستر عادی طرفه آرند که تالیف
خود را ماخوذ از بید میگویند حالانکه تا روز قیامت نشان نتوانند داد که این سخن را از فلان موضع بید
برین نهج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع برین آیین اخذ کردیم از ینجا محقق میشود که معتقدان
هنود هم نیز حرفه یاوه گویی در داشته اند و همگی همت بر لاف خلاف گماشته اند و علماء دین اسلام آن است
که طریق اخذ را و اسانید و نهج استنباط را معین فرموده اند و این آیین مخصوص بمهتدین دین متین است و بس
چنانچه هر مسئله فقهیه که مینگارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث هر روی کار می آرند و حال دیگر
علوم اسلام نیز همبرین انتظام توان یافت **اندرمن** در قرآن مذکور ست که فاتوا حرثکم انی شئتم
بیایید کشت خود را بهر طرف که خواهید **بت شکن** ترجمه تراشیده اندرمن مسلم مسلمان نتوانند بود
ترجمه صحیحه این ست که بیایید مزرع خود را بهر کیفیتی که میخواهید ابلهان چه نفهمند که لفظ حرث را چیست
و سبب نزول آیت چه بوده است **اندرمن** در سوره نساء زنای دار الحرب حلال گشته
**بت شکن** جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نیوگ نیز ثبت گشت **اندرمن**
عشق زینب را پوشیده ندارد **بت شکن** جواب این بهتان مطلق نیز حواله بسابق است
**اندرمن** ملائک بحکم خدا آدم را سجده کردند **بت شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
آری بانی بید سجده برای بتان و گاوان و پدران و گاوان مقرر کرده است چنانچه اندرمن اعتراف
آن در آخر کتاب نموده **اندرمن** در قرآن بمضمون مذکور ست که ای محمد آنانکه با تو بیعت
کردند جز این نیست که بیعت کرده اند با خدا اینجا قرآن بخدائی محمد اقرار کرد. **بت شکن** بید
فاش میگوید که خدای هنود همین هر چه هست خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که بید
بخدائی گوه خوک نیز اقرار دارد و گوه سگ را هم خدای خود میشمارد **اندرمن** در بید جابجا
از وحدت وجود تفصیل رفته **بت شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت گردد ار نی وجوب
وجود هر روحی تفصیلی رفته است تعدد واجب الوجود کجا و وحدت وجود از کجا **اندرمن**
خدای تعالی بستارگان و فرشتگان قسم میخورد **بت شکن** بانی بید آفتاب را ذکر کرده است اندرمن

از لفظ آفتاب مبارک کل مراد گرفته چنانچه در صفحه ۴۳ و در آخر کتاب او بیدست در قرآن نیز الهام
طریق هویداست **اندرمن** در چند سوره مذکور است که جهاد کنید الخ **بت شکن** باید دانست
که حقیقت جهاد نه آنست که ایمان در دل مردم نشانند چنانکه الهام گمان میبرند بلکه مقصود از جهاد آنست
که سلطنت و ریاست از مسلمانان باشد و کفار دعوی فرمانروایی نداشته باشند و این امر حکمتهای
بسیار دارد نبذی ازان توان نگاشت یکی آنکه اگر کفار جهاندار باشند دل موحدان خورشند و از شعائر
دین مانع آیند نشنیدی که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
و قربانی گاو بجا آرند دوم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیردست افتند کار وعظ و پند
و بحث و الزام سودمند تمشیت نپذیرد چه زیردست یارای آن ندارد که با زبردست پند و نصیحت و کل
مات در میان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابا بحکم غایت جرأت زبان گشاید جای
آن نیست که حاکم بسمع رضا اصغا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم هنود یکی را از برهمنان شوکت نشان
پند دهد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شنید سوم آنکه کافران احمق در حق دین حق تمسخر و استهزا و تشنیع
و ایذا و انکار نیز نشنیده که در اوائل اسلام مشرکان مکه اهل اسلام را چقدر می آزردند و چه استهزا بکار
می بردند و چگونه جفاها میکردند چهارم آنکه بتقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهام انام و ملجا خواص
و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بملازمت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و پند
خیلی سودمند خواهد افتاد و همچنین حکمتهای بسیار است که حصر آنها دشوار است و عجب است از اقوام غیر اهل اسلام
که برای تحصیل حشمت و شوکت خود جدال و قتال را مستحسن میشمارند و برای عزت و اجلال دین خدا ابطال روا
نمیدارند بالجمله مقصود جهاد محض سلطنت اسلام است نه قتل عام و جبر و اکراه اقوام ازینجاست که اگر
کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید اموال آن دیار مقبول خواهد افتاد و حال
آن مطیعان مثل حال مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی کسی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
عیسائیان فتح هند خواسته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند بعد از تحصیل حکومت هیچکس را بر دین
خود مجبور نساختند حال اهل اسلام همین و تیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان اینهمه شوکت را برای خود

میدانند و با براهین او بمجرد لفاظی نقطی و عقادی جبر و اکراه لازم نتواند آمد پس چنانکه در حق عیسائیان
نتوان گفت که هندیان را بر دین خود مجبور نموده‌اند در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه هر قومی را اختیار
حاصل است که بر دین اسلام و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را در امن
و سلامت گذرانند و بعبادت در طریقت خود مشغول باشند سخن جز جبر و اکراه از کیست خلاف
آنکه اکراه سلطنت را اکراه ملت شمردن راه الهیان است و اسلام بری از آن است و لهذا فرموده‌اند
که لا اکراه فی الدین و نفرموده‌اند که لا اکراه فی سلطنة المسلمین و باید دریافت که قتل طفلان و زنان
و ضعفای پیران ناروا است و کشتن گوشه گیران و عزلت پذیران خطا و سرامر همان است که اینها
سودای جانداری در سر ندارند و سر سروری بخاطر نمی آرند از این تقریر شایسته همه گفتار ناشایسته که
اندرمن در حق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است مختل و مهمل گشت باقی ماند آنکه الهیان این گمان میبرند
که مسلمانان از بحث و تحقیق دین منع مینمایند و بقتل مباحثان میگرایند جوابش اینست که این حرف
سفیهان محض بهتان است در کتب فقه تصریح نموده‌اند که اگر شخصی را شبهه رو دهد و خواهد که
بار دیگر رو دهد باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عقده او بگشایند اما اگر بدل تحقیق و تفتیش
مرتد شود سزای او قتل است بالجمله تحقیق احکام اسلام مشروع است نه ممنوع آری اگر مجرد استهزا منظور
باشد حکمش دیگر است والله که اگر اندرمن را تحقیق اسلام ملحوظ میبود هرزه درائی نمی‌نمود جز
حرف اکرام که آئین کرام است نمی‌شنود هرزه جائی دیگر است و فرزانگی دیگر است تحقیق جز
تحقیق + هیچ تحقیق سزای تحقیق + اندرمن بعض آیات قرآنی چنان است که جز خدای
تعالی هیچکس نفهمد و آن آیات مستاز نیست بیش آن مردم را در شک می‌اندازد الخ بت شکن
اندرمن در صفحه ۲۶ - اعتراف دارد که بید در بعض مواقع جانورهی چند را ذکر کرده ذبح آنها
موجب ثواب شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنا برین اعتراف توان گفت که بید مردم را در شک
می‌اندازد چه جائیکه حکم گاو پرستی کرده است محتمل که مراد از گاو ذات شخص باشد چنانکه از اسپ
نیز ذات شخص مراد داشته برین تقدیر معنی گاو پرستی آن باشد که هر شخصی خود پرستی کند و بهمین

اعیان همه مقامات بید را شناس و تشکیک بید خود بحدی رسیده است که پیشوایان و رهبران
هنود نیز در شک و غوایت افتاده اند و داد تناقض داده اند چنانچه بر ناظران شرح شاستر
پیدا و هویداست **اندرمن** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بحدی اعلی است که فاضل و عالم نیز
بدرک آن نرسند تا بدیگران چه رسد و بدین حیله نقص را از خلق میپوشند بر تقدیریکه آیات هفت
یا هفتاد معنی داشته باشند معنی حقیقی چگونه پی توان برد **بت شکن** پسر و هم پدر فهم چگونه
باشد مراد علمای اسلام آنست که معنی اصلی قرآن همان است که از لغت و اصطلاح عیان است
اما برا ذهان صافیه حضرات صوفیه عجائب اسرار و غرائب بسیار جلوه مینماید که از قبیل فروع همان
معنی اصلی میباشد مثلا از یکدرخت میوه دار درختان بسیار بوجود می آید و ترددی رو نمی دهد
که اصل اینهمه اشجار یکدرخت است و حاشا که اشارات صافیه صوفیان و اسرار وافیه عارفان با
اصلی و حقیقی مخالفتی داشته باشند تا اشکالی رود یا ترددی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
آیات از هفتاد درگذرد و نامحدود شود خللی در معنی اصلی نخواهد فتاد بلکه شایان تر خواهد گشت
یکی از عارفان در تفسیر سوره فاتحه بیست مجلد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بعجز خود نموده
است و باید دریافت که در چهار بید لفظی نتوان یافت که بلفظی دیگر خلاف ضد نداشته باشد چرا
چنین نبود که بید خود معنی خلاف است و هم ازینجهت هر چهار بید را محجوب و مستور میدارند و غیر قوم
برهمن را اجازت خواندن نمیدهند اگرچه هنود باشند تا بمخالفان چه رسد و برین تقدیر عیوب آن را
اتفاق ظهور کمتر می افتد و بهمان عیبهای جدا خود چگونه بپوشند و در کتمان نقصان چرا نکوشند
که در هر تشریح جای ایشان پیداست و فوائد ایشان هویدا چنانچه در آغاز کتاب اندک نمونه
رفته شد خطا پوشی هم عطا + زانکه ترک فواید است خطا + **اندرمن** محمدیان
فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند الخ **بت شکن** علم و فضل تماشا گاه هنود خود عیانست
و فصاحت و بلاغت از نارسیدن از بیان و انشای بدیع او نمایان بحدیکه هر عبارتش و بهارتش
اشارت میکند بکمال او و بشارت می دهد نثر نثارش هم جا جلوه مینماید و شعر شعرش شعارش

از مطلع چند ور نظر می آید قصیده غرا که از عیوب لفظی و معنوی معرا است در آغاز کتاب او پیدا
و فصاحت آن بر همگنان هویدا و در کمالاتش شکی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
فصاحت از وی پرسیم ترسم که گوید این لفظ موضوع است برای هندوی که بجوری پروش لقب دارد
حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان عقیده دارند که زبان فصیح لسان عرب است و بس
ازینجاست که غیر عرب را عجم گویند و عجم بمعنی بی زبانی است و لهذا گاو و گوسفند را عجما میخوانند
و عرب مترجم بفصیح بیانی است بنابران بیان افصح البیان معرب باشد پس که با چنین جماعت
دم از بحث فصاحت زند باید که مدتی مدید علم صرف و علم نحو و علم اشتقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بدیع خواند و در هر یکی ازین فنون کتب بسیار لیل و نهار
دیده باشد تا شایسته آن شود که گفت و شنود با او بود اما با این همه شرط است که از قوم هنود نبود
و این گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان درشت
و کلفت و سخت مدتی بسر برد ظاهر حال او است که صفائی نپذیرد عجب باشد که با هیچ زبانی
برائت از فصاحت داشته باشد و تا ندانند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست با قیماند فصاحت
قرآنی که حریری همدانی داند که در چه درجه است جائیکه قیل و قال نتواند بود همه دانی چون همدانی باید
شاید چرا نیاورده وال لول آن ره نماید اندرمن خاصه حاکم عادل است که اگر در نسب
واقع رود بدکما ینبغی و تحقیقش پردازد و هر کس را جزا و سزا دهد بت شکن باید دانست که عبارت
چنین نیست که اگر در نسب واقع رود بدکما ینبغی بتحقیقش پردازد چه در سینه هند و خطای فاحش متفرد
پس مناسب نیست که ... شود و قطع نظر از خطای لفظی که حد ندارد از فخر هنود بپرسم که در جهان
زنا و قتل با همیشان بسیار رو میدهد و خدا می شود یا دشمن آن ... ستمکار مجرمان نمی نهد سبب
چیست از خدای اندرمن استفسار میرود که جرم شان را میداند یا نی اگر نمیداند تف بر حمق و جهالت او
و اگر میداند از دو حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و انتقام دارد یا نی اگر قدرت ندارد
نفرین بر عجز و بطالت او و اگر یارای سزا دارد بنابر اقرار اندرمن ظلم اندیشی و جفا کیشی بیش نیست

که در دورهٔ سنجک بعد از اتمام عمر لک ساله انتقام میکشند و در دور کلجک تا بصد سال مهلت میدهند
وعجب است که طریق ریاست وسیاست از انگریزان نمی آموزد که بمجرد تحقیق سزای بدکاران میدهند وهیچ
مهلتی درمیان نمی نهند وبفتوای اندرمن بدیهی است که خاصهٔ حاکم عادل اینست که اگر تخریب واقعه رود بعد
به تحقیقش پرداخته بی توقف انتقام میکشد وهرکه چنین نیست بادشاهی را نشاید پس محقق شد که خدای
اندرمن که دور از عدلست لایق عزلست وظلم خدای هنود خود ظاهرست چه قاعدهٔ حاکم دادگستر عدل
پرور آن ست که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب نسازد نه آنکه مردم را ناگهان بگیرد و بعذاب
گرفتار کند وگوید که در دوری انزا دوار جرمی از تو دیده ام واگر بیچاره عذر آرد که من از ان
قالب خبری ندارم عذرش نپذیرد و سوم گناهی که مجرم نداند که چیست مکافات آن خود نکوکاریست
اندرمن عمل شئی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد بت شکن این سخن نیز
بر غباوت اندرمن دلالت دارد چه گمان او چنان ست که گویا طریق وزن روز شمار بعینه آئین
وزن بازارست حالانکه لازم نیست که بر همین نمط باشد واگر تسلیم داریم که آئین میزان وموزون
بر همین وتیرهٔ دنیا باشد گوئیم که اگر اعمال به صورتی مثالی بخشند وبسنجند چه جای استبعادست نمی بینی که
روح در ذات خود کمیتی ومقداری ندارد وقابل آنست که متشکل بقالبی گردد واز این همه قطع نظر
جای آنست که نامهٔ اعمال را بسنجند وکمیت آن ظاهرست وحدیث نیز بهمین معنی اشعار میکند اندرمن
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجزای آن شخص ماکول نیز در ضمن وی
بدوزخ خواهد رفت اگرچه سزاوار جهنم نباشد واگر به بهشت رود اجزای انسان ماکول نیز به بهشت
خواهد رفت اگرچه سزاوار آن نباشد بت شکن بپاس خاطر اندرمن گوئیم که مذهب هنود آنست
که هر رنج وراحتی که ببدن میرسد جزا وسزای قالب گذشته میباشد واین عقیدهٔ اصلی او دهیه اگر
کسی بر مردم خواری مداومت نماید از دو حال خالی نیست برنج والم بسر خواهد برد یا بناز ونعم بر تقدیر اول
اجزای این شخص ماکول معذب خواهد بود اگرچه سزاوار عذاب نبود وبر تقدیر دوم اجزای شخص ماکول
بناز ونعم خواهد بود اگرچه مستحق تنعم نبود واگر گویند که نزدیک هنود لازم نیست که قالبی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوییم برین تقدیر ظلم خدای هنود واضح تر خواهد بود چه قالب گناه کرده را گذاشتن و قالبی دیگر را بجای آن معذب داشتن جوری صریح است و جسم عبادت پرداز را محروم گردانیدن و جسمی دیگر را بناز و تنعم رسانیدن آیینی قبیح و طرفه اینکه جسم اول تا زیر رنجها می ورنجها می بیند و هیچ جهی به هیچ وجه نتوانند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر سه قسمت است یکی اجزای صلبیه که اعضای او از آنها تکون یافته دوم اجزائیکه هر لحظه بفنا می رسد و تحلیل می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت غذای هر روز هم ازین جهت است و اگر حساب اجزای تحلیلیه هر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر بار بار ها می رسد سوم اجزائیکه سبب آنها وارد شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری اجزای بعث و حشر کافی است و لازم نیست که همان اجزای اخیره محشور گردد و باید دانست که این اشکال طبعزاد اندرمن نیست چنانچه از کتب کلام پیداست که این سوال مع جواب مذکور و مسطور است و همچنین قیاس دیگر شبهات او او نیز اکثری از رساله های پادریان و برخی از کتب اسلامیان فراهم آورده منسوب بخود کرده است ورنه بیچاره هندوی چه باشد که اشکالی از خود تراشد اندرمن در قبر جای دم زدن نیست حیات چگونه هست دهد بت شکن خدای حقیقی را که قادر مطلق است بر خدای هنود قیاس نباید نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی جای دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او شرط حیات نتواند بود آری خدای اندرمن نیارد که کسی را بی دم زدن زنده دارد یا از دم زدن بار سیاه از کار رود و رنگ اقتدار نشود و ازین سخن قطع نظر جای لنشت که از منافذ زمین هوای کافی بمرده رسد چه زمین منفذها دارد ورنه آب بزمین فرو نمیرفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل اسلام نه آن است که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت بدم زدن افتد بلکه اعتقاد برین است که روح را با جسم و موضع قبر علاقتی و نسبتی باقی می ماند که بوساطت آن علاقه ادراک تنعم و تالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی ممکن است و نظائر وصول اثر و لحوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پیداست و معلوم است که اری

که کاناس نام دارد چون هر دو برادر در مشرق میگزد برادر او در مغرب متاذی و متالم گشته
بر فور می میرد و در بارهٔ عذاب قبر تصویری دیگرست که امام غزالی در قلم آورده و مولانا
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن هر دو تحقیق فکری عمیق میخواهد حالا
عقل مخاطب خود معلوم ست اندرمن و نیز دور از قیاس ست که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان و جن نشنود بت شکن اگر امور مستبعدهٔ هندوان بر نگاریم
کاغذ کجا آرم الله الله سفیهی که بنای دینش بر مخیلات شاعران و موهومات بنگیان و تخیلات
بیحد و پایان ست هم از استبعاد میزند شرم و حیا را پس پشت می افکند و طرفه اینکه ایمان
آنهمه محالات از اصول دین هنودست بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن و انسان و شنیدن
سائر حیوان منقول ست چه اهل اسلام آن را خبر واحد مظنون میشمارند و معتزله را که انکار آن
روا میدارند کافر نمیدانند اندرمن آورده اند که مجوسی نزد فقیهی آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پیغمبر شما گفته است که هر که به قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میسوزد فقیه گفت بلی مجوسی
گفت اینک سرهای پدر و مادر و برادر من ست و اثری از سوزش در استخوان نیافت فقیه برخاست
و قطعهٔ از آهن و سنگ نزد مجوسی آورده گفت که دست بنه اثری از گرمی مییابی گفت نی باهم
فقیه گفت این آهن بر سنگ بزن مجوسی چنان کرد آتشی بلند بر آمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین هر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این ست چرا انکار میکنی شاید که درین سرها نیز
مخفی باشد و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که اینچنین آتشها در هر شی موجود ست و برین تقدیر
لازم می آید که هر حیوانی معذب باشد فقیه چون این سخن بشنید سر در پیش افگند بت شکن
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد و چه سخن تمام ناشده راه مکان مخصوص خود گرفت تتمهٔ حکایت
آن ست که چون مجوسی این حرف بیهوده از جهت نافهمی بر زبان آورد فقیه بآن سفیه گفت که
ای پلید این قدر نمی فهمی که طریق بحث این ست که اصل مبحث را نگذارند و رو بجای دیگر نیارند و از مقولهٔ
خود نگریزند و بهانه نیز سبب خود دستگیر نکنند دعوی چنان داشتی که اگر اندرون چیزی آتشی باشد وجب

که بوقت مس وی محسوس شود و اگر بوقت سست رسانیدن حرارتی مدرک نشود یقین باید دانست
که درین چیز آتشی هرگز نتواند بود و چون تجربه درمیان آمد آن دعوی که کرده بودی از کار رفت
آتش الزام در پنبهٔ آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و ترا جز اقرار چاره نماند و چون دران
بحث بسیار سوخته گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته درگذشتی باقی ماند بحثی دیگر که با آن بحث سروکاری
ندارد و آن این است که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم است اهچنین آتش در هر حیوانی مضمر
است حالانکه معذب نتواند بود جوابش آنکه عدم تاذی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیریست
که از حد اعتدال درنگذرد و اگر از مرتبهٔ اعتدال درگذرد هر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود نمی بینی که چون در اندرون انسان آتش نهان زیادت پذیرد چه قدر طپیدن گیرد
گو محسوس دیگری نباشد مجوسی چون این سخن بشنید مسلمان شد اندرمن اعضای آدمی بهره
از علم و دانائی ندارند گواهی چگونه دهند الحجت شکن اگر مقصود قبلهٔ هنود آن است که
اعضا درین دنیا ادراکی و شعوری ندارند با وجود چنین حال گواهی نتوانند داد گوییم عقیدهٔ اسلام
نه این است که اعضای ایشان همین حال خواهند ماند و شهادت ادا خواهند کرد و اگر مراد او آن است
که خدای تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را ذی علم و ذی شعور گرداند گوییم که خدای حقیقی را که قادر
مطلق است بر خدای هنود قیاس نباید نمود خدا اینکه دماغ را شعوری مخصوص داده است و در قوای
ظاهره و حواس باطن ادراکها و شعورها نهاده است قدرت تام دارد که شعوری باعضا سپارد
اندرمن حسد و بغض که فرع کمی و بیشی درجات ست بهشتیان باهمدیگر خواهد بود حجت شکن
قبل ازین محقق شد که قانون الهی آنست که در جهان مراتب خلوص و مدارج خصوص جمیع مکلفان
ظاهر و باهر گردانند تا هر یکی مرتبهٔ استحقاق و درجهٔ خلوص و وفاق خود بداند و بر دیگران نیز صدق
و صفای او محجوب و پوشیده نماند و همین اظهار مراتب قابلیت را ابتلا و آزمایش تعبیر میفرمایند و چون هر یکی از
بندگان حق درجهٔ خود و درجات غیر خود را در دنیا و روز جزا آگاهی دریافت بعد حصول نعیم و حصول
رتبه حسد و غبطه و بغض و حسد نخواهد گزید و چون طریق جزا و سزای الهی هندوان آن است که همین دنیا را

دار الجزا اگر دانیده هندوان را جزا و سزا میسر ساند و هنگام راحت و رنج و فقر و غنا و صحت و مرض و عسرت
و عسرت هیچکس را معلوم نیست که سبب چیست البته با همدیگر بغض و حسد دارند و هندو بی نوا بیننده آن
اغنیا رشک می برد و حسرت میخورد و هیچ نمیداند که حال قوالب سابق بر چه وجه بود و اعمال او و اشغال
غیر او چگونه روی نمود و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت ست عرفانی کامل
و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال ست که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کماهی محل بغض
و محلی از رذایل نباشند و چه جای آن ست که ارباب صفا و اصحاب وفا حسد و بغض روا دارند اگر گویند
که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و قبله عارفان و والی بهشت هندوان ست رند لاابالی
و از صدق و صفا خالی ست چنانچه از تن او هزار دیده مثالی چون چراغان و والی بر گلکنان پیدا ست
و صورت بازی او بنا بر تلاش زنان برهمنان هویدا احوال دیگران چیست و صاحب صفا کیست گوییم بهشت
مسلمانان دیگرست و والیان و ساکنان آن دیگر نه چه صفت جنت هندوان برین نمط ست که بانی
آن زانی و والی آن لاابالی و وصل آن بی حاصل و طالب آن به مطالب مایل آن زایل و قصور آن
آباد و قصور و حور آن مهجور و مسرور آن مغرور و غنای آن عنا و فنای آن فنا و ولای آن بلا
و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن عاهت و نعمت آن نقمت و شکوه
آن شکوه و فضل آن فضول و قبول آن نامقبول ست چنانچه بیان این اوصاف در کتب هنود مسطورست
و مهابهارت در بیان تولد بهیکم پتامه خبر میدهد که معبوده هنود شری گنگا خود را آراسته
و پیراسته پیش پدر راجه سنتن رفته بر زانوی او بی محابا نشست و سخن در پیوست که منم گنگا
بر تو بجان شیدا گفت در عقد پسر من سنتن باش گفت من او را میشناسم که روزی من و او هر دو
در بهشت بودیم که زانوی من برهنه گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کرد شهوتش
در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته بدنیا شتافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
عقد را به سنتن قبول کرد و شرط نمود که هر کاری که از من رو دهد انگشت حرف گیری بران ننهد نقض
چون فرزندی از گنگا میزاد گنگا ست بقتل میکشاد و در دریا می افکند همچنین هفت پسر بدریا بخشید

تا باز بجنت تواند رسید از ین روایت پیداست که جنت هندوان محل جرم و عصیان
و مجمع بدشهوتان است و زوال نعمت آن عیان است و معبوده هندوان ده چه حیائی دارد
که بزانوی مرد بیگانه بیجا بانه نشسته حرف شوق میگوید و وصل او میجوید و بهشتی طرفه است
که جزای قتل فرزندان بیگناه است و قصه سودرس و زن او در آغاز کتاب گذشت
که دیوتی و فحبگی موجب وصول آنها در بهشت گشت چند نگارم که فکر اختصار دارم
اندرمن در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از آنجا رانده نشدی
بت شکن منشاء این ترانه توهم هندوانه است گویا واهمه هند و چنین و هم متبر اشد که وهم
انام در اختیار مکان و مقام میباشد حالانکه مکان را در قرار و دوام تمکین خلق نیست بلکه در قبضه
اختیار مالک مقام است و خالق دار السلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه داخل خلد شود
تا ابد بیرون نرود نه آنکه هر که در آید هر گاه که در آید همیشه بپاید و اگر مقام آدم علیه السلام بستان
دیگر باشد چنانکه بعضی از اقوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هند و بیهوده تر خواهد بود اندرمن
داعی بهشت کسیکه عیش و عشرت و لذت نفسانی را منتهای عبادت گمان برد و بهر حصول بهشتیکه
سر بسر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند بت شکن خوشا بهشت و الا بهر
که روضه رضوان که جامع مطالب جسمانی و مآرب روحانی و مناصب عرفانی و مدارج
دیدار ربانی و معارج تقرب سبحانی است منتهای مشقت این دار فانی که روزی چند پیش
نیست گرداند و در خلد جاودانی که شراب تو طهور و سرشتش جلوه نور است تا ابد بماند و وا
بر بهشت پست فطرتی که از تقلب قوالب نیاپی فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از
زندانی بزندانی شتابد و نفرین بر بهشتی که و ایش چنان لاابالی باشد که شاه و لوتا یا
و قبله عارفان شده و رتبه ولایت و منصب لا یافته با فی زنا کرده معزول و مخذول افتد
و کرورها سال از قالبی بقالبی افتاده با منصب خود رسیده بصورتهای گوناگون در تلاش
زنان بر شان و بدر گردد و وقت برمعبودیکه او نیز از تقلب قوالب بمصائب کالبدهای نو به

نجات نداشته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده راه سیناگرداند و مدتی مدید آن
در قبضهٔ بیگانه هشته و در فراق و اشتیاق کوه و صحرا پیماید و چاپلوسی بوزینگان نماید تا مگر دلارام
بدست آید ای عزیز خالی از تمیز در دین هنود نجاتی نتواند بود نمی بینی که تو نیز بزعم خود از ازل
تا ابد هم از زندانی بزندانی شتافتی و در آن قالبهای نامحدود و کالبدهای نامعدود که شمار آنها
متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی بیشعوری امید داری که درین قالب رستگاری
خواهی یافت و چشم مدار که درین دنیای بیمدار و دار ناپایدار عشرتی رو دهد که عسرتی در آن مضمر
نباشد و امید مدار که در قوالب بی راحت اقسام جراحت دل را نخراشد حال ابدان بدان ماند که بدی
از بدان خود را از زندانی بزندانی رساند زندگانی زندانی چیست و در دنیای پر مضرت مسرت
نصیب کیست **بیت** درین ابدان چگونه شادمانی * که هیچ از زندان شادمانی + اندرمن
برهمنان هرچه میکنند بجای حق میکنند **بت شکن** برهمنان هرچه میکنند ناحق میکنند و بیان
آن در اول کتاب گذشت **اندرمن** دیدار خدا بدیدهٔ سر چگونه تواند شد که موقوف بر جهات و جها
مرئی و امثال آن است **بت شکن** عقیدهٔ مسلمانان آن است که قوت باصرهٔ انسانی بر همین
آئین دنیوی ثابت مانده دیدار حق نخواهد دید تا وتیرهٔ عرف و عادت دنیوی سرمایهٔ توهم توان
گردانید بلکه محقق آنست که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق بباصره خواهد نمود
که محتاج جهات و امثال آن نخواهد بود و خدای هنود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار
هنود تواند گشود و لاجرم خاتمهٔ هندوان بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم استعداد دیدار
یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود ارباب عرفان و معبود اصحاب ایقان است ختم احوال
و اعمال اهل اسلام بوصول دار السلام و حصول مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمال و ملاحظهٔ جلال
خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله و صحبه
اجمعین *

## اندرمن باب دوم در جواب اعتراضات که صاحب تحفة الهند بر هندوان

**ہنود ہ بت شکن** اصل مقصود جواب ہذیان اعجوبہ ہنود بود کہ گذشت حالا آنچہ
تبع آنست مذکور خواہد گشت اما وظیفہ آنکہ بعبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
سابق حوالت رود باید دانست کہ ہر چند این باب را جواب اعتراضات مولف تحفہ قرار داده
است اما صواب نیفتاده زیراکہ عجب عجیب امری چند راکہ رعایت آنہا ضرورست فرو گذاشته
و خلاف آنہا روا داشته یکی آنکہ غرض تالیف صاحب تحفہ نفہمیده است کہ چیست و مخاطب
او را ندانسته کہ کیست و چنان گمان برده است کہ گویا بحث معترض با ہمین معتقدان بید و شاستر
در حق اصول ست و بس حالانکہ نظر مولف مذکور بر ہمین امر مقصور نیست بلکہ مطمح نظر در ہر
موقعی بر نہجی دیگرست جائی پیش نہاد ہمت او آن ست کہ اصول بید و شاستر را از بیخ برکند
و در مقامی دیگر غرض او چنان ست کہ مذہب چارباگان برہم زند و در محلی ملحوظ او آن ست
کہ ہر اعتراضی کہ عوام ہنود بر امتان جناب احمد محمود صلی اللہ علیہ وسلم از جہت سفاہت میکنند
باطل سازد و ہنگام الزام بمعتقدات ہمان عوام پردازد پس در امثال این مواقع بر صاحب
اعتراض طعنہ نتوان زد کہ عقائد عوام خارج از اصول ہنود ست و رد اصول ہنود بقول
عامیان نامحمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود ست نه طعن اصول ہنود و پیداست کہ الزام
ہر مخاطب بر حسب عقیده او باید و خروج از اصول التفات را نشاید چه ہر کلامی را مقامی دیگرست
و ہر حرفی را صرفی مقرر **دوم** آنکہ عزم بحث و الزام در ہر مقام بر حسب مذہب و مشرب مخاطب
باید نه از ایراد اقوال مخالفان او کاری گشاید و غایت وقاحت ست کہ باب دوم را بجواب
اعتراضات مولف تحفۃ الہند مشحون سازند و ہنگام الزام بروایات شیعیان و عیسائیان
و خارجیان و امثال ایشان پردازند **سوم** آنکہ عجیب تر مصیبت عادتی طرفه دارد کہ بر معترض
واجب میگردانند کہ در بحث ہنود سخن از غیر چار بید و پنج راتر و مول رامائن و مہابہارت نرانند
و غیر اینہا را قابل التفات نمیدانند و ہنگام جواب ہر کتابی کہ میخواہد می نماید گاہی گیتا و گاہی
بہاگوت و گاہی بر این اپنسید است و گاہی بغیر اینہا چنانچہ خواہی دید پس گویا کہ بزبان حال

مترجم باین مقال ست سوم تغیر اینها که نه لایق بقبول و نظر ست بهرمن معتبر و بهر تو نا معتبر ست چهارم آنکه در
اکثر مواضعی که معترض بر رد اصول هنود پرداخته ست عجیب بیچاره فروع ظنیه اهل اسلام را در جواب ساخته و پیدا
ست که اگر زید اصول یقینیه عمرو را از بیخ بر کند و عمرو بعض فروع ظنیه زید را در زعم خود بر هم زند حال هر دو بریک منوال نتواند بود چون این هر
چهار گانه ثبت افتاد در جوابات هنود بطریق اجمال استاده و باید دانست که هر جا که اندرمن
از فقه سخن میراند معنی هیچ مسئله نمیداند و خود را مضحکه علما میگرداند و خود چه جای فهم هنود ان ست
که فهمیدن مسائل کار آسان ست چه فهم احکام جزئیه بقواعد کلیه منوط ست و بعلم اصول فقه مربوط
و با استحضار مصطلحات فقها مشروط و در غایت شوخ چشمی ست که ضوابط احکام ندانسته سخن از فروع راند
اندرمن قسمی دیدن و پروریدن و هلاک گردانیدن که بر بهما و بشن و مهادیو تفویض شده
چه جای استبعاد ست چه عقیده اهل اسلام نیز در حق میکائیل و عزرائیل بر طبق همین عقائد ست پس گفتن
اعتقاد و تفویض ایجاد و ابقای عباد عین شرو فساد ست و محض کفر و الحاد و به براهین سدیده
و وجوه عدیده باطل ست و قایل آن از عقل عاطل یکی از ان دلائل اینکه معتقد این قول فاسد
قادر مطلق را معطل و مهمل میشمارد و جانب حق را مرعی نمی دارد بلکه مجبر و قدرت حق نیز متحقق نمیشود
تا تخلیق خلق چه رسد چه لازم نیست که هرکه آمر باشد قادر باشد نمی بینی که پدر پیر پسر جوان را بکار و
امور میگرداند و خود وقت کار عاجز می ماند و زن دلخواه شوهر قوی ستمگاه را به بعض معاملات
بر میگمارد و خود قدرت آن ندارد دوم آنکه این عقیده نکوهیده عقل را از اثبات حق تعالی مستغنی
می سازد چه غایت جهد خرد آنست که چون نظر بمخلوق اندازد با ثبات خالق پردازد هرگاه در نقوش
بنگرد به نقاش پی برد و بنا بر اعتقاد نظرش جز بر برهما نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
نتواند گشاد و هر آئینه جزم خواهد کرد که چون برهما خالق عوالم ست اثبات فضول معقول خدا بود
خلق و ایجاد کمال ست و ابقا و افنا سهل سوم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
حقیقی و خاصه وجوب حقیقی ست و خاصه هر شی در غیر آن شی موجود نتواند بود مثلا اختیار و قدرت
کتابت خاصه انسان ست و اثر شعور و اراده و حرکت اصابع و غیر آن پس هرکه چنین گوید که قلم نیز

صاحب این شان است یعنی کلام او آن است که قلم نیز انسان است و اگر گوید که فلان کس قلم را
بعد از کتابت نوشت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و تفویض شعور و اراده
و حرکت بنان پرداخت پس سه اینهم است انگشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
و وجوب حقیقی محال است چنانکه قلم را اختیار کتابت و قصد از آن سپردن بدون تسلیم شعور
و اراده محض وهم و خیال است چهارم آنکه این کفر و اتحاد معبودیت سبب کل را باطل و ذات را
از استحقاق عبادت عاطل میسازد چه بر تقدیریکه برما خالق بواسطه و موجد بالذات باشد
و بر هر آستانها بالواسطه و بالغیر تفاوت در عزت و یک مخفی نتواند بود و ترجیح قریب بر بعید جلوه خواهد نمود
فی المثل اگر سلطانی گنج خود را بامیری کرامت نماید و او بر مردم انعام فرماید هر آئینه مستحق اکرام همان
امیر صاحب نصیب انعام خواهد بود نی فی غلط کردم بنابرین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغو است
و الوهیت بیش نیست زیرا که تسلیم منصب معبود چه سبب اعتقاد خود نتواند بود الا بعد غایت
استحقاق و تعبد شاق و تکلیف ما لا یطاق و بدین تقدیر هم آستانها را تقدیری رسانده که برما
منت نهد تا بدیگران چه رسد و ظاهر است که اکرام مقابل انعام است و وجوب طاعت و سجود
فرع استفاده وجود است و اطاعت نوبان بر حسب احسان است فرسی از روی فرست چه
خوش گفته است که نه از تو جو و نه از من دو باقی ماند اعتماد اسلام و در حق بعضی از ملائکه
کرام حال آن این است که خلق ارزاق خاصه قادر علی الاطلاق است و ایدرا از جان [illegible]
بردن که نه از قبیل خلق و تکوین است مسلم بمیکائیل است و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
خواص الهیت مفوض عزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن یکی برای غیر حق روا دارد یا امر
از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مختصه جناب صمدیت در ذات ما سوای حق
متحقق پندارد عقیده اسلام از زمره مشرکان بیام خواهد بود اندر من [illegible] نزد [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام خلیفه خدا است [illegible] خلافت در حق ایجاد کر خاصه رب العباد
[illegible] خلافت [illegible] که از بندگان نیز رسیده از کجا اندر من صوفیان قائل اند

بقسمت ذات الهی **شکن** زهی تهمت واهی و بفرض محال اگر عقیدهٔ صوفیه تقسیم ست
نزدیک مولف تحفه قابل رد و عدم تسلیم ست و اگر بمعنی اظهار تعینات ست چه بیم آری الهیان بعض
صوفیه را عقیده آن ست که جز ذات بسیط موجود و محیط بر همه ہست در ذات خود متعدد و متکثر ست
نه آنکه ذات قیوم مقسوم ست **اندرمن** صل اهندوانی که قایل تثلیث اند خدای ممتاز از دیگر
ثابت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا ست و تربیع و غیر آن نزد ایشان محال ست
و تثلیث خود در هر شی مرئی باعتبار ذات و شکل و قوت موجود ست و با این همه وحدت آن شی
محقق و مشهود **شکن** این حرف کاسد بدو وجه فاسد ست یکی آنکه اگر مراد آن الهیان
چنان ست که خدا مرکب ست از سه جزو و مجموع مرکب فرد واحد ست برین تقدیر عقیدهٔ اینها جهل
مرکب ست چه از بید نقل شد که خدای تن قسمت ندارد پس آن فرقه نیز از کافران بید خواهد بود
و اگر غرض اینها این ست که همان ذات بسیط نظر بعلاقه برهما خدای دیگر و بنسبت علاقه بشن خدای دیگر و باعتبار علاقه مهادیو
خدای دیگر ست رد آن گذشت و نیز برین تقدیر با دیگر فرق هنود مخالف نخواهند بود پس احتمالی نماند
الا عقیدهٔ ثلثه خدای ممتاز و همین ست شرک و کفر و آنچه گویند که در هر شی مرئی سه چیز موجود ست ذات
و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق ست عین الحمق و گمرهی ست بوجهی چند یکی آنکه قیاس و تخمین مفید
یقین نتواند بود دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی ست و بس
سوم آنکه می پرسیم که آیا در شی مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جز آن می پنداری یا خارج ذات
از قبیل صفات می شماری بر تقدیر اول لازم آید که خدای خود را مرکب گوئی و کفر بید جوئی و بر تقدیر
دوم همین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیز
از صفات خارج نشد و پیدا ست که صفات الهی نامتناهی ست برین تقدیر آلهه بی شمار اند نه همین سه
یا چهار چهارم آنکه در هر شی مرئی زیاده از سه چیز موجود ست هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه
و شکل و مقدار و جز آن بنا برین تثلیث و تربیع و تخمیس نیز متحقق شناس **اندرمن** صفحه ۱۰ تا ۱۴ هنود از
جسم اوتار را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق ملوث بعیوب جسمانی گردد

و کراهتی نتواند شد و هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی نتواند کرد و منقصتی بر روی کار
نتواند آورد و علاقه او با قالبش مثل تعلق روح با کالبد است چه جسم محدود است و سپهر کل
غیر محدود و این علاقه سری است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از آنها قاصر است **بت شکن**
عقل اندرمن چه از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منسوخ نگفته است
که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار
نباید برد و دروغگو را حافظه نباشد بالجمله اینجا نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علاقه او را
مفصل بر سر بیان باید آورد ورنه در کار الهی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکند مبنی
بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل آنجا قاصر است و فکر انسان فاتر و چون ابطال
اقوال مخبر شود که اینجا ثبت شود در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
که اینجا روح را محدود فرموده در صفحه یکصد و سوم تحریر شده که هر چه محدود است حادث الوجود است
پس روح نیز حادث و فانی خواهد بود نه واجب و جاودانی چنانکه بابی بیداز روی نادانی گمان
برده است صد حیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجز ادعا هم شود چیزی نیاوردی
قصد تو اثبات اقرار شود + حجت این چند گفتار شود + **اندرمن** ص ۱۱۵ خوک
در نفس الامر هیچ کراهت ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته کراهتی که هست از آن است
که چرکین میخورد و در مقام نجس می نشیند و خوکی که چنین نبود کریه نباشد ورنه فرشتگان نیز
که بصورت عقاب و فرس و گاو اند کریه خواهند بود **بت شکن** به لیلی طرفه ثابت شود
که خوک در نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل باهر است
اما برین تقدیر لازم می آید که اگر خدای ما روزی در گوه سگ بروز نماید قباحتی نباشد چه اگر اندرین
در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست کراهتی نیست چه آن نیز
مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر ازین قطع نظر خود اقرار کرده است که چون خدا او
تعلق جسمی می پذیرد ترک عادات جسمانی نمی گردد برین تقدیر عادات خوکانه چگونه خواهد گذاشت

در مقام تجنیس جا کردن و نجاست خوردن حیوان مرغی نخواهد داشت و حدیثی که در باب شکل
بعض ملائکه شکل گاو و اسپ و عقاب و جز آن نقل کردی از کجا آوردی و چگونه صحیح شمردی و قطع
نظر از آن درمیان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نتواند
بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تو ظاهر است که در زمین بود و معاذ
قابلی که مهر زا و شد ترک نمی شود و غذای خوکانه خود میدانی که چیست انکار کیست اندرمن
۱۱۸ - در بالمیک را این لفظ وار دگردیده است که حمقا نفهمیده اند معنی حقیقی آن است که ر محید ز خواهر
راون را گفت که لچمن زن خود را همراه نیاورده است نزد او برو تا شاید که ترا زنی گیرد و سبب
بینی بریدن او آن است که سیتا را ترسانیده اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این اعتراض
بمسلمانان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میشمارند چه برین تقدیر دزد و زناکار و جز آن خواهد بود
بت شکن لفظ سهو و نقل باید نمود ورنه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که ر محید رسیدا نسبت
که لچمن آن زن را در عقد خود خواهد آورد یا نی اگر سپید نسبت خدا چگونه بود و اگر سپید نسبت
که هرگز نخواهد کرد با خواهر راون مسخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود بخدع چه حاجت فتاد
و چنین خدع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت خدع را در حرب اهل اسلام کرده نپنداشتی
و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که دروغگو حافظه ندارد و نیز اگر مجرد
ترسانیدن بینی بریدن واجب شد گاو و بدخو را نیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین مار و کژدم را
بمجرد قصد گزیدن هلاک گردانیدن مناسب باشد و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بینی او نیز بباید
باید برید و این احکام را در بید باید نوشت ورنه تخصیص مجوبه خدای هنود دلیل تعصب خواهد بود
و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدای اندرمن
جسم بی حرکت را حرکت داده روان میسازد و بندگان در هیچ کاری اختیاری ندارند و جسم بی حرکت را
حرکت داده روان ساختن در وقت زنا مخفی نتواند بود و نیز با اعتراف بید خدای هنود
پس عین زنا و عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین پلیدی نجاست خواهد بود اندرمن ۱۱۹

نی نوازی ازو هی بیهوده است و پرستش در آب رفتن خطا از آنجاست که کشتن بحقیقت زنان پرستش بود
و ستایش آنها تماشا کرده در آنها نه وجه کشتن نبود پس او را با نوهی از آن باید فرمود **بت‌شکن**
سوال از همان ست و جواب از ایشان چه غرض معترض آن بود که کشتن نه نواختن [illegible]
فراهم ساخته داد شهوت رانی میداد و نی نوازی برای شهوت طرازی عشقبازی [illegible]
جوابش اینکه نی نواختن از روی بیهوده جایز نیست ظاهر است مقصود آنچه مینمود چنین خواهد بود که نی نواز
مقصود عشقبازی چنین حکم بیهوده است و آنجا از بیهوده مسئله هی پرسیم که چون کفاره زنیکه برهنه
در آب رود این ست حکم زنیکه در نظر مردهای فی حالها عریان شده باشند برچه آیین است غالبا
سزای بیشتر از حکم بیشتر خواهد بود و آن این ست که آن زنند و زن پیش مردهای چند رده و طالب
شهوترانی شود تا کفاره او دادنید و عقده او کشایند **آذرمن** [illegible] عاشق شد
**بت‌شکن** خطا یابی بجواب این حرف ناطق شد و حرکات القاوت که تالیف شیعی ست
در جواب معترض سخن آوردن و موجب الزام وی شمردن تماشا دارد **آذرمن** ۱۲۰ - آنچه حبیب السید
میگوید که رام و پرشرام هر دو مدعی خدائی بوده اند باید که هر دو خدا باشند جوابش آنکه محمد و عیسی
و هود و هر سه مدعی بوده اند همه را پیغمبر باید شمرد **بت‌شکن** منشاء این الزام [illegible] فهم ست چه
غرض حبیب السید آن بود که قدرت مطلق شرط خدائی محقق ست و آن در ذات هر دو مفقود
و عجز در هر دو مشهود ست پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط نبی محقق اعجاز محقق ست اگرچه گاهی
عجز هم رو دهد و اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی مآب معدوم و در [illegible] نتواند بود [illegible]
اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رامچند ثابت باید نمود و اگر الزامی خواهند [illegible]
اعجاز متواتر محقق برای هود و امثال او اثبات باید فرمود و خدا آنکه اعجاز هود و غیره
بسندی ضعیف ثابت شود تا بتواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت [illegible] نتواند بود
**آذرمن** ۱۲۳ - بودن راون ستیارانه واقعی بود بلکه رامچند مثل او پیدا [illegible]
راون در ربوده سیتای اصلی در آن فی النار بوده [illegible] و بعد قتل راون نقلی [illegible]

آسمانی جلوه نموده و این خبر در رامایَن تلسی داس و ادهاتم رامایَن مسطور است و بنا بر چنین خرق
عادات لازم است که ایمان برام آری بت شکن و چه شوخ چشمی است که معترض را
ملامت میکنی که غیر چار بید و پنج رات و مول رامایَن چرا معتبر می پندارد و خود ادهاتم رامایَن
و تلسی داس را این رهبر میسازی و از قطع نظر آیا درین باب از رکهیشر حکایتی و یا از مردمی
که وقت دخول سیتا حاضر باشند روایتی هست اگر هست از رام که شنید یا دخول که دید
و سلسله روایت تا المیک نرسیده وسائط رسید و راویان چه کسان بودند مولد و مسکن ایشان
کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سائر احوال چگونه و سلسله صحیحه یکی بوده است یا بیشتر
از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم تعدد بر دو سلسله متصور است یا نی بر تقدیر
اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل بحدی است که کذب مجموع محال باشد یا نی
بر تقدیر اول متواتر و قطعی است و بر تقدیر دوم ظنی است بیار و بیار و خبردار باش + و گرنه
بر دو چشم ها میتراش + و از قطع نظر در رامایَن فرموده کور است که لچهمن با وجود دوام حضور زین
امر دخول واقف نبود تا بدیگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میداشت بالمیک
البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر واجب می انگاشت چه با وجود اندیشه عیب جوئی مخالفان
در حق جانانه محبوب هندوان چنین امر واقع و نافع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
نگاشتن کار ابلهان است آری ساده لوح افتاده مردم اجودهیا که دران زمان موجود بودند سیتا را
ربوشتی فهمیده بودند و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل راون می نمودند اگر این اعجاز
می دیدند بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرا می ورزیدند طرفه تر اینکه آنقدر هرزه می پوئی
که از بندگان خدای یکتا ایمان رام سیتای جوئی با این غیر شمندی دعوی خداوندی تنها
دارد و اگر ازین همه درگذریم گوئیم حیف است که خدای تو آنقدر فریفته زنان بود که بفراق
سایه زنی کوه و صحرا پیمود و خانمان های محدود ویران نمود و صد هزاران خاصگان بیگناه
هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین تا آسمان رسانید و طرفه تر اینکه سیتای اصلی را از غار

ستمگاری بیگناه در بیابانِ هولناک افگند و وقتِ واپسین چون گناه خود را معاینه دید طریقِ نجات
از پسرِ خود پرسید میدانِ بیان فراخست و قلم نیز در بابِ سیتا گستاخ اما اختصار بکارست **اندرمن**
نقل گیتی کردن در منوسمرتی ممنوعست وانچه جاهلان میکنند نامشروع **بت شکن** اگر نقل کردن
ممنوع میبود جماعتِ علمای شاستر منع مینمود حالانکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرزِ هجو
و توهین ممنوعست و بطریقِ عقیدت و تحسین مشروع و همین ست معنی منوسمرتی **اندرمن** نقالان
آن حالت مکرشن را نقل میکنند که هنوز کتخدا نشده بود **بت شکن** خیرست که اینجا اعتراف
نمودی که آنچه نقالان از حالت عشقبازی و شهوت پردازی خدای هنود نقل میکنند قبل از کتخدائی
بود گر ضرورت بود روا باشد * اما عجب ست که در حالت خدائی بود و در حالت کتخدائی
نباشد **اندرمن** ۱۲۴۳ - اعتراض روی درهم مکش و گوش بر حدیثم بنه الحمد **بت شکن**
باید دانست که صاحبِ تحفة الهند طعنه هنود را که بر مسلمانان در بابِ نکاح دختر عمو میزنند باطل گردانیده
ست و طاعنان را چند ضربتیان در خاک و خون طپانیده یکی آنکه ای طعنه زنان نزدیک شما
عقدِ دختر خال روا است این چه بی شرمیست و از اشلوک منقول پیدا است که هندوان جنوبی عقد را
روا میدارند و زنا نمی شمارند و هندوان شرقی و غربی نیز با ایشان مناکحت بر دو می کار می آرند
پس الزام بر ایشان تمام ست بلکه بجمیع هنود الزام توان کرد زیرا که فرزند کشن با دختر خال خود عقد
فرموده است و کشن شریک جشن بوده . دوم آنکه پاندوان که خاصگان کشن بوده اند همه در یک
زن شرکت نموده اند و کنتی منع نفرموده و این چه قلتبانی ست سوم کنتی از دیوتایان نسل خویش
اصلاً حاصل کرده و آن پاک گوهران از دیوتایان سبق برده اند این چه بیغیرتی ست چهارم آنکه
شری بیاس با زنان برادر زنا کرد و این چه بی پروی ست پنجم آنکه والی بهشت اندر دیوتا
با زن ابستاده داد زنا داد و از هزار فرج چشم تماشا کشاده و چندر به نگهبانی بر در ایستاده این
چه شرمناکی ست ششم رامچندر با وجود خدائی و علم و قدرتِ مطلق روا داشت که زنِ او را
راون ببرد و بعد قتلِ راون سیتا را مدتی بنابر طعنهٔ مردم در بیابان گذاشت و با وجود

عدمِ تیقّنِ عصمت او را طلب داشت این چه غیوری ست هفتم آنکه شما آلهٔ مهادیو را می پرستید
این چه بشریست هشتم بر شما آلهٔ مهادیو را که بجید بود مدتی مدید پیمود و عمر شریف صرف فرمود
آنچه معرفتِ برهم بود نهم تقلید عشقبازی خدای خود میکنید و آن را عین تحمید و تقدیس
می پندارید این چه فضیلت ست دهم مهادیو در خواب بود که آلهٔ او چون چوب بازیگران قیام نمود
و زنِ او بالای آن سوار شده بآسمان رفته نظارگیان افلاک را طرفه شعبده نشان داد این
چه تماشا بود یازدهم مهادیو در مجمع زنان برهنان متاع خود را برهنه وا نمود و نظارگیان را خوش وقت
فرمود آنچه باجرا بود تا اینجا الزامِ طعنهٔ زنان اتمام یافت حالا باید دانست که اندرین این همه
الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی چند را بدشنامی چند مقابله نماید اما در برابر الزام دشنام
چه بکار آید ؎ میر همه عمر ز الزام بالزامی بند + نتوان بست ز الزام بدشنامی چند + بیچاره چون
حجت و برهانی نیافت ناچار براه بدزبانی چند شتافت یکی آنکه کفار بایذای انبیای اخیار و ائمهٔ
اطهار پرداخته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار آزار اغیار نکشند درجهٔ تقرب
نتوانند یافت ؎ نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست + عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد + و طرفه
آنکه خود در کتب اوتار اقرار دارد که چون خدای هنود دوستان خود را از دستِ دشمنان در غایت
رنج و تعب می بیند قالبی میگزیند تا دوستان را به بیدار سرور گرداند و از غایتِ جفای اغیار
وارهاند اینجا نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اندرین مدتی مدید از دستِ مخالفان
رنجهای بجید میکشند و دشمنان بر سر آنها کفش ها میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و پردهای
آنها میدرند این چه بی شرمی هاست و از ین قطعِ نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیا شمردن روا باشد
خدای هنود را بی غیرت باید گفت و زنانِ او را نیز بی شرم باید شمرد چه ور را این نظر فرموده خواهند
درشت که ستیارا اون بزور برد و جفای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
هنود در گذشت ارجن تیرافگن شانزده هزار رانیان او را همراه بود که ازین زنان بر زنان حملهٔ مردان
آورد و بند و طوق و گوشواره و خلخال بدستِ خود از تن آنها گشاده بغارت بردند ارجن تشکر نکرد چه

کمان گوشه اختیار نموده تیر افگنی فراموش فرمود و حال پیغمبر ظفر مظهر خود پیداست که روزی
چند بر آزار کفار صبر فرموده آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نموده بیخ بعضی از ایشان کنده
و مردهٔ آن پلیدان را در مغاکی ناپاک افگند چنانچه اندر متن خود این مضمون را در کتاب نقل
کرده است و بعضی از ایشان در زمرهٔ غلامان جانفشان و عقیدت کیشان ارادت نشان
در آمدند و همه اغیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
عرب نخواهد بود حالا اندکی هوشیار شو و حال خدای خود بشنو خدای غیور معبود هنود را که
کشن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد و دست بناکاری و بد اطواری
و شهوت رانی و نافرمانی کشاد آخر کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که همه شنیده های او از کار رفت
و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ادبار که چون سنگ ادبار
بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده سست گشت و اندکی بهوش آمده چه می بیند
که بر سبزهٔ زمین در انتقام جان او بل همه خاندان او و جمیع جادوان او دشنه ایست بخون آغشته
بالجمله در شب بدبختی و غفلت پرستی پسر سر پدر و برادر سر برادر برید و هر یکی از دست یکدیگر بکیفر
کفر و طغیان رسید صیادی چه طرفه وادی میدید که خدنگی بر پای خدای تو میزند و بخشش
میکند و روزی چند مردار در خاک و خون می افتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد غایت مذلت و خواری خاکستر شده بر باد رفته در پای سگان
و خوکان افتاده در مزبلها جای میگیرد و پلید با پلیدان می پذیرد و انجام لاف خدائی این است
والله که چنین بد انجامی فرعون و لشکریانش نیز ندیدند و در دنیا بچندین مذلت و هوان
و بیخ خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که پسرش زن شد و آهن پارهٔ طفل
زاد و از اجزای همان آهن این تماشا رست داد تفصیل آن دراز است و اینجا مقام اجابت نیست
هذیان دوم آنکه محمد یکبار رقص با زوجه خود کرد جوابش آنکه اگر صد سال در تفتیش روی آیات
این امر فا در نشوی و عجب است که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و داد بهتان می دهی آخر آنچه بیشتر گفت

وقبل ازین نبشته شد که مهادیو در برابر زن خود دستی بر سر و دستی بر سرین میزد قصید اینچه
بی شرمیست ظاهرا اراده تو چنان بوده است که چنین رنگاری که مهادیو با زوجه خود رقص
میکرد و بطریق سهو نوشته که محمد با زوجه خود رقص نمود و اگر قصداً نوشتی بگو این تهمت چه
چشمی است و خدای تو زن مهادیو شده و در پیش دیو رفته عشوه و ناز کرد این چه بی شرمیست
هذیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که هیچکس بر زنای عایشه گواهی داد جوابش آنکه
اگر مرادش آنست که ایشان معاینه کرده گواه شدند این معنی را از کتب اسلام ثابت باید نمود
ورنه دشنامی بیش نخواهد بود و اگر مقصود این است که دشمنی از جمله منافقان تهمت بست و بوسوسه
ابلیسانه دو کس را بر سر تو هم بجا آورد و آخر آن همه فریب خوردگان بر دستش آوردند و از وهم
بی اصل خود مدت العمر استغفارها کردند و روزگار در گریه و زاری بسر بردند گوییم که چنین
گواهی در مادهٔ سیتا صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف گشاده اند که رامچند را
عجب بی ننگیست که زنی را باز قبول کرد که راون و همه لشکریان آن تهمتن او را طپانیده اند
و چون او را مدتی در صحرا افگنده باز طلبید نشست همه شنیدگان اجودهیا که بر زنای سیتا گواهی
داده بودند از ملاقات رام پرهیز نمودند و از آن جلب سفر نمودند هذیان چهارم آنکه در حق
یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بروضة الصفا حواله میکند حالانکه
در روضة الصفا همین قدر مذکورست که یعقوب علیه السلام بخال خود را پیغام نکاح دختر او داد
و اگر همین پیغام نکاح را شیفتگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه هنود و زنان فریفتهٔ مردان
باشند و آن فریفتگی را خدای هنود به پسند و چه خود اعتراف کردی که چون هنود زنی خود را
بر مردی عرضکند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجبست چنانچه در ما سبق
ثبت شده و چه خدائی داری که از جانب عاشق دلال شده معشوق او را با وی سازد
حبذا پیشهٔ خدای هنود که شوه شیفته از خوشنود هذیان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
میگوید که بر زن اوریا عاشق شد و جواب این بهتان در بیان آمد هذیان ششم آنکه در حق جناب

خصمی باب صلی الله علیه وسلم میگوید که عاشق زن زید شد جواب این افترا نیز گذشت +
هذیان هفتم آنکه مشایخ دین محمدی در وجد و رقص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بیهوشی
است مجبور و معذورند و اگر در حال هوشیاری ست بی شبهه از شرم دور اند بالجمله الزام تمام نتوانند شد
چه اسلام روا نمی دارد که شخصی خود را در رقص آرد هذیان هشتم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حق پسر پسر خوانده خود می فرمود که این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود او را بجامه و زیور
می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کنیزک خود را می آراست تا مردمی شوهر او شود
جوابش آنکه اگر آراستن دختران را برای حصول شوهران معیوب می پنداری همه هندوان را چرا
بی شرم نمی شماری چه همه اقوام هنود دختران را بجامه و زیور و پیراستن موی سر و غیر آن
آراسته می دارند و مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه هندوان علاوه بر دختران
پسران را نیز آراسته و پیراسته میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوه فروشند و هندو پسران
عشوه گر فرق موی سر را برق خرمن زهد گردانند و به شیوانه درویشان را برقصانند و بدستیاری
آینه آیین تقوی را برهم زنند و به دو شانه شانه شرع را در خاک فگنند و بگوشواره آزادان حلقه بگوش
نمایند و بکلاه زرکش کلاه چار ترک از تارکان دنیا ربایند و خود در مکتب فارسی مدتی بوده
می دانی که همین هندو بچگان بعضی از معلمان را شیوه مغلمان تعلیم داده اند و عقدهای خود گشاده
آخر این همه چقدر بی شرمیست هذیان نهم آنکه عایشه بر شتر سوار شده درمیان دو لشکر ایستاد
جوابش آنکه حضرت عایشه درون هودج مستور بود و محرمان خود همراه داشت و درمیان لشکر
بودن بنابر ضرورت شرعی بود که قصاص قتل عثمان رو نمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
پس لشکر کشی باهتمام ام المومنین آسان مینمود بالجمله این کار بجهت اجرای حکم الهی رو داد +
اندرمن ۱۲۶ مسلمانان بر هندوان اعتراض میکنند که اگر رام خدا بودی لشکر نکشیدی
جوابش آنکه اگر خدای اهل اسلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجهاد نکردی بت شکن اجوبه
هنود اعتراض را از نک ادا نمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض اینست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بنهجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و برای
وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز با یجاد آن متعلق نمی شود مگر بر وفق
همان نهج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و متصور نیست که بعد تعلق اراده از نهج قرار داده تخلف
رو دهد یا توقفی رو نماید پس هر که کار او برین نهج نباشد و امری ازین قانون در ذات او محقق
نشود و حالی از احوال او خلاف این دستور الهی است خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال آنچه بر ذکر رام
که هر یکی از آنها برهمین قانون بوده است یا امری خلاف آن رو نموده دیدیم که راون سیتا را دزدیده بود
و رام ندانست که کدام کس برده و کجا برده و با او چه کرد حتی که هر دو برادر کوه و صحرا نوشتند و بهر جانب
گشتند و پیغام سیتا از هر کسی پرسیدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بهر طرف میپوئید و کرا میجوئید
جواب میدادند که محبوبه گم شده و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو مینگریستند و از فراق میگریستند
آخر رام از بوزینه التماس نمود که برام سیتا را پیغام سیتا رساند و منتی عظیم نهد و در عوض آن
خون برادر همیون بر گردن خود گیرد و آخر همین همیون دریافت که کجاست و اگر همت او نمی بود
نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب معلوم میشد و همینی را در رامایین مفصل تر توان یافت برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو و تعلق اراده بر نهج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
پیغام سیتا در خانه پیرزنی می یافت وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و بنهجی دیگر رو میداد و حاجت
بلشکر سے افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کار می کشاید اگر در میان صلح می افتاد
و جانانه بدون حرب و قتال ست می داد نیز محتاج افواج نمیگشت برآینه جمع افواج بنا بر احتیاج
جلی بود نه بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت است و حاجت حاجت بالجمله بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
متعلقه رام بسبیل عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندرمن از کار رفت و تقریر معترضان
صواب افتاد و جهاد بجهت مصلحت عباد بر سبیل قرار داده است و بر وفق قانون محکم نباید
چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است اندرمن ۱۲۰

کتب غیر مذہبان معتبر نتواند بود چنانکه نزدیک سنیان تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
طعن پیشوایان ہنود از کتب معتبرهٔ ایشان باید آورد **دبت شکن** اینجا لطیفه چند ست یکی
آنکه فخر ہنود در باب اول گاہی بخبر غیر متواتر و گاہی بشعر شاعر و گاہی باوہام ہنود و گاہی باقوال
ہنود و گاہی بطامات دروغیشان و گاہی بخبر دیہتیان تمسک می فرمود و اینجا فرمان میدہد که از
کتب معتبره ہنود نقل باید نمود آخر این چه بی شرمیست دوم آنکه مولفان سکنده پران ہم
پران و کارتک مہاتم و غیر آن را میگوید که از مذہب ہنود خارج بوده اند حالانکه نزدیک
ہندوان مولفان اینہا بید بیاس و امثال او بوده اند نشنیدایم که از مذہب برہمن خارج اند
یا از مشرب اندرمن سوم آنکه اشلوکی را که مولف تحفة الہند از سکنده پران نقلکرده ست اندرمن
فرو برد و آروغی نکرد حالانکه مشکلترین اعتراضات او ہمان ست چه مضمون آن این ست
که مہادیو از دیدار شبن خشمگین میشود و ہر که از خشم او بدوزخ میرود و ظاہر ست که از دیدار چہار
خشمناک نتواند بود الا شیطانی مردود چہارم آنکه بیچاره در جوابہا اضطرابہا میزند و در بحث
چون بید مجنون میلرزد بیانش آنکه در صفحه ۱۰۸ میگوید که ہنود کتب معتبر را از نامعتبر تمیز نشناخته
کرده اند که چہار بید و مہابہارت و بچترا و ہول راماین معتبر ست و غیر اینہا قابل التفات
نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم میزند که کتب معتبرهٔ اہل ہند چہار بید و ہزده سمرتی و غیر اینہا ست
و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بشنو پران و ہری بنس پران و غیر آن نیز معتبر ست آری دروغگو را
حافظه نمی باشد و طرفه تر آنکه ہنگام جواب ہر کتابی را که میخواہد اعتبار می بخشد گویا مقصود او آن ست
که این کتاب بوقت حاجت جواب معتبر ست و در بقیه اوقات نامعتبر **اندرمن** ۱۳۳ در مذہب
ہندوان نکاح بر ہشت قسمت و قسم اول بہتر از دوم و دوم بہتر از سوم و ہمچنین تا بپیش و با مجبوری
قسم ششم و ہفتم ه وآن چنان ست که مرد و زن بدون اطلاع مادر و پدر برضای یکدیگر تن بنکاح
در دہند و در مہابہارت مذکور ست که مجبوری بخیر بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطور ست
که پراشر دستان دختر گرفت و این خبر میدہد از عقده چه در ہنود بحکم بید معمول ست که وقت نکاح

مرد دست زن میگیرد **بت شکن** حیف ست که تفصیل هر هشت قسم نکاح نفرمودند و پیداست
که قسم هفتم و هشتم طرفه تر خواهد بود و فکر باید کرد که بی بی شدن کجا و بجو بی بی آراسته شدن
از کجا چه اند و هم بهمین قدر پیداست که مچهودری آرایش عروسانه کرد تا پراشر را بفرستد و از بید همین قدر را
ثابت ستند که نکاح را دست زن گرفتن لازم هست نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد ورنه
لازم می آید که هر مردی که دست دختر بیند و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
حریف بروایتی شریف که در آدی پرب مهابهارت مسطورست عدم عقد را ثابت خواهد فرمود
و آن این ست که ملاح دختر خود مچهودری را بارابه بستن عقد بست چه اگر نکاح پراشر منعقد
می بود عقد دیگر چگونه روی نمود بالجمله بید بیاس شرافت کما هی وارد و اصل او صاف تر
از آب ست ۵ چه جامع کتاب ست **اندرمن** ۱۳۶ در شریعت هنود عمل نیوگ روا است
**بت شکن** نتایج این عمل خویش محل گذشت **اندرمن** ۱۳۷ یوسف را نیز بگوید که زنا کار
بود چه با مالکه خود عقد بست **بت شکن** ۵ چه استدلالی صورت بست آدمی زادان در شریعت الهی
کمترین مسلمانی مملوک نتوانند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی دیگر ست **اندرمن** در شریعت
محمدی نکاح مالک با کنیزک خود حرام و جماع با وی حلال ست **بت شکن** چه جای اشکال ست
زیرا که ملک کنیز از ملک نکاح قوی ترست چه نکاح تملک تمتع ست و بس و در کنیز ملک
ذات موجود ست از نکاح چه شود و چه هرچه از مملوک ست از آن مالک ست چنانچه اندرمن نیز
اقرار دارد ۵ در عمل نیوگ زن فرزند طلبه منکوحه است و نه مملوکه **اندرمن** شراب در زمانی
حلال بوده است **بت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغیر پذیرست بخلاف
زنا که قبح آن ذاتی ست و لهذا در جمیع ادیان صحیحه و باطله نامشروع ست و همیشه ممنوع **اندرمن**
مشتری را روا است که سر و روی و سینه و ساق کنیز مس کند اگرچه از شهوت امین نباشد
**بت شکن** در کتب معتبره اهل اسلام مثل هدایه و خانیه و جامع صغیر و مبتغی و منتقی و غیر آنها
مسطورست که مس کنیز وقت شرا محظور ست ازین قطع نظر این حکم بنا بر ضرورت ست چه اگر

مشتری پی بتحقیق نبرد جاهی است که بعد شتر پیشانی برد و فریب خورد و از هندوان سوال
می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیمار یا زخمدار نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضای نهانی آنها
نمی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا هندو زنی که از دست
ظالمی زخمی بر اعضا داشته باشد پیش حاکمی نمی رود زهی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
نداری و ضرورت را بی وجه می شماری **اندرمن** جماعی که بشبهه مالک باشد نزدیک مسلمانان
زنا نیست **بت شکن** در شریعت حق جائی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایة الامر اینکه
حد زنا که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن ست جاری نمیشود و چه آنچه روی نمود قصداً نبود حالا
از هندوان می پرسم که اگر زن هندوئی اتفاقاً شب جائی رفته باشد و زنی دیگر جای او خفته و شوهر زن
غائبانه بخانه آید و بشبهه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد را
بی قصور حد خواهی زد **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حد وی لازم نیاید **بت شکن** امام میگوید که حد نیست بلکه
چنین میفرماید که حد نیست و منشا این حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب ست
که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجوسیان نیز در سلک اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
مناکحت با مادر و خواهر و دختر جائز بود و پیداست که مرد نومسلم عالم نمیباشد خصوصاً در ابتدای
ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع امصار و قری نبود لاجرم از بعض نومسلمان نادان بگمان
جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان را هلاک نباید کرد و تعلیم
و تفهیم باید نمود **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلا زن منست
و قاضی بنابر گواهی شهود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود ظاهراً و باطناً **بت شکن** سر این
حکم آن ست که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او ست
پس همین حکم عقد صحیح خواهد بود چنانکه پدر دختر خود را با مردی عقد می بندد و حکم قاضی همچنان خواهد بود
و لهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی ست که همه شروط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفالت و جز آن و مع هذا قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بقول صاحبین
مجتهد نهاده اند ازین همه قطع نظر **اندرمن** بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعض علمای
اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام باوجود مرتبه وحی و الهام قصداً زنا کند
چنانکه جامع چهار بید شری بید بیاس با زنان برادر خود اذن زنا داده و اهل اسلام خود اعتراف
دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
که رای من بر سر خطا بود **اندرمن** و نیز گفته است که کون و ذکر ناشسته اگر وضو کند
نماز ادا کرده است **بت شکن** جواز نماز دیگر است و طهارت شئی دیگر مثلاً مردی که سلس البول
داشته باشد حکم او آن است که وضو کرده نماز گزارد گو قطره های بول بیرون شود با این همه
نتوان گفت که بول او پاک است و عجب است که اندرمن چنین چیز اعتراض کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
میدارند و عبادت میشمارند حالانکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند نه دانم که این
وهم تو چیست * برین عقل و دانش بباید گریست * **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر
زید گندم عمرو را غصب کرده با گندم خود خلط نموده آرد سازد مالک او میشود **بت شکن**
آمیختن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیره است اما بعد از وقوع این گناه
تمیز نتوان کرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع مالک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
واجب باید فرمود و گناهی که از وی سر زد باقی است حالا از هندوان میپرسیم که اگر شخصی
مشتی آرد غیر با صد من آرد خود بیامیزد باقی شاستر چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهد
داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را به برهمنی خواهد بخشید یا در رود گنگ خواهد
افگند **اندرمن** هرگاه بر زید چهار گواه بزنا گواهی دهند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **بت شکن** نمیدانم که این اعجوبه چیست و از کیست
و از کجا است **اندرمن** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وی حد نیست **بت شکن**
امام همین گفت که حد نیست و نگفت که بد نیست و تعزیرش حواله برای حاکم است اگر او را بکشد

رواست و اگر از بام افگند سیاست است ولهذا بعضی از لوطیان را از بام بلند افگنده هیچ حیات
انها بکند و اندر عجب است از ابلهی که اصطلاح فقه نمیداند و سخن از فروع میراند **اندرمن** اگر
قاضی بستدن رشوت فاسق شود و معزول گردد **بت شکن** زهی بلاهت که دعوی فقاهت
دارد و خود را واقف می‌پندارد ای نادان معنی مسئله آن است که قاضی اگرچه فسق و ارتکاب
سخت گنهگار است اما بمجرد این امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
بادشاه تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند **اندرمن** نزدیک امام زفر و مالک متعه روا
**بت شکن** این سخن خطاست چه معنی قول امام زفر آن است که بلفظ التمتیع هرگاه نکاح کنند لغو میشود
گویا که آن لفظ نگفته بود و بهمین تقدیر نکاح دائم ظهور خواهد نمود نه آنکه متعه را تقریر نموده و نسبت
تجویز متعه با امام مالک غلط است که از روی ناواقفی از صاحب هدایه سرزده در کتب معتبره
مثل فتح القدیر و غیر آن مذکور است که نسبة الجواز الی مالک کما وقع فی الهدایة غلط پس غایت
طعن اندرمن بیش از این نباشد که گاهی بعضی از علمای متاخرین از روی ناواقفی در غلطی افتند
و این خود عجب نتواند بود **اندرمن** بزنای دار الحرب حد واجب نمیشود **بت شکن** معنی
مسئله آن است که اگر مردی در دار الحرب زنا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد این زنا
بممالک اسلام رسد بادشاه اسلام را نمیرسد که او را بگناهی که در قلمرو غیر کرده است هلاک گرداند
چه قضیه از زمین بسر زمین است **اندرمن** در شریعت احمدی بزنا هیچ چیز و تغییر
نمی‌رود **بت شکن** معنی مسئله آن است که زن گناهگار نمیشود و یا پرده حائل او نمیگردد بلکه
مراد آن است که آن زن از آن شوهر نرسید و نتوان گفت نه آنکه زانی شوهر نتواند بود آری در دین
هنود شوهر نرسیده است زیراکه نزد ایشان بی‌بند تا نیز منتهی از نکاح است ولهذا اباحت بیاید
زنا از وی فهمیده **اندرمن** در شریعت محمدی نظر و مس در روی و سینه و ساق و بازوی
مادر و خواهر و دختر روا است **بت شکن** آری در اوقات ضرورت جایز است که مثلا پسر
بازوی مادر گرفته بر اسپ سوار کند یا از اسپ فرود آرد یا در کشتی نشاند یا بیرون آرد و در این حکم

آن ست که اهل اسلام حلال‌زاده میباشند و پاکزادگی اقتضای آن دارد که در دل ایشان
خیال شهوت رانی با مادر و خواهر و دختر نگذرد و هندو را البته جایز نتواند بود که دست
و بازوی مادر و خواهر گیرد زیرا که در آبا و امهات او زناکاری همواره مروج و معمول بوده است
و نسل طرفه بظهور آمده و پیداست که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیگانه یکیست هیچ
فرقی نیست از اینجاست که در دوره سنجگ نیز مادران و خواهران هنود از پسران و برادران
ایمن نبوده اند و مانند شترانجواران مستانه در خویش و بیگانه فرقی نمیکردند و در رنگ اشکال
دیگر جانوران بسر می آوردند نمیخواستم که اینجا احوال و احکام سنجگ هنود را برنگارم اما در فکر
اختصارم بالجمله بر هندو زادگان لازم است که اگرچه در حالت سفر حاجت شدید افتد
دست و بازوی مادران خود نگیرند وگرنه اصل ناپاک تقاضای خود خواهد کرد **اندرمن**
فرقه شیعه گویند که هر که محبت علی دارد اگرچه با مادر خود هم زنا کند هیچ باک نیست **بت شکن**
سنی شرم نمیدارند که جواب مولف تحفه مینگارد و روایت از شیعه می آرد و طرفه تر آنکه هیچکس
از شیعیان این سخن نگفته است **اندرمن** بقول امام شافعی خوردن بچه مرده که از شکم
جانور مرده برآید رواست **بت شکن** بگو این افترا از کجاست **اندرمن** اگر کسی
با چارپایه جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت شکن** سبب این حکم آنست که در
دین احمدی موجب اغتسال انزال است نه ادخال و در مباشرت زن نیز همین سبب
شرعی است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجود است غالب آنست که خروج منی هر چند
مستور شد و بسیار کم است که کار انزال بدیر کشد پس مجرد دخول نطفه خروج خواهد بود لاجرم
مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این بدان ماند که در سفر تخفیف نماز و روزه
بسبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشته اگرچه گاهی غربتی میباشد که کربتی رو نمی دهد بلکه
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ است و چون بنهایت کم است کالعدم است بالجمله سبب غسل انزال است
نه ادخال و لهذا در صورت احتلام اگرچه دخول یاد داشته باشد بغیر وجود تری غسل لازم

نشاید و اگر تری بر بدن ببیند غسل واجبست اگرچه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح صریح آمده است
که الماء من الماء یعنی این آب بسبب آن آبست و این اغتسال بسبب آن انزال است اگر گوئی که معقول
آن است که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل آنست که خروج معتبر شود زیرا که
غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن متحقق
نیست مگر در خروج چه برهان ثابت است که خروج اجزای منی از جمیع اعضا میباشد و لهذا اثر آن هم
می بینی که در چشم و بینی و جز آن پیدا میآید و چون خروج اجزا از جمیع اعضا محقق است شستن جمیع اعضا لازم شد و دخول را
مدخلیت خیلی نیست بسبب آنکه دخول مناسبت بود چون جمیع اعضا محقق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که هندوان
سر تا قدم در دون میروند پس شستن و شوی جمیع اعضا لازم گشت **اندرمن** زنا ثابت نمیشود
مگر بچهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه کرده اند که در فلان مکان و فلان آن
با فلان زن زنا میکنیم بلکه زناکار فعل خود را بغایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
و انگشت نمای وضیع و شریف گردد **بت شکن** دفع این اشکال از کجا توان آورد ناچار
پناه بعین مقوله اندرمن باید برد که معروف نیست که زانی بروجهی زنا کند که کسی به بیند بلکه طریق
آن این است که در مکانی در و روزن بسته از آمد شد اغیار ایمن نشسته بکار خود می پردازد پس که
گواهی دهد که من فعل او را بچشم دیدم کذابی و بهتان طرازی مینماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
حرف او از عقل فرسنگها دورست آری اگر قول او را ادلهای بسیار رسد یقین تواند بود زینجا
توان دریافت که بانی بید عجب دانائی بوده است که واقعهٔ مستبعد را بکمترین دلیلی ثابت مینماید
و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد باشد بجهت اثبات آن دلائل بسیار
میخواهد چه یقین آن نزدیک وی خیلی مشکل است **ه** مگر بودش ز هندستان نمونه + که باشد کار
هندو و انگونه + و اگر گویند که انقید رخ و اگر توان دید که مردی و زنی با هم دیگر میخندند یا بذله میگویند
یا باشارتی یکدیگر را اشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه میدهند می بینند گوئیم اهل اسلام اینها را
دواعی زنا مینامند و عین زنا نمیدانند و سزای آن نیز داده میشود اما نام آن سزا دیگرست

که تعزیر باشد و فرق در میان حد و تعزیر آن ست که حد حدی معین دارد و تعزیر را حدی
مقرر نیست بلکه اندازهٔ آن حواله بحاکم ست پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدارند یا لایق سزا نمی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آن ست که تخریب بنیان
انسان ست و هر که انسان را بمجرد شبهتی هلاک کند سخت نادان ست اگرچه معبود هندوان باشد
و شاید که هنود زنا را بادلی شهادتی از ان جهت ثابت مینمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گندهرپ بیاه کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد فرمود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افزود و بیوه خود بیوه محتاج ترست با لجمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجب قانونی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود **اندر من** عجب ترآنکه هیچکس گواهی دادند که صفوان با عایشه
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که از ان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او ترددی نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام بی کم و کاست
نقل کرده ام **ستلن** اینجا هذیان و بهتان آهرمن فقیر را بران داشت که اندک تفصیلی
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست ست راست ست چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم نکرده ست بلکه زیادتهای خود بکار برده است و لهذا نگفت که بی کم و بیش نقل
نکرده ام آری بهتان سرایی هرزه درایی درک این کتاب مذکورست که هیچکس بر زنای عایشه
گواهی دادند لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام برین منوال مسطورست که در سفری
عایشه صدیقه رض آخر شب از بنگاه نبوی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرا رفت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قسمی از زیور آنجا بیفتاد و صدیقه را آگاهی دست نداد چون
باز گشته نزدیک خیمه رسید بیادش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدیر کشید
درین اثنا قافله کوچ کرد آنگاه زیور خود را یافته چون باوتاق رسید از قافله اثری ندید
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدیقه فرمود

که ای فرزند تا بمدینه همراه من باش و مرکب بمن ده صدیقه صفوان را همراه گرفته بمدینه رسید
قضارا عبدالله بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها دشمنی میکرد
صفوان را با صدیقه دیده با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری سر زده است
با آنجمله از روی تلبیس ابلیسانه دو سه کس را بدگمان کرد و چون سخن بر زبانها افتاد و بگوش مبارک
نبوی نیز رسید و ترددی در خاطر شریف پیدا شد و طبع همایون از صدیقه ملول گشت عایشه
صدیقه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد با آنکه از غایت حزن
جان دهد آخر کار ایزد علام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و امثال او سخت
پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و بتلبیس منافق از جا چرا رفتیم بعد از آن تا آخر عمر گریها
میکردند و رو باستغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
اصل صحیح است چنین میبایست گفت که منافقی چهار کس دیگر را متوهم کرده عداوت را بروی
کار آورد و اگر دعوی او آنست که در کتب اسلام چنان مرقوم است که چهار کس زنایادوی
آن را بچشم دیده شهادت دادند از کتب معتبر یا نامعتبر نشان باید داد و حالا الفتوای الذین
در باب سیتا قلم بر داشتی بی چشم دو دیده در کتب معتبر هنود ندیده که راون سیتا را دیده
وقت کمان کشیدن حاضر بود و عشق او در دل داشت آخر بسبب از صبر شکست و حیله می جست
و با وجود آنکه لچمن گرد سیتا خطی کشیده تاکید اکید نمود که زنهار از دائره بیرون نروی و با این
تاکید شدید چون راون رسید از دائره بیرون رفت راون هر او خود یافت و جانان جو
بیابان در بغل بلنکا شتافت و در اثنای راه با جو جنگ کرگس و زخمهای استخوان ریش معشوق را
نگذاشت و مدتی مدید در باغ و در راغ همراه خود داشت و بعد از آن هر چند فتنه انگیزیها
و خون ریزیها بوقوع آمد و همه خاندان او و سر و سامان او بر هم و در هم شد تصحیح عصمتها
آسان پنداشت و جانانه را نگذاشت شعر آنکس که ترا شناخت جان را چه کند * فرزند و عیال
و خانمان را چه کند * آخر نادان با این همه شوریده سری گمان می بری که سیتا بری بود و از

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد و ظاهر امر او تو آن باشد که هرچه بود با اندام بود
بی اندامی بتصور نباید شود آیا نمی فهمی که هنومان قبل از قتل او به چشم خود دیده راون غالب بود
پیش سیتا رسید اگر دل او را رام شوهر رسیدید و از صحبت راون بی آرام شد بتحقیق دلارام را
بخدمت رام میبرد و بملازمت سیمون میرسانید و بعد قتل راون شنیده که او را بدست آورده
در بیابان هولناک افگنده باز طلب داشت اگر خدا می توشکی در دل نداشت محبوبه خود را در صحرا چرا
گذاشت و اگر نا به مجبوری می آورد چرا باز طلب میکرد و همی پرسیم که چون هنگام ربودن راون
هیچکس حاضر نبود چگونه دانستی که سیتا میلی نکرد و راون بجبر برد آخر باختیار خود از خط فرمان
بیرون رفتن چه بود و اگر گوئی که رامچندر خبر داد گوییم آن بیچاره خود خبر نبود که کدام کس در ربود
و چه کرد و کجا برد و نیز مسلمان بپاس خاطر تو خواهد گفت که رام تاب جدائی نیاورد و لاچار برای
رفع عار خبری از غیب وا کرد و در باره سیتا جای قلم فراخ هست اما همین قدر بس است کنایه است

**اندرمن** ۵۴ انکاح پاندوان از جهت نفرین مهادیو بود و بی اختیار روی داد **بت شکن**
فوائد سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد و روبا عاده نتوان نهاد اما اینجا اینقدر سؤال
میرود که آیا خدای شود دست بر عضو پاندو نهاده زور میکرد آیا آنچه در بید مذکور است که او هم
حرکت داده روان میساخت کنایه از همین کار است یا اشارتی به پیشارتی دیگر است **اندرمن**
حال پاندوان مثل حال صنعان نام ولی که عاشق دختر ترسا شده از اسلام درگذشت بدعای
غوث اعظم کارش چنین تباه گشت و همچنین بلعم باعور بدعای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعای
بلعم چهل سال در بیابان حیران ماند **بت شکن** این حرف نیز را در سخن می آرد بوجهی چند یکی آنکه
صنعان که نام ولی است ابله نابلد نام ولی شمرده دوم آنکه حکایت شیخ صنعان در قرآن مسطور است
و نه در حدیث مذکور و نه از اصحاب منقول و نه باجماع علما مقبول و نه ثبوت عقائد بالهام اولیا
معمول و نه نفرین غوث اعظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلعم بدعای یوشع
مروی و نه حیران شدن موسی بدعای بلعم ثابت سوم آنکه اگر فرض کرده شود که نفرین غوث اعظم

ثابت ست و اجابت آن محقق معنی آن چنین تواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعا را به نفس او سپرد
تا تأیید خود بکار نبرد و در آن اوان شیخ بخواهش خود کرد آنچه کرد نه آنکه او مجبور بود و اختیارش
در ربوده علی هذا القیاس **اندرمن** اکثر فقهای محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان
در ثواب متعه روایتها نگاشته **بت شکن** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرمن خود اعتراف
می نماید که ابلهی و کج بحثی بیش نیست شرح این مقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
تحفة الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابله او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام او
می شمارد و در صفحه صد و سی سوم خود میگوید که هرکه بروایات مخالفان مذهب مخاطب پردازد
ابله و ساده لوح و کج بحث است حاصل اینهمه آنکه اندرمن ابله و ساده لوح و کج بحث است و بس
شعر بت شکن گردن سرکش زده * طعن او بر سر او خویش زده * و طرفه تر آنکه دعوی چنان
می کند که اکثر فقهای محمدیه متعه دوری را جایز میدارند و دلیلش چنین اقامت می نماید
که نزد شیعه روا است و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار سهل است
که یکطرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزد یکی هیچ فرقهای شیعه
نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کمتر از ایشان بجواز آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
نیز اعتراف دارند بآنکه متعه مستمره از جناب مقدس نبوی بتواتر ثابت نیست و لهذا اهل
انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایات منقوله را ضعیف یا مطعون میشمارند
**اندرمن** متعه جایز در ایشان هم موقت * سلامیم باد بر علمای امت * **بت شکن**
طرفه شعری ز طبع تیز تو زاد * جان بابای تو فدای تو باد * حذف ها و سکون عین روا
فتح تا و سکون لام بجاست * شیعیان الطریق متعه پسند * تو بلفظ متع شده خرسند *
این متع از علم روا گردد * که ز علما روایتش سزد * **اندرمن** در متعه قباحتی ست که
اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از بعض
آنها دختران زایند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد *

**بت‌شکن** نزد یک هنود تبدیل قوالب مقرر و معهود است برین تقدیر قباحتی پیدا است که اگر
مادر هندوی یا جده او بمیرد و باز صورت دختری گیرد و نکاح آن هندو با آن دختر که در
واقع مادر او ست انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود ؎ از پسر خواست مادر
هندو * آن مذاقی که داشت شوهر او * کام جان چون دران لباس ندید * در لباس دگر
عیان گردید * تا ز فرزند کامیاب شود * روح او خوش ز فتح باب شود * شد ز فرزند
خویشتن خورسند * لذتی یافت زان سعادتمند * دمبدم گر شود لباس بدل * شخص صاحب
لباس را چه خلل * **اندرمن** ۱۴۹ البعضی میگویند که پانڈوان بالقای ربانی برای ادای
ذمه خود هر یکی در نوبت خویش دروپدی را در آتش میسوخت و باز زنده میکرد در نصورت
فرق هر دو کالبد دروپدی ظاهر است **بت‌شکن** تماشای قول این البعض در وسیله اولی
کرده **اندرمن** هندوان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند **بت‌شکن**
مسلمانان بنفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند **اندرمن** ۱۵۰ - بنده نیست
که امکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل اسلام را نیز انکار نیست **بت‌شکن**
بندگان بسیار اند که صدور گناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات
افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محال است بالجمله اهل
اسلام انکار دارند و عقیده اندرمن را سفاهت میشمارند **اندرمن** برسپت دیوتا درباره
معافی گناه خود هزاران هزار سال بعبادت پرداخت **بت‌شکن** بر تقدیری که برای کفاره
یک گناه عبادت کرورها ساله باید تا نجات بدست آید وای بر هندوان این زمانه که گناه‌ها
بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادت‌ها از برسپت بوجود آمد باز قابل آن
نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
در عین همین منصب کرده است **اندرمن** آدم اطاعت شیطان کرد **بت‌شکن** آدم
سهو و نسیان کرده اگر اطاعت شیطان روا میداشت بجز حکم او دانه گندم میخورد و تفصیل

این امر گذشت **اندرمن** ۱۵ | نظیر این مطلب قصهٔ عزازیل ست که بمرتبهٔ تعلیم فرشتگان
رسیده بود **بت‌شکن** در عقیدهٔ مسلمانان رتبهٔ تعلیم فرشتگان برای شیطان محقق نیست
**اندرمن** بسبب خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
**بت‌شکن** تکلم مسیح در شکم مریم بکدام دلیل محکم ثابت ست قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت ست و اگر مسلم داریم نظیر هندو بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک
و هندو بچه را میدانی که چه قدر گناهگار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول منزل
منع نمود و ابواب عقوبت بر خود گشود **اندرمن** ۱۵ | هاروت و ماروت بعد از خوردن
شراب دعا کردند که مکافات ایشان در دنیا باشد دعا قبول افتاد و زهره بقوت اسم اعظم
بآسمان رفت و شیطان بعد عصیان دعا کرد که تا قیامت مهلت یابد و مستجاب شد پس شیون
گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول افتاد **بت‌شکن** قصهٔ هاروت
و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار عجیب نیست زیرا چه نزدیک راویان این قصه سبب
وجود گناه ایشان این بود که خدای تعالی مخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقبی عذاب دنیوی را
اختیار نمودند دعا کجا بود و اجابت از کجا روی نمود و اگر دعا پذیرفته شود در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا بعفو زانی کرد و رفتن بشهر
نیز در حالت وقوع زنا بود روایت است که بعد از توبه و استغفار دکهار گناه خود برد و نیز
رفتن او بآسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان نیز زوال است نه کمال
چه بتقویم انسان بهترین قوالب ست و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر سبب درست توان شود و نیز در قرآن همین قدر مذکور است که چون شیطان مهلت
خواست خدای تعالی فرمود که تو از جملهٔ آن کسانی که تا وقت معین مهلت داده شده‌ای پس معنی
آن باشد حاجت دعا چیست چه تقدیر این بوده است که تو از جملهٔ مهلت یافتگان باشی
و لهذا علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کافر قبول میشود یا نه **اندرمن** ۱۵ |

نشانی اندر دیوتا یا ایلیا از مهابهارت ثابت نیست **بت شکن** از مهابهارت بوجه
اتم ثابت است چنانچه گذشت وخود بعد ازین اعتراف نموده است که اندر دیوتا زنا
کرد اما کفاره نیز بجا آورد **اندرمن** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت
بید وشاستر عاید گردد **بت شکن** بملت بید وشاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
چنین شهوت لاابالی را بهشت والی گردانیدن کار حکیم قدوس نتواند بود وبید خبر میدهد
که او برین عهده جلیله تقرر داشت **اندرمن** بگناهان هاروت وماروت وعزازیل
وآدم ویونس وداؤد وغیرهم مذهب اسلام چرا معیوب نشود **بت شکن** حال قصه
هاروت وماروت بارها ثبت شد که از قرآن وحدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
متصور نخواهد بود واگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رونمیداد چه هاروت وماروت
بمنصبی جلیل تقرر نداشتند بخلاف اندر دیوتا وجواب اعتراض شیطان آنکه ابلیس معلم الملکوت
گاهی نبوده ودرین باب روایتی ورود نفرموده وجواب مطاعن پیغمبران بتفصیل گذشت
وعصمت ایشان محقق گشت آلهه الله شدند وان چه ضلالت کیش اند که عیوب اوتاران
ودیوتایان خود را نمی اندیشند وبر پیغمبران تهمت می بندند ویاوه گوئی می پسندند ؎
بیخبری چند ز خود بیخبر * عیب پسندند برغم هنر * **اندرمن** ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
که عبدالله بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حد زدن بمرد وحد او از دست پدر او
عمر بود **بت شکن** عجب از هندوی نادان که باوجود هیچدانی در بحث میرود واز غایت
بی حیائی منفعل نمیشود وهرجا هرچه میخواهد بکتب سیر حواله میکند وطرفه تر آنکه هندوی اهل
اسلام میگوید که هیچکس از مسلمانان انکار اینکار نمیکند این همان مثلست که دروغگوئی بر
روی تو ای جاهل مطلق از جمیع کتب سیر محققست که عبدالله بن عمر بعد وفات پدر مدتی
مدینه زنده بود وجنگهای بسیار نمود در روضة الصفا که اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
بآنکه عبدالله بن عمر در عهد خلیفه چهارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تواریخ

نیز وصلی تمام واری اندرمن ۳۴۵ باید دانست که اندر دیوتا بکفارهٔ گناه هزاران
هزار سال بریاضت پرداخت تا شری بشنو بروی ظاهر شده هزار فروج اورا بهزار چشم مبدل
ساخت و حال چندرا نیز همچنین بود و خدای تعالی بنابر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
بر عهدهٔ خویش مقرر نمود و نشان گناه بالکل محو نکرد تا دیگران دیده و تهدید پذیرند و عبرت
گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
بخلاف خدای مسلمانان که هاروت و ماروت را هنوز در چاه محبوس دارد و چنین تعصب است
که ایشان را سزا داد و کار دیگران بروز اسعین انداخت و همچنین بر بی خبری خویش برهان قاطع است
زیرا که بادشاه که کار امروز بفردا اندازد او بشتاب بخبر و نارعیت پرورست حاکم را
باید که اگر در نشیب واقعه رود هر از حالش کما ینبغی خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل او را سزاوار
بادشاهی نخواهد دانست و کارپردازان خدای محمدیان نیز بلهو لعب رفته اند چنانچه خازنان
بهشت از دخول شیطان در بهشت خبردار نشدند و زیر چنین شهریاری خیانت شهوت
پرستی آدم ثابتست که در بهشت بر حوا فریفته شد ۳۴۶ شکن اینجا نیز وجوه تماشای
عجوبه بهنود بسیار است نبذی بیان میشود و باقی بما سبق و فهم محقق حوالت میرود یکی
آنکه قبل ازین انکار ایشکار دانست و اینجا خود را باقرار گماشت زهی اضطراب و خیر پیچ تاب
دوم آنکه معبود خود را از جهت ابقای داغ گناه چشمان عذرخواه باوجود کفارهٔ واقعی
در ریاضت کرورها ساله عادل میگرداند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میداند زهی عذر بدتر
از گناه و خیر جای قاه قاه آید که باوجود سزای واقعی و حصول طهارت کماهی بنده خود را
برسوائی ابدی گرفتار داشتن کار کیست فضیحت سروران برعایت دیگران اختیار نمودن
از جهت سوم قصهٔ هاروت و ماروت را که اصلی صحیح ندارد در هر جا تکیهٔ کلام و موجب الزام
میگرداند طرفه اینکه عذاب مختصر دنیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کرورها ساله
اندر را خیلی مختصر میشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشت که اندر

صورت بازن‌ناهای نامعدود گرفتار بود و پیداست که چون در عوض یک ناسزای کرورها
ساله مقررست عقوبت زناهای بیحد چقدر خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق ست که در شبیه نیز
اند. دیوتا معذب خواهد بود بتعصب خدای هنود خود ظاهرست که اندر را در عوض یک زنا
باین قدر عقوبت رسانید و پاندوان را با وجود هزاران زنا و دیوتی از خاصگان خود گردانید و بعد
مردن بهشت رسانید چهارم آنکه خدای هنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می‌کنند بعقوبت نمیرساند بلکه در ستجگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کلجگ نیز بقدر عمر
مطلق العنان میگرداند پس این مهمل برهان قاطعست برین که از حال مجرمان خبر ندارد
زیرا که حاکم عادل هرگز کار امروز را بفردا نمی‌اندازد و بوجود آگاهی مجرمان رسیدست بسیار
و عجبست که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی‌آموزد که اگر در نیم شب شخصی مردمی را قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میرسانند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکرر می‌آرد
و جواب آن بتفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که بر افنای جهان مقررست آنقدر ناعاقبت
اندیش و غفلت کیش ست که دیوی بوی بر ره بی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
هر که دست نهد بر فور جان دهد شیوا ازین ره غفلت ورزیده مسئول ویرا مبذول نمود دیو خواست
که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و بازن او عشرت نماید مهادیو ترسیده و باخته شده
دست زن در دست گرفته گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه نگشته دعای مهادیو را
قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاده که دعا سامان بی غا شد خدای اندرین بر شکل
زنی بخدمت دیو حاضر شده بخسارت آتشین افروخت و تحقیق خود را بسوخت حیفست که خدای
هنود چنان ابلهی را که فریب مردم خورده بر عهدهٔ افنای عالم مقرر کرده و انجام بدر خاطر نیاورد
وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قراری چنان + و در بهاگوت بصراحت
مذکورست که مهادیو برهمن و بیتره همواره فریبها میخورد و به بدانجامی پی نمی برد هشتم آنکه
آدم را علیه السلام شهوت پرست میخوانند و کشن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

شوهر دار و رانیان بسیار که بشانزده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میدانند و جواب
قصهٔ آدم خود بتفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصهٔ کلام آنکه زناهای پیشوایان
هنود باعتراف ایشان ثابتست و والی بهشت هنود وانه لاابالی ست و بانی آن زانی ++
**اندمن** ۱۵۵ صدور زنا از اندر دیوتا اشعاری ست بآنکه وقوع امر شدنی که مراد از ارادهٔ
الهی ست از اندر دیوتا هم دشوار ست تا بدیگران چه رسد و یا برای اظهار آن ست که شهوت چیزیست
که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبهٔ والا دارد جای گیرد عقلش برباد رود تا بایشان چه رسد
بالجمله صدور امر مذکور بنا بر شهوت اندر نبود بلکه بجهت نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
زبانی کافی ست گوییم تاکید فعلی از قولی قوی تر و نمایان تر ست **بت شکن** بطلان این
هذیان طولانی که از آثار نادانی ست بحرفی چند واضح میشود یکی آنکه بطرز اندرمن توان گفت
که چنین تاویلهای فاسده و کاسده در افعال هر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکه چون زنای اندر بمحض مشیت مقدر سر زد و از آن بیچاره شهوتی بظهور نیامد سزاوار
سزای وقتی تواند بود و بدین تقدیر خدای خود را ظالم سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای تعالی
مالک اشیاست هرچه کند بجاست گوییم این سخن نزدیک اندرمن خطاست سوم آنکه خدای
اندرمن بطرزه نصیحت گر هست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بمحض تقدیر
بوقوع می آید پس آنکه بنده شهوتی و عیبی گراید و اظهار این امر میکند که زور شهوت تا دیوتا را
مجبور میگرداند چه جای آنکه انسان محفوظ ماند آی ابلهان فاسقان زناکار و بد اطوار همین
عذر می آرند **شعر** درکوی نیکنامی ما را گذر ندادند + گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را + و نیز میگویند
**شعر** دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما + چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما + نمیدانم که
خدای شما کیست و این آیین نصیحت چیست **شعر** گر بود دشمن هندستان نمونه + که باشد کار هندو
دا نگونه + چهارم آنکه خدای هنود بلا شبهی بود که این امر ناصحانه در فرد اول که بجماعتست
ظاهر نفرمود و بندگانی را که بر زنای اندر متقدم بوده اند از چنین پند سودمند محروم نمود پس

اگر بود تن ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو واژگونه + پنجم آنکه شنیع ترین افعال را بر روی
کار آورده طریق تاکید نصیحت شمردن کار خدای نیست و بس و شان دانای اکبر و داور جهان در
چنین ست که آدم را علیه السلام از خوردن دانه که ظاهرا هیچ قبحی ندارد نهی فرمود و چون
خوردن آن بر سبیل نسیان رو نمود مدتی مدید عتابی نمایان کرد تا جمیع بندگان پند پذیرند
و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کازهی سهل نابر نسیان کرده بقصد عصیان این قدر
مصیبتها کشیده وای بر حال کسانیکه معصیتهای نمایان چون ناو کفران بعزم عصیان بظهور آرند
بغور باید نگریست که طریق تاکید فعلی و قولی چیست و کار خدای کیست آیا قبیح ترین افعال را
پند سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شما دلالت ندارد ۲ اگر بود تن
ز هندوستان نمونه + که باشد کار هندو واژگونه + **اندر من** ۱۵۹ در رگ ساید بمقوله
اندر موجود ست که سنیاسیانی که صاحب معرفت نشدند و نظر بر محسوسات داشتند من همه را
سگان قیمت کردم با آنکه اینقدر معرفت را گشته ام بکموی من ضایع نشد و گنهگار نشدم
این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل هست و در ترویج معرفت سعی میکوشد **شعر**
چشم بد اندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + **بحث سنیاسی** اینعبارت همین
بشارت میدهد که هندوان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کائنات و بعد از ترك
محسوسات مستحق آنند که بر سگان قیمت کرده شوند چنانکه اندر کرده و شرح عبارت بدایت
که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانیکه عارف بحق باشند یعنی مسلمانان
بی چاره اندر غلام ایشان ست دوم آنانکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و عبادات
سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا با این گروه تعرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
بحد هی نمیرسانند که اندر را خارج کرده منصب او را بستانند سوم جماعتی که بر ریاضات شاق
و التزامات مالا یطاق پردازند تا ولایت بهشت منود را آن خود سازند و شوکت اندر را
براندازند این گروه را دشمن میدارد تا الذائذ فانیه خود را نگهدارد از اینجاست که چون شنوا

بعبادت شاق پرداخت اندر زبره دریافت که حکومت از دست خواهد رفت ناچار بی
عشوه گریش او فرستاد تا شیفته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در تفسیق و عصیان بعد
بالجمله از عبادت مهجور ساختن و در فسق و فجور انداختن کار شیطان است و پس از هندوان باید
استفسار نمود که آیا اکثر آباء و اجداد ایشان که برامید تثبیت عبادتها کرده اند و پرهیز و تقوی
بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بوده اند عجب است که منکر
نبید و همه ایشان چه امی شود و بدگویان این شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان بید خوان
و شاستردان که عبادتهای خدای می‌نمود همواره کنند و تقوی پیش گیرند والفت افعال به نپذیر
بیگان نسبت کرده شوند حاصل آنکه عبادتهای بی پایان لشبوامتر صد بار از فسق و فجور بهتر بود
اگرچه در نظر اندر از همه بدتر نمود و چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
اندرمن در قرآن مذکور است که هر کرا خواهد ضلال کند و هر کرا خواهد بر طریق مستقیم
سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است پت شکن ضلال
آن است که خدای تعالی تایید و اعانت خود را باز دارد و بنده را با او گذارد و کار او به نفس او
سپارد و بدین تقدیر روی توجه بعرفان خواهد نهاد و نه آنکه بندگان را فریب دهد و بدو راغاز
نمود چنانکه اندر دیوتا به خود پسندید منصب شیطان غصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
[illegible] که خدای تو بود ارجن را از عبادت منع نمود و برغبت جدال و قتال مامور نمود چنانچه
[illegible] مهابهارت ظاهر است و خود از گیتا آوردی که خدای تو بر تو گر شود اگر واجب داند
که همواره وضع خود را مرعی دارند و هرگز رو بعبادت و ریاضت نیارند کار شیطان پیشین نیز
تواند بود که از خدای تو ظهور نمود اندرمن ۱۶۳ معترض بجای کلمی ستیارا داخل کرده است
پت شکن ستیا اقصدا داخل نکرده است بلکه داخل کردن بطریق سهو رو نمود و مقصود
معترض خدمات کلمی بود سهو قلم او بر عفو باید فرمود اندرمن ۱۶۳-۱ از پیغمبران گناهان
[illegible] پت شکن جواب این بهتان گذشت و بطلان نهان آهرمنی و [illegible] گشت

اندرمن اهل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در نافِ زمین واقعست واصلی ندارد که برخط
استوا نیست بت شکن این امر از جملهٔ اعتقادیاتِ اسلام نیست وعلاوه بران اصلِ آن
پیدا است چه معنیِ آن این است که کعبه مبدءِ تکوین زمین است نه آنکه برخط استوا واقع است
اندرمن ونیز اعتقاد دارند که جسمِ محمد لطیفتر از روح دیگرانست حالانکه خوردن
وآشامیدن وزخمی شدن عیان است بت شکن مرادِ مسلمانان آن است که جسم شریف
نبوی از ترکیب عنصری برکران است تا وهم هندوانه بکار رود بلکه مقصود چنانست که در اکثر
احوال واوقات آثار طیبه از جسم مقدس نبوی بوجهی جلوه نمود که از آثار ارواح دیگران
نتواند بود مثلاً ملاحظهٔ درجات بهشت ومشاهدهٔ احوال عرش وکرسی ولوح وقلم از عهدهٔ
جانهای دیگران بیرون است ونظر بدیدهٔ خدا دیدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیلی سهل
بوده است حالا باید که گوش هوش بمن داری هندوان ابلهانه می پندارند که خدای ایشان
در جسمی بروز کرده بر مشتاقان دیدار جلوه می نماید واعتراف دارند که ذات وصفاتِ
الهی نتوان دید پس آنچه مشاهده میرود جسم خوکی بیش نیست وعجب است که ملاحظهٔ هیئت
خوک را از مشاهدهٔ جانهای خود عزیزتر وجلیل تر میشمارند وعجبتر که بدنِ کثیف اوتار که زنگ
اوتار بود ودیدنِ آن در نظر هندوان دیدار حق مینمود در خوردن ونوشیدن وخفتن
وپوشیدن مثل دیگر ابدان است وبدم ماری سیاهی داشت وصیادی خدنگی بروی زده
بیخ حیاتش بر کند وتا روزی چند خوار وذلیل افتاد وبادتند خاک سیاه بر جسم ظلمانی می بیخت
وظلمتی با ظلمتی می آمیخت وبعد از ان در نار رفته خاکستر گشته بامداد باد برباد شد ودر پای
خاکروبان افتاد که اندک قراری گیرد اما کناس ما پیش حرمت نداشته جاروب زده
از جا برد وحق مزبله شمرد تا صحبت پلید با پلید خویش در گرفت همین است آنچه دیدارش را
دیدار خدا میشمردند واز غایت اشتیاق انتظار جمالش میبردند اندرمن ومیگویند که
آب زمزم شفای هر مرض است حالانکه در مکه نیز بیمار میشوند بت شکن مسلمانان

آن آب را شفای هر مرض میگویند نه شفای هر مریض و درمیان این دو معنی فرق نمایانست
اگرچه از نظر مریض قلبی نهان است چه پیداست که اگر یکی از تب زدگان بشرب آن برفور بهبود شود
نتوان گفت که این آب در حق تب شفا دارد نه هر بیماری را شفا داده و همبرین قیاس دیگر
امراض را بشناس ازینجا توان دریافت که فهم سخن از پیروان دین برهمن منزلها دور است
**اندرمن** و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **شنکن** این نیز بهتان و افتراست
چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام روا نیست تا باعتقاد آن چه رسد آری حبیب الله
دانستن واجبست و فرق عشق و حب پیداست و معنی حب نیز نهان است که در رسائل ثبت
افتاده اند آنچه بندگان و همسر قرار خواهند داد **اندرمن** در روضة الصفا مذکور است که روز
احد بر دل محمد هولی در نشست و غشی بر وی طاری گشت و خون بر ریش درازش میدوید
و میگفت چگونه رستگاری یابد قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده وانمود **شنکن**
باید دانست که صورت جنگ احد چنانکه در روضة الصفا مذکور است برین دستور است که چون جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم لشکر بیاراست چنان بایستادند که مدینه دربرابر و احد در پشت و کوه
عینین بر یسار افتاده و آن کوه شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از آنجا بر مسلمانان آیند
حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه کس تعیین فرمود که آن راه را نگهدارند و تاکید
فرمود که تا امر من بشما نرسد هرگز از جای خود حرکت مکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
پشت دادند و مسلمانان دست بتاراج آنها گشادند افسوس که آن پنجاه کس تیرانداز نیز تا
کید را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جای خویش حرکت کردند و دست بتاراج برآوردند
و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان درآمدند در خلال
این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود کیست مقابل اینها حارث
گفت که من یا رسول الله این بگفت و بر آنها تاخت و بت پرستان را منهزم ساخت باز گروهی
دیگر پیدا شدند حضرت فرمود که مقابله اینها که میکند وهب گفت من یا رسول الله آن شیرمرد

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظارهٔ جنگ او نمود بالاخره
کفره فجره او را بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرزنی نسیبه نام شمشیرزنی کرد
و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار بمالک نار سپرد و شوهر و دو پسرانش نیز جنگها
کردند کافری زخمی بر پسر او زد و جراحت پسر را بسته گفت برخیز و خون مشرکان بریز درین
حال کافر یکه فرزند او را مجروح کرده بود ظاهر شد آنحضرت نسیبه را آگاه فرمود که اینست
بدبختی که پسر ترا زخمدار کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او از پا درآمد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خنده کرد و فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و پنجکس عهد بسته بودند که آنحضرت را
بقتل آرند ابن قمیه و عبد الله شهاب و عتبه و زمره و ابی بن خلف عبد الله شهاب آمد و گفت
که محمد را بمن نمایید که کجا است این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت
و دو دندان زیرین او بشکست و هر چند برادرش سعد که مسلمان بود او را در معرکه طلب کرد
تا انتقام کشد نیافت و از سنگ ابن قمیه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون از ناصیه
فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن وی دویدن گرفت و دران حال که خون جاری بود
آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی بیامرز قوم مرا که مرا نشناخته اند و نگهبانی
ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهایی آن سرور نزدیک
نمی توانستند شد و در حق آن پنجکس دعا بر زبان معجز بیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
در همان معرکه کشته شدند و چندین در همان سال بجهنم شتافتند و ابن قمیه بعد مراجعت بمکه روزی
بر سر کوهی بخواب رفته قوچی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از
حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعهٔ احد در روی
خاتم الانبیا گفته بود که اسپی دارم فربه کرده بران سوار شده بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت

فرموده بودند که نی بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسپ سوار باشی آن ملعون در
آخر جنگ احد بر اسپ سوار پیدا شد تا نزدیک رسید آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگردن
او رسیده اندک خراشی کرد و برفور عنان بگردانیده خود را از اسپ افگند و مانند گاو فریاد
می کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بیش نیست گفت هیچ میدانید که از دست کیست
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست
همچنان فریاد میکرد تا روح خبیث را بتسلیم زبانیه نمود و درینحال که آنحضرت را جراحتی رسیده
بود شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بکشند در بعض روایات آمده که آنحضرت در گودی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و بهمین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شد و چون
بواسطه جراحات و گرانی دو زره بی واسطه بالا آمدن اشکالی داشت طلحه نشست و آنحضرت
پای مبارک بر دوش او نهاد تا بیرون آمد چون اصحاب حیات سراسر برکات دریافتند از جوانب
مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد شده بر سنگی کلان برآمدند درین اثنا ابوسفیان
که سر گروه کفار بود نزدیک آمد و فریاد برآورد که در میان شما محمد هست اصحاب جواب ندادند
باز گفت ابو بکر هست جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخی نشنید گفت همه کشته شدند عمر بیطاقت
شده گفت ای بدبخت غلط گفتی همه زنده اند ابوسفیان در نوازش بتی که هبل نام داشت
گفت که اعل هبل اعل هبل بلند باش ای هبل اصحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی و اجل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان برگشت و گفت وعده مقابله ما و شما در سال آینده
در مقام بدر است اصحاب باشارت آنجناب فرمودند که همچنین خواهد بود و چون کفار بمیان
... سوار رو بمکه نهادند در اثنای طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام نکردیم و در
مراجعت مشورت کردند و خبر آن بمسامع جناب مقدس نبوی رسید و آن روز واپسین
واقعه احد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلال فرمود تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

که بطلب دشمنان شتابید و باید که جز حضار معرکهٔ احد اصحابی بیرون نیاید مهاجر و انصار
باآنکه جراحتهای بسیار داشتند کمر انقیاد بر میان جان بستند و آنحضرت تا حمراء الاسد رفت
کافران بزدل بمجرد استماع این خبر بعجلت تمام بسوی مکه گریختند تمام شد آنچه از روضه
نقل کردن داشت چون اینهمه بر تو منکشف شد دریافتی که اندرمن خیانت دوست دیانت دشمن
در نقل چقدر تحریف گمراهانه و دروغ هندوانه بکار برده است و بهتان محض درمیان آورده
و خود چه جای آنست که هولی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی جای گیرد و طبع مقدس
غشی پذیرد و خود را مرده وانماید و بر زبان مبارک رود که مرا ذلیل کردند هندوی که
در زبان هندی لایق خطاب الله دهوتی پیشاب ست چه داند که در میدان نبرد گوی عزت
و ناموس کسی برد که زخم بر روی خورد و قدم ثبات بر مرکز جلادت فشرد و با آنهمه جهلها
فرار بر قرار اختیار نکرد و تحقیق عین بزدلی ابن قمیئه و عتبه بود که از دور بر جناب شجاعت مآب سنگها
می زدند و نزدیک نمی آمدند حالانکه پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و اعجاز نمایان بود که عبد الله بن
شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد باآنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخر همین غزوه بدست مبارک خود بقتل آوردند
و هر پنج اشرار که بقتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بدعای رسول ذو الجلال بجهنم
شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که شنیدنی
نظاره جنگ صحابی نموده خندهٔ خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با گروه مخالفان قیل
و قال دلیرانه درمیان آمد و ثنای خدای عز و جل و تذلیل عزی و هبل مذکور شد و نهایت
نامردی سپهسالار بزدلان ابو سفیان محقق گشت که بوعدهٔ سال آینده خود را رسوا کرد
و کمال شجاعت جناب نبوت مآب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
رفتند محض جبن بت پرستان رو نمود که بمجرد سماع اینخبر رو بگریز نهادند چنانکه لک
هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه پشت دادند آری آن درانی احمد نام داشت

و گروه مرهته چون کفار بت پرست بودند از گریز گزیری نداشتند باقیماندان این لحنه حیرانه که چون
بر ریش دراز ش بید وید جواب آن بگوش جان باید شنید در بهاگوت مقام جنگ جرا سنده باید دید
که خدای اندرمن شتر نکشتن از مقابله مردانه مردی که جمن نام داشت بگریخت و بکوهی رو نهاد و
پنهان شد ناظم بهاگوت گوید **نظم** پچهاڑی وه اگاڑهی بهام سندر + ذنب سی جبان دبی خورشید انور +
شعاب کوه مین اک پیر مچکند + میان خواب تها مدت سی خورسند + دو پته زرد ڈالا او سیه اپنا +
هوا خود کوه مین پنهان او سی جا + جمن نی دیکهکر وه جامه زرد + کها ای کودک بی شرم و نامرد +
میان جنگ سی تو موکی رو پوش + هوا مائل بسوی خواب خرگوش + ای ابله این قصه خدای خود آرای
خود را شنفتی که انحرف بیهوده گفتی آری بتقدیر فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سرخروئی
دیده وراسخ دم و ثابت قدم بایستاد و آنجا بی ریشی بحمله مردی دامن برچیده پشت داد کار چیز
بی غیرت و ناچیز بی عزت چنین باید که بظهور آید **اندرمن** میگویند که روز فتح مکه علی را گفت
که بردوش ایستاده بتان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دهد گفت بار نبوت نتوانی کشید پیداست
که بار نبوت شئی نیست که کمیت داشته باشد لاجرم عظمت مراد گیرند و چون شانه زیر قدم علی نهاد
عظمت از دست رفت **بت شکن** معنی نبوت گو کمی مباش جسم ذی مقدار را گران تصور اند نمود
در مهابهارت ندیدی که ارجن هنومان را دید بنهایت لاغر و کم جثه هنومان گفت که من از ضعف
و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن با آن همه جهان پهلوانی طاقت آن نیاورد
که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این ست جای دم زدن نداری پیداست
که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظهور نمی آید **اندرمن** اگر طوفان نوح واقعی بودی
کتب هند که قبل از طوفان مولف اند چگونه باقی ماندندی **بت شکن** والله که خدای مفروض
هنود قبل از طوفان موجود نبود تا بکتب آنها چه رسد در تحقیق دین حق که تالیف اوست صاحب
احوال کتب هنود باید دید و در تاریخ سائر عیسائیان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند ساله است
که انگریزان بر کوه هماله رفته هزاران خر وار از خر مهره کلان بسیار دیرینه در شگاف کوه دیدند

و مشتبه گردیدند که این خرمهره‌های بحر اعظم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده است و از همین
معاینه محقق شد که تواریخ و کتب هنود چه حال دارد ✽ تواریخ هند چنین بوده + کند باور
هر که احمق بوده + **اندرمن** ۱۶۷ قصه عاشق شدن برهما بر دختر خود از کتب معتبره هنود
باید آورد ورنه هرکس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیا فاسق بوده اند
تا آخر ✽ **شلن** باید دانست که مولف تحفة الهند هرجا که اعتراض میکند تعیین کتاب هندوان
از دست نمیدهد الا درین مقام که تاریخ هنود معین نفرموده حالا شرم و حیای اندرمن تماشا باید
که جا بجا تعیین کتاب و فصول و ابواب فروگذاشته بهتانهای خود را مرعی داشته است و نیز
نظری سرسری در کتاب او کردم سیصد و چهار مقام معرا از تعیین پیدا شد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از ابن عباس
منقول است و در حدیث مروی است و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طرفه
تر آنکه در صفحه که مقابل این صفحه است صاف میگوید که از مطالعه تواریخ معلوم میشود و معا
از غایت شوخ دیدگی و بی روئی اینقدر نمی اندیشد که هر که صفحه چپ را ملاحظه نماید صفحه راست نیز
در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مولف تحفة الهند کرده است راجع بوی خواهد شد و شکست
که حواله مولف تحفة الهند درین مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندرمن نیز در صفحه ۱۶۹
معترف است بآنکه قصه برهما و سرستی در بعض تواریخ هنود موجود است اگرچه نزدیک او معتبر نباشد
بالجمله افترا و بهتان مخصوص بفخر هنود است و مسلمان اگرچه درهمین یکمقام تعیین کتاب نکرد اما
افترا نکرد نیز از اینجا ثابت شد که هرجا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنابر اعتراف او
همه نامعقول و نامقبول است و مستحق جواب نتواند بود تا وقتی که از کتب معتبره اهل اسلام تعیین کتاب
نباشد ✽ **اندرمن** ۱۶۷ علمای هنود کتب معتبره از غیر معتبره باین دو شلوک ممتاز گردانیده اند
چهار بید و مهابهارت و پنجراتر و مول رامائن معتبر است پس کسیکه عیوب مذهب هنود را ازین کتب

تا ثابت کنند قابل التفات نتواند بود **بت شکن** ۱ الحمد لله که اینجا گیتا وبید وه صرتی و بهاگوت
وغیر آنها را نامعتبر فرمود سجدیکه قابل التفات نتواند بود انشاء الله تعالی فردا اشلوکی دیگر خواهد
آورد که این چند مزخرفات نیز بهم خورند و نامعتبر گردند باقی ماند لیله غوچی و بس و آنچه بعد ازین
نوشته است ابطال آن همه گذشت متصدی اعاده نتوان گشت و باید دانست که مسئله هندوان
آن است که هر دختری را که دختر خود خوانند مثل دختر حقیقی میدانند پس سرستی بهر وجه دختر برهما
خواهد بود **اندرمن** ۱۰ اچون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که کلام
او نیز اندرین جهان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که آنچه از زبانم می برآید کلام خدا است
سخن چه مهمل **بت شکن** ازهمین قاعده اندرمنی توان دریافت که گفتن خدا نبوده است چه کلام خدا
باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبود و ازین قطع نظر میگوئیم که کلام خدا باید که
بزبان مردمان باشد تا همگنان درک فصاحت و بلاغت آن توانند کرد و اعجاز آن دریافته
تصدیق توانند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود تراشیده خواهد گفت که این از خداست و درین
حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصاً درصورتیکه درشت و کلفت باشد **اندرمن** ۱۰۲
این چه حق است که صاحب تحفة الهند اختلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستر آن می آرد
**بت شکن** اینچه حمقست که مجیب خود میگوید که همه شاستر ها از بید برآمده است و با بید هیچ نقیضی
ندارد و هر کتابی که با بید مخالفتی داشته باشد معتبر نتواند بود و با این همه امید دارد که شاستر ها
اختلافها داشته باشند و چهار بید از اختلاف ایمن بود بالجمله اختلاف شاستر ها عین اختلاف چهار
بید است ورنه شاستر ها را هرگز معتبر نباید شمرد **اندرمن** در هر شش شاستر بحث از دلائل عقلی
و با اتباع غیب مناسبتی ندارند **بت شکن** الحمد لله که هر شش شاستر را ماخوذ از مجرد عقل شمردی
تهمت اتباع غیب با اینها نبستی **اندرمن** ۱۰۳ در جگهای قدیمه جمله مردم بخواندن بید بسر
می بردند و در دور آخرین مذاهب کاذبه ترویج کرده بندگان را از راه بردند و این حالات
در بید بطریق پیشین گوئی مفصل آمده است **بت شکن** هزار شکر که مردم از حمق برستند

وبانی بید خود میدانست که بر خانهٔ بی بنیاد اعتماد نتوان کرد چه آخر درهم و برهم خواهد شد الله الله چه
تعصب ست که اینخبر را از قبیل تخمین عقل میدانند **اندرمن** در ولایت دکن و مالوه و گجرات
و سراندیپ و نیپال و کشمیر هزاران هزار حافظان بید موجودند اگر بید در عالم موجود نبودی پادری
آهسته صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شکن** اینهمان مثلست که دروغگو بیم
برروی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
که در شهر ما فلان کس ست که حافظ هر چهار بید ست از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
در زمین کوهی ست که کبیر نام دارد لکها کرور مرتفع برهمان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
و آن کوه از نظر مردم نهان ست و هفت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
جاری ست و انگریزان هر چند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و جمیع اطراف بحر و بر سیده اند
نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان تر ست اما در زمین مضمر ست و حوالهٔ چند سطر که از پادری
صاحب بظهور آمده دلیلی باهر ست بر وجود مجموع چهار بید **اندرمن** قرآن فی الحال هم در همه
ولایات نرسیده **بت شکن** کدامین ولایتیست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
مشهور نگردیده **اندرمن** پادری فنڈر صاحب چهل کرور بت پرست و یازده کرور محمدی
و نه لک یهود و لبست و دو کرور مسیحی اندازه کرده ست **بت شکن** اگر تسلیم داریم که اندازه
پادری صاحب غلط نباشد اندرمن را چه سود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تاریخ چین تالیف انگریزی
خبر میدهد که دران کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
مسلمانان از کجا آمدند حالانکه بادشاهی آنجا نرسیده و جهادی واقع نگردیده و در دنیای نو
نیز بگواهی انگریزان اهل اسلام بسیارند بالجمله هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان بری
که چهل کرور بت پرست عبارت از هندوان و بیدیان ست چه بطلان این توهم عیان ست
بالجمله یک کس نشان نتوان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد و لاف و گزاف خود امری
سهل ست اما کار نا اهل ست **اندرمن** در همه عالم بید شهرتی تمام داشت **بت شکن**

چهار بید که بر یافته زرتشتیان ست چه جای آنست که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
داشته باشد چه اگر این لاف خلاف اصلی میداشت در سایر بلاد لااقل نام بید خود میدانستند
و هر آینه روایت میکردند که در زمان پیشان داستانی بوده است که از استان قبول میکردند شاید
که چنین جواب دهند که لفظ بید خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهور ست چنانچه سعدی گوید ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری + و سوای هنود هیچ قومی از ساکنان هفت کشور شنیده اند و هیچ
کتابی نمی خوانند که مهادیو مردی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا برهما مردی بود که چهار
سر از تن او جلوه می نمود نه در تواریخ گبران ازان خبری و نه در کتب دیگران اثری باقیمانده
استدلال بزبان استقبال و آن خود محال ست آری ترقی معکوس حق بید ست و شکست
که هندوان روز بروز از اختراع مخیلات برهمنانه آگاه میشوند و از حماقت دیرینه بیرون
می روند و میگویند که در دین هنود موهومات تراشیده بسیار ست اما چه توان کرد که از برادری
جدا شدن دشوار ست انشاء الله تعالی زود شود از آثار بید و بیدیت اثری باقی نماند +
اندرمن ۱۷۴ از اکثر الفاظ گایتری منتر تشریح ذات و صفات الهی واضح میشود بت شکن
لاف خلاف چکار آید آری بتاویل هر کلامی را تغییر توان داد و در دعوی مجاز و اشتراک توان نهاد
مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب ست و همچنین در دیگر الفاظ تحریف
معنی توان نمود اندرمن ۱۷۵ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است بت شکن
بید عین شرک ست که خداوند تعالی را خالق خیر و شر بگوید و شر را با خالق یکجا کرده است و حرف
می زند که خدای تعالی برهما را آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام برهما را با نام خدا یکجا کرده
است بر همین قیاس مواضع بسیار را بشناس اندرمن ۱۷۶ اسم عبارت گیتا آن است که نجات
هر گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند بت شکن تماشای این زخرف باز گردی
اینجا همین قدر بشنو که تاویل عبارت گیتا را اندرمن لازم نبود چه قبل ازین گفته است که سوای
چهار بید و مهابهارت و هیچ راستر و مول را تاویل قابل اعتبار نتواند بود و نیز حکم گیتا نیز هویدا گشت

از الفاظ اکثر
ادوار اندرمن معلوم
می شود که گایتری
الفاظ آن تشریح
ذات و صفات
و لفظی خرافات است

**اندرمن** آنچه در گیتا مذکور است که نوکر و سوداگر و غیر آنها را نباید که بعبادت پردازند یعنی
آن این است که بجا سوای فرض که برای صفای خاطر باشند نپردازند **بت شکن** طرح تاویل
بی دلیل زنهار نیندازند و نیز چون در بید تصریح تمام است که نجات بدون معرفت برهم متصور نیست
و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوتها و شغلهای غیر حق گیرند و جز شغل برهم
هیچ شغلی نپذیرند چه جای آنست که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشد و نجات یابد
ظاهرا خدای هنود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا از یاد برده است که دروغگو را
حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر باعتراف اندرمن صفای خاطر از مجرد فرض میسر نشود پس عجب است
از خدای مفروض اندرمن که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طرح تلبیس که حق ملتبس است
می افگند ازینجا توان دریافت که معبود هنود از غضب هم مبرا نتواند بود **اندرمن** ایضا
اعتراض عام محمدیان این است که بدون مادر و پدر پیدا شدن جای حیرت است **بت شکن**
در وسیلهٔ چهارم محقق شد که اعجوبهٔ هنود سوالی بیهوده از خود می تراشند تا جواب آن با صد طمطراق
باشند و غرض ادا اینکه هندوان چون این سوال و جواب را بشنید گویند که وه چه عجیبست که جوابش عجیب
ای مفتری وای از شرم بری کدام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجازی باهر است که شان فاسقان و فاجران
نتواند بود و عجب است از هنود که فاسقان را بر نوع ضع مولود میدانند بدین تقدیر البته جای حیرت است
و آنچه بعد ازین از کتاب تبیان و جز آن آورده و ایراد آن را طریق الزام شمرده بلغوی چنین نشسته
از ترهات تبیان اسلام را چه زیان و از عوعو اعجوبهٔ هندوان دین مسلمانان را چه نقصان ع
مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند * مه را چه جرم خاصیت سگ همین بود * **اندرمن** اهل
اسلام از شور شدن محیط بدین هیچ که اگست رکهیشر همه را نوشیده بشاشید عجب دانند و نیز آنچه
که از ابن عباس منقول است که از زمان تولد محمدی رفتن دیوان بآسمان ممنوع گشت و در احادیث
آمده که زمین می جنبید و از جبال بریکجا قرار یافت **بت شکن** نوشیدن تمام بحر اعظم که

تمام زمین مکشوف ربع آن است محال و بیرون از امکان نیست آیا عقل ممکن تواند شمرد که فردی
از باشندگان همین ربع ظاهر همه بحرها در گشته و جزوی چند از بدن او به آب بحرها آمیخته همه را
شورگردانده و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان است بلکه به برهان معقول
توان دریافت که منع دیوان امری محقق است چه از وقائع پیشینیان قبل از ظهور پیغمبر آخر
زمان پیداست که در جمیع اطراف زمین کاهنان بیشمار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
و اخبار آثار عجیب نموده اند چنانچه از کتب هنود نیز هویدا است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کهانت باقی نماند بگو غرائبی که از داستانهای پیشینیان خاصه
عجائب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت همه وقوع می یافت حاشا
و کلا از ظهور نور قرآن مجید شد همه سحر و کهانت ناپدید آن همه اعجوبها کز هند بوده
جمله باطل گشت و عرفان رونمود سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان اعجوبها قدرت کجاست
و قرار زمین از جبال نیز محال نیست و روایتهای دیگر که نقل کرده چون مستندی ندارد در دین
اسلام چه ضرر توانند کرد **اندرمن** ۱۰ مولف تحفة الهند از بید شاستر می آرد که ذات
الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلائق جلوه میکند و از سانکه نقل میکند که خالق عالم
پرکرتی است و از میمانسا شاستر می نگارد که خالق عالم اعمال است و از بیشیشک شاستر روایت
می نماید که خالق زمانه است جواب این همه آنست که معترض نادان است چه تعیین خالق از اصل
اصول دین هندوان نیست **بت شکن** مقصود معترض آن است که شناختن خالق امری
مبهم است و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جای دیگر معارف الهی چیست
و پیداست که هر که خالق کائنات است مستحق طاعات و عبادات است و چون متعین و مشخص نیست
که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر است که اختلاف فرقهای هنود
از جهت اختلاف شاسترهاست نه از جهت اوهام و اهوا برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم
آوردن محض ابلهی است چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقهای دیگر

ازروی تاویل وکجروی ست و بس و باید دانست که اختلاف شاستر ها بعینه اختلاف بید ست
چه عقیدهٔ هنود آن ست که هر شش مطابق و موافق بید ست نه مخالف ورنه هرگز معتبر نخواهد
بود زیرا که هر کتابیکه با بید مخالفت داشته باشد عین طغیان و هذیان ست چنانچه اندرمن در بیناب
اشلوکی نقل کرده ست بالجمله از تناقض شاستر ها تناقض بید محقق ست و بر تقدیر تناقض بید
اصل اصول هنود ان کذب مطلق ست **اندرمن** بید انت شاستر دو گونه اقوال دارد یکی
آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه اعتقاد و ایمان را شاید و قولی که بر زاداتی خدای هنود
دلالت دارد منقول از زبان مخالفان ست **بت شکن** جائی که بانی بید انت شاستر چیزی از زبان
مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگرداند یا نی بر تقدیر دوم بید انت شاستر تلبیس
بیش نیست و بر تقدیر اول طریق چیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
به آن مشغول میشود این امر را فاش بگوئی ورنه هرزه میگوئی **اندرمن** خود باید دانست
که نزد یک موحدان بید انت شاستر سوای ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا انجا که
دیگری چه رسد **بت شکن** این عقیده موافق بید ست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفر ست
و بر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که جز خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
تا بوجوب وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود ست و بذات خود
موجود ورو نگور احافظه نمیباشد بالجمله از بید انت شاستر نادانی خدای هنود پیدا است و عتراضی
در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بجهت رفع عار مذهب خود در قلم آوردی
ع چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ❊ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ❊ **اندرمن** خلاصهٔ سیانکه شاستر
در حق خالقیت پرکرتی آن ست که خدا علت فاعلی و پرکرتی علت مادی ست **بت شکن**
مولف تحفة الهند لفظ سانکه شاستر را طلب مینماید و خلاصهٔ اندرمنی را قبول نمیفرماید تا عبارت را
درمیان نخواهی آورد خود را مجیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پرکرتی را نیز خدای خود باید
شمرد چه خدای هنود بدون پرکرتی چیزی را موجود نتواند کرد و پس چنانکه بر چیزی بخدا احتیاج ست

بیهپرکرتی نیز احتیاج وجودی دارد **اندرمن** همه فرق محمدیه معتقدند بآنکه وجود چیزی قبل
از وجود ملک و فلک وجز آن محال است **بت شکن** و هیچ وهم وخیال است از کجا دانستی که
عقیدهٔ ما آن است که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی نداشت غایة الامر اینکه
ارادهٔ الهی متوجه نگشته ممکن بعدم کجا و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
خدای تعالی دخلی ندارد و ورنه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی فزاید
و از عدم آنها نقصانی رو نماید آنچه صفت کامله اوست قدرت است بخلقت و قدرت ایزد متعال
ازلاً و ابداً بر یک حال است ازینجا محقق میشود که در عقیدهٔ هندوان واحد بیهمال در تحصیل کمال
خود بظهور کائنات محتاج است پس اگر آسمان و زمین نمی بود کمال و امکان نداشت زهی معرفت
بیدبیاسی وخهی خداشناسی **اندرمن** مولف تحفه از بیمان شاستر می آرد که کردگار جهانیان
کردار مردمان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز است **بت شکن** اگر دعوی مجاز
در جواب کافی است با هیچکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل اشکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
نماید تا کار او گشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث اعتراضی کرده جواب آن همین نه بس که اینجا
مجاز است ای ابله طریق بحث نمیدانی خود مذهب عجیب چرا میگردانی **اندرمن** زمانه را در
بیشتر شاستر خالق شمردن از آنجهت است که وجود چیزی بدون وقتی معین ظهور نتواند گرفت
چنانکه کشاورز هرچند کوشد قبل از موسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد **بت شکن** آری خدای
اندرمن قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و عجب است از هنود که زمانه را
خدا میگردانند با آنکه خدای خود بدون زمان عاجز و مضطر میدانند بالجمله خدای برهمن نزدیک
اندرمن قادر مطلق نیست نزدیک بت شکن قادر مطلق نیست **اندرمن** ۱۰۲ ۱۴ آنچه مولف
تحفه میگوید که در مذهب کرم کانڈ عمل بجا آوردن واجب است و در عقیدهٔ گیان کانڈ سخت نامناسب
جوابش آنکه مراد گیان آن است که تکبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات در نتیجه عبادات
نباید بست **بت شکن** برین تقدیر خلاف کرم کانڈ بر یوجه خواهد بود که تکبر باید نمود و سود

وبهبود باید جست و بهر تقدیر بید بی ثمر ست چه در عقیدهٔ گیان اعتراف ست که اعمال مقررهٔ
بید را موجب نجات نباید شمرد و در مذهب کرم کانڈ اقرار صاف ست که آنچه در بید مذکور ست
که امید نجات از اعمال بید داشتن موجب حرمان ست صریح البطلان ست و انکار بید خود
عین کفر ست **اندرمن** ۱۰۲ در بید آمده که هر که اعمال بجا آرد و امید آن دارد که در نتیجه
فائده هست و باعث نجات خواهد گشت مرد بی عقل ست و آنانکه چنین دانسته باشند پیری و دهر
ایشان را در می یابد و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده اند و آزارها و بیماریها آنها را چنان
براه فنا و هلاک می برد **بت شکن** عقیدهٔ مسلمان نیز همین ست که هر که اعمال مقررهٔ بانی
بید را موجب نجات داند احمقی بیش نیست و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده خود را بدست هلاک
داده است و باید دانست که گمان اندرمن چنان ست که گویا مسلمانان هندوان را مشرک ازین جهت
میدانند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرانند و حاشا که مجرد این لفظ حواله رود بلکه
مدار حکم شرک آن ست که عبادت عبارت ست از یکه نسبت بکسی غایت تعظیم بجا آرند و عقیدت دارند
که او قادر ست برین که مجرد اراده و مشیت خود چیزی را موجود کرده اند بی آنکه بآلات و ادوات
و اسباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آرد و شرائط طب را
مرعی دارد یا بمحض اراده اقبال و اطفال خواهد بخشید و از شر دشمنان نگاه خواهد داشت و روزی
فراوان خواهد کرد و همبرین قیاس بشناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک
آن ست که مجرد اراده چیزی را موجود نمودن مترتب ست بر غایت قدرت و غایت قدرت
منوط ست بوجوب وجود و وجوب وجود خاص خدای بحق ست و بس پس هر که افعال خاصهٔ الهی را در ذات
دیگری موجود و متحقق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجود ست برای او ثابت میکند چنانکه اگر
قلم را کاتب ذی اراده پندارد در حقیقت او را انسان می شمارد چه کتابت ارادی مترتب ست
بر آنکه حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم هندوان برهما را خالق اشیا میدانند و این
رب العلمین میگردانند و مهادیو را مختار افعال و ان آلات و اسباب میخوانند و میدانست که تا نه چنا

تعالی در جملهٔ اشیا همین سه نوع است ایجاد و ابقا و افنا چون این هر سه در دست این هر سه افتاد
هر سه را معبود باید نهاد و خود را موحد قرار نباید داد و بید و شاستر خود برای بیان همین شرک
موضوع است آیا در اتهربن بید میگوید که از اندر دیوتا مراد برنج باید خواست که ای اندر دشمنان
ما را هلاک گردان و دوستان را دریاب آل و منال و بخت و اقبال از تو میخواهیم خواه از ساکنان
آسمان بگیر و خواه از باشندگان زمین اما بما برسان نذر بهر تو آورده ایم دولت بسیار بما بسپار
این پرستش برای تو کرده ایم تا خوشنود باشی هر یکی از ما با زن خود تمام عمر شادمانی کند و آن وقت
پیادگان مهادیو در خواب روند و ما را نه بینند و آیا در مهابهاگوت نیامده که چون باناسر از مقابله
خدای هنود کشن هزیمت یافت بخدمت مهادیو که معبود دیرینه او بود شتافت مهادیو بنا بر حمایت
بندهٔ خود با خدا در آویخت و فتنها انگیخت و آیا در اسکنده پران مذکور نیست که مهادیو از زیارت بشن
در غضب میرود و مردار خشم او دوزخی میشود و آیا در مهابهاگوت مرقوم نیست که چون کشن از پرستش
اندر خلق را باز زد و اندر بر سر مقابله و مقاتله آمد و با خدای هنود که کشن بود جنگها کرد و همین قیاس
شرکهای بیقیاس شناس معاذ الله کار معبودان هنود بدانجا کشیده است که بحمایت بندگان خود
بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و با این همه امید دارند که ایشان را مشرک نشمارند و عجب است
از اندر سن که دعوی آن دارد که بید و شاستر همه جا منع از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که
بانی بید در فلان مقام مانع شرک است و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی انتظامی ندارد گاهی میگوید
که سفر الهی وقتی میسر شود که ترک همه رغبتها و شهوتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوا اگر
دنوکر در وضع خود مقرر است و اجبست که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاهی حرف میزند که
از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که بخت و اقبال و سلامت اهل و عیال
از اندر باید خواست و پرستش او باید برخاست فارسیان چه خوش حرفی میزنند که سخن افیون خوار
بر یک قرار نباشد و هرچه بعد ازین از ترهات و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و اشعار شعرا
و حکایات عیسائیان آورده است اکثری مهمل و باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

تا معتقد سودی نکنند ۲۱۰ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که هنود بتان را متصف
بصفات الهیه میشمرند غلط است **بت شکن** غرض مسلمانان و عیسائیان آن است که هندوان مهادیو
و برهما و اندر و دیوتا و دیوی را مثلاً موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
اقبال و روزی میدانند و بنابرین اعتقاد صورتهای آنها تراشیده می پرستند حالانکه هیچ چیزی
ازین امور صادر بجز مشیت نتواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت کنند
قادر مطلق و واجب بحق شمرند و راه شرک سپرند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دریافت
که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از ریسمان و تاویل
قبله گردانیدن بتان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم باشد که صورت بت قبله بیش نیست هر آینه قبله عبادت
مهادیو را مثلاً خواهد بود و همبرین قیاس قبله اندر و دیوی و جز آنها بشناس و باید دانست
که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی از آن میان آنکه مظنه اقتدار و اختیار حاجت روائی
و مشکل کشائی نبود ورنه زود شبهه که فرق در میان معبود و قبله طاعت و سجود نماند و قبله بدو گونه
است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
که ملائکه باشند بتعیین وقت و پیداست که فرشتگان را عقیده آن نبوده اند بود که آدم بنا بر مجرد اراده
و مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواهش طبع ایشان بوده
و بسجده امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رو بنمود و قبله عام چون کعبه و شرط است که محض
خلاف میل طبعی باشد و مظنه قدرت و اختیار اصلا نبود تا چنان نشود که از جهت اوهام و ظنون
عوام سر خود مسجود گردد و ازینجاست که آدم علیه السلام قبله عام نتواند شد چه نظر بکمال انسانی
مظنه آن است که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی و منعوت بمشکل کشائی شمارند و چون
کعبه انسان نیست تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقد و عنایت داشته باشد و صورت
موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس مظنه آن نیست که کسی از نادانان او را
موصوف باختیار و اقتدار پندارد و ازینجاست که هیچکس کعبه را مخاطب گردانیده نمیگوید که

ای کعبه حاجت من برآر و از بلا ایمن دار بخلاف اند و مهادیو و دیوی که آنها را مخاطب گردانیده
حاجتها می خواهند حتی که بانی بدعت نیز تعلیم میکند که باید چنین حرف باید زد و حاجتها برین وجه باید خواست
و تضرع برین آیین باید کرد و کار بدانجا رسیده است که مهادیو را معبودی مستقل با خدای
هنود مقابل و مقاتل شمرده اند **اندرمن** ۲۱۵ تعزیه تصویر و قبر را بوسه دادن و زیارت
کردن و صلوت بر آن خواندن شرک جلی است و در صورتیکه هنود محمد را روز احد شکست خورده و در جا بیجا از
بد ولی صلح کردنش از برکت نقل وی چگونه روی فتح خواهند دید و محمد روز بر زبان خطی چند کشید
**بت شکن** خوشا اضطرار مشرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تعزیه
می سازند یا تصویر میکشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخواهند و گاهی بحکایات نامعتمد و
روایات بی سند می پیمایند و گاهی خطوط زمین را محل حرف گردانیده بر فهم خود خطا میکنند اما
معذورند که جواب مقدور ایشان نیست و نمیفهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک کرا گویند
حالا وقت آن است که ماهیت شرک بیان نموده نادانان ابلهان را دانا نماییم که در چه درجه حقیقت
شرک بر سه قسمت یکی آنکه شریکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجبی دیگر روا دارند دوم
آنکه در صفات کمال واحد جمال دیگری را شریک پندارند مثلاً در علم محیط و قدرت کامله شریک
شمارند سوم آنکه در استحقاق عبادت کسی را معبود بحق انباز گردانند و حقیقت این قسم آنست
که افعال الهیه را در ذات یکی از افراد ما سوی الله موجود و متحقق دانند مثلاً زنده گردانیدن
و باقبال و ادبار رسانیدن و بیمار کردن و تندرستی بمحض مشیت و ارادت دادن برای یکی
ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول بنابر
آنکه ایجاد شیء بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون است متفرع نتواند بود الا
بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب نتواند بود الا بر وجوب وجود و از این تحقیق محقق شد که هر که
دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر میداند در حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گو این حرف بر زبان
نیارد چون ازین سخن باز پرداختیم میگوییم که هیچ فرقه از کفره فجره بر دو قسم اولین از شرک [illegible]

نمی نماید الا هنود نامسعود که هر یکی از اقسام سه گانه در عقاید ایشان داخل ست نمی بینی که
جمیع ارواح بشر را واجب الوجود میدانند و برهما را جهان آفرین و بشن را رب العالمین میگویانند و مهادیو را
حاجت روا و مشکلکشا می خوانند بالجمله همین هنود اند که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
بوده است که اهرمن را مخلوق الهی میشمرند و گمان میبرند که برایجاد شر و بمحض مشیت و ارادت
قدرت دارد و ورود چوب وجود شریک احد یکتا نتواند بود آمدیم بر سر مطلب توحید صرف هم در ذات
و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب اسلام ست و بس و بوسه قبر گو مکروه باشد
داخل اقسام شرک نتواند بود آری اگر شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و مشکل کشا
بنابر مشیت و اراده خود ست بر آورندهٔ من خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شمرد
و همبرین قیاس امور دیگر را نشناس و صورت کشیدن بر دو گونه ست یکی صورت حیوان دوم
غیر آن قسم دوم روا ست و قسم اول اگر بنابر عقیدهٔ فاسدهٔ مذکور کشند یعنی مصور را ایجاد
امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شرک ست و اگر چنان نبود گناه کبیره ست اما شرک نیست
ازینجا ثابت گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن بر عقل خود خط کشیدن ست و بس
و نیز محقق گشت که عقیدهٔ اسلام نه آن ست که فتح و نصرت دادن در قبضهٔ اختیار جناب مقدس
نبوی ست هرگاه که خواهد بدهد بلکه در اقتدار ایزد بحق و حکیم مطلق ست و شان ختم پیغمبران
آن ست که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد امت بر آید و با این همه بر واجب تعالی
واجب نیست که دعای جناب نبوت مآب را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چه این چنین
قبول شیوهٔ جهول ست چنانچه از قصهٔ دعای مها دیوانه و اجابت خدای هنود وانه پیدا است
و صورت زنانهٔ او نزد یک دیو برکا سر چوید اباقی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت رقم
می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدای هنود من گشتن
موهن از وهم ماری رو سیاهی دید و بجمله مردی دامن بر دو رشته حرامه پشت داد و در کوهی رو پوش
شد و آخر کار صیادی چه کار میکند که او اشکار میکند و خدنگی بروی میزند تا بخیش بر کند در زندگی

چندمرده او خوار می افتد و سزاوار مردار خوار می افتد و باد از هر کنار وزیده خاک بر سر آن
مغرور می بیزد و آنگاه در نار رفته با اصل خود می آمیزد و عجب که هندوان صورت آن سیاه کار
کشیده در پیش او سجده ها می برند و می پندارند که مشکلها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد
و صورت واقعی آن است که ها ندرا و حمله مردان دمن برچیده پشت خواهند داد و ناگزیر زنان خود را به زور
خواهند نهاد **اندرمن** ۲۱۶ هر که سوی کعبه نماز نکند نمازش درست نیست **بت شکن** این
سخن نیز خالی از خطا نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار رواست و اگر مسلم دارم هم
چه باک صورت حال قبله همان است که گذشت و شرک هنود همان است که مذکور گشت **اندرمن**
آنچه مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضو مرد و زن را می پرستند عین سفاهت اوست چه در
کتب هنود موجود نیست **بت شکن** آنچه مولف تحفه هندوانه میگوید که در کتب هنود
موجود نیست محض وقاحت اوست چه مولوی عبید الله در اوائل کتاب خود از کتب معتبره هنود
نقل کرده است که بشن آلهها و دیوانه را بر هنها دیو در غضب رفت بشن بنا بر تسکین او پرستش آلت
او قرار داد که تا نهایت بکار هند و زنان می آید و عقدهٔ هند و پسران نیز میگشاید **اندرمن**
۲۱۸ حجر اسود و محراب گویی صورت ذکر و فرج است که مسلمانان وقت عبادت میگیرند و تاریخ فرشته
نیز اشارتی کرده است **بت شکن** حجر اسود که مربعست مشابهتی باین کو ندارد و تاریخ
فرشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنان هنود در زمان بت پرستان و تسخیر مسلمانان
شده لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر آن کردند و کر متصرفان خود کردند و صورت حال سطری آن
با زنان و مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند همگنان حسرتها خوردند تا کار بدانجا
کشید که هندوان صورت مندرهای هنود بر شکل همان آله ذکر میسازند و هر روز به دیدار آن
تسکین می پذیرفته بسجده شکر پیش دارند و مسلمانان نیز از زنان هنود لذتی تمام یافته بیاد
فروج آنها صورتی میکشند **اندرمن** راگ بر دو قسم است یکی مشتمل قواعد موسیقی و
نغمه دوم غیر آن اولین عبادت است و صرف **بت شکن** سبب این همه در اوائل کتاب ثبت

شده و آنچه گفته است که عجب دارم از فقها که دائره را جایز میدارند نه سارنگی و رباب را جواب این
آنکه عجب دارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز طرب انگیز سارنگی و صوت
بیکار دائره فرقی نمیدانند اندرمن مولوی روم میگوید ع بشنو از نی چون حکایت
میکند + از اینجا ثابت میشود که نی نواختن رواست و هرکه از نی عارف مراد میگیرد حرفش خطا
است چه نی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن بطریق کلام ست
بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی ست و لهذا اندرمن خدای خود را نجوک
تعبیر می فرماید چه با او نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باش چنانچه اعجوبه هنود نیز در بحث اوتار اشارتی
بدینمعنی کرده در رعایت عادت قالب را حکمت شمرده اندرمن ۲۲۵ علمای هرمذهب شاستر
درباره سوگند دادن بچیزی مقید نشدند هرچه در نظر خصم محبوب تر همان معتبر ست بت شکن
اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذیذتر و عزیزتر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
جاری نماید ورنه کشف سرنهان نشود اندرمن الله تعالی بآفتاب چرا سوگند خورد شاید
مشرک ست بت شکن جواب صواب این حرف در خطاب سابق ثبت افتاد اینجا همین قدر
بس که خدای هنود که کشن باشد عبادت آتش چرا نشود شاید که مشرک ناری بود ع او خویشتن
گم ست کرا رهبری کند + اندرمن حج بدون بوسه حجر اسود تمام نمیشود بت شکن
اتهام موجب الزام نمیشود چه بوسیدن حجر رکن حج نیست اندرمن شگون از آواز جانور
گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد بت شکن اندرمن چرا سحر آموختن را خلاف تقدس
خداوندی میدانند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد اندرمن در سندهیا حضور آفتاب
حکم باید است که فیضش از جمله مظاهر الهی ست بت شکن مکان مخصوص نشود چگونه تطهیر
ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام هنود را هم سفر چگونه دانند آفتاب که فیضش از جمله مظاهر الهی ست
چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده هم طعام نسازد اندرمن اگر کعبه مظهر ذات است
چرا بآسمان رفت و اگر چنان ست که چیست مظهر او ست کعبه چه خصوصیت دارد

بت شکن اگر آفتاب افضل از جملهٔ مظاهر الهی ست غایت اشتیاق همه دوستان خدای
هنود بقالب اوتار چرا باشد و اگر هر چه هست مظهر اوست خصوصیت آفتاب چیست و حکم حضور
خورشید در عبادت سندهیا از کیست اندرمن کعبه که از سنگ و گل هست شرف آن
چیست بت شکن مکان مخصوص هنود جگناته که خاک و خشت بی حاصل ست شرف آن
چیست و این سخن از کیست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن مستفیض
میشوند و نیز جسم خوک را که مهر خدای بارز هنود میگردد چه شرف باشد که گلابه بد تشکل و بد
اشکل ست و چه وجه توجه مشتاقان بدیدار او چیست و آن کالبد بد را قبلهٔ عبادت شمردن
حق کیست آخر چه راز ست که انسانی شریف و لطیف خوکی پلید و کثیف را قبله سازد اندرمن
و هم برت ایکادشی بنام او تعالی داشته میشود و برت که بنام اوتاران دارند هم بنام خدا ست
چه اوتاران الوهیت دارند و هندوان جاهل که برت بنام دیوی وغیره دارند اصلی ندارد بت
شکن روزه که بنام اوتاران میدارند آیا بنام جسم اوتار ست که مهر خدای هنود باشد یا بنام
ذاتی ست که به روز ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خدا هست چه جسم باقرار اندرمن خدا نتواند بود
و نیز روزه داران دیوی چه گناه کردند که جاهل باشند چه دیوی نیز مظهری ست از مظاهر
و هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر روی کار می آرند که آفتاب افضل از جملهٔ مظاهر
الهی ست پس روزهٔ ایشان بهتر از روزهٔ اوتار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
و دیوی و جز آن نیز میگویند که روزهٔ ایشان بنام ذاتی ست که در آفتاب و دیوی و غیر آن
ظهور کرده بلکه بدین روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیام سندر خواهد بود
چه آفتاب انور بهتر از هر مظهر ست باقرار اندرمن تا سور اندرمن روزهٔ مسلمانان این ست
که از صبح تا شام دست از طعام باز کشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست بت شکن
این صورت نیز عوضی بطرز انو بوده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
مطلقا خواه اقسام اثمار و خواه حبوب اشجار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط ست

نه هر کس غیر آن این تفرقه از کجا آورده باید که از کتب اسلام نقل شود و رنه چه اعتبار آن است
هر سنگی و هر کوچه خود شیر غران است اندرمن عجب که اگر بسهو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روزه نشکند بت شکن عجب که خدای هنود خود را از ابلهی در بی‌تمیزی می‌افگند
و در میان قصد و سهو فرقی نمیکند بندگان خود را که هندوان اند با وجود آنکه عوام نوع انسانند
بسهو و نسیان میگیرد و عذر الانسان مرکب من السهو والنسیان نمی پذیرد از اینجا پیداست
که ابله‌ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو با اطفال خورد سال هم عیان است اندرمن
عجب است که هنگام احتلام نیز روزه برقرار است بت شکن عجب است که معبود معهود هنود در خواب
غفلت گرفتار است چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذشت
و میدانست که هر که در خواب میرود بی اختیار میشود و چون حال این است که احکام خواب و بیداری
نزدیک وی یکی است هیچ فرقی نیست هندوان را امید نجاتی نتواند بود چه بعضی از هندوان
در خواب می‌بینند که در دهان او مار بول میکنند یا کشن را به تیر میزنند یا چهار بید را در مزبله می‌افگنند
یا راون سیتا را تصدیعی میدهد و خنده آغاز می‌نهد و همبرین قیاس خوابهای طرفه تر
بشناسن بالجمله چون خدای اندرمن در میان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدائی و خهی دانائی
و خهی رسوائی و حبذا لذت تماشای اندرمن عجب است که بوسه زند و روزه نشکند بت
شکن عجب است که خدای اندرمن طرح ظلم افگند و غایت شفقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
است به نقصانی قلیل همه برهم زند و شکر خدائی که معبود بحق و کریم مطلق او است محنت کثیر را
بلغوی یسیر ضایع نمیگرداند و فرق مراتب قصور بندگان نیک میداند کار او همه سنجیده حکمت
و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام فقهای کرام
بدین آئین است که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمیزان علم شرعی می‌سنجند که در چه درجه تواند
بود و پس بعضی از افعال را می‌فرمایند که این فعل کردنش عبادت است که بی اشکال موجب طاعت است

دو بهی را میگویند که شرط است و بندی را واجب یا مسنون یا مستحب یا حرام یا مکروه تحریمی یا مکروه
تنزیهی یا مباح قرار میدهند و شان خدای کریم و رحیم که دانای قدیم و علیم عظیم است آن است
که بر حسب مراتب افعال و اعمال اجر میفرماید و در میان درجات قصور بندگان فرق مینماید
و خدای هنود که نادان و بی شعور است بیچاره معذور است اگر گویند که خدای برهمن نیز فرق
و تفاوت افعال میداند و با اینهمه در احکام یکسان میگرداند گوییم این آئین ازان وار[illegible]
خدا ازده است و لهذا با اندک قصوری محنت بندگان را برباد میدهد تا بنده خدمت گزار
تقاضای اجرت آغاز ننهد عادت مفلسان همین است و شیوه بدمعاملگان همین آئین
ست مفلسی سب بهار کهوتی هی + کشن کا اعتبار کهوتی هی + و تفاوت در میان بوسه و مباشرت
در غایت صراحت است اگرچه نزدیک معبود ابلهانه هنود یکسان شود اندرین ترک جماع
و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود آری اگر شب هم روزه دارد سزاوار
ثواب میشود بت شکن قبل ازین محقق شد که خدای بحق غنی مطلق است و معبود هنود نادار محض
و مفلس بیرونق آنجاست که جواد کریم مشقت عظیم را ضایع نمیگرداند و محنت روزه داران را
لایق اجر میداند و صعوبت و محنت صیام صبح تا شام پیداست نمی بینی که چون مردی جوان
از قوم مسلمان گاهی چه می بیند که هندو زنی خیلی رعنا در کنارش بیحجابا می نشیند و او با آنکه تقاضای
شهوت است نظر به روزه پرهیز میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
آیا عقل تجویز نماید که از درگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که بر چنین ادوان فعل و ترک
یکسان است گوییم عنایت بندهدان است و ازهمین نکته توان دریافت که روزه شبانه
انتهای ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار هندو زن صبر هم نتوان چنانکه
باید ملاحظه نمیفرماید ست در شب تار و چونکی است + صورت گربه و سمور یکی است + و بر
همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پیداست که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
تا شام کفایت تواند کرد خصوصا در ایام گرما که مرد صد بار تشنه میشود و تقاضای روزه [illegible]

می کشند و آنچه میگوئی که شب چندبار میخورند حرفی ست ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنکه باز بطعام گراید ظاهراً قوم چوبی را در شهر متهرا
دیده باشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع زر میخورند و مبلغی گرفته باز دست به تناول میبرند
و گاهی کار آن شکم پرستگان بد انجامی میکشد که جان فدای نان می فرمایند و طرفه تر آنکه هندوان حماقت
نشان مرگ او را کاری بزرگ میپندارند و امید اجری عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب و نان اگر شبانه دست دهد از تیرگی فهم و خیرگی وهم سبب غایت انعام میدارند و خبر ندارند
که شب وقت خسپیدن و بیهوشی گزیدن است در حالت خواب چه جای رنج و ثواب مگر آنکه
مشقت را بخواب بینند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید ۵ هر آنکس که بیند
مشقت بخواب * بدست آورد اجر طاعت بخواب * و حقیقت حال همان است که خدای هنود
خیلی نادار و مفلوک است از آن است که محنت شبانه را شرط اجرت مشقت روزانه میگرداند چه میداند
که این شرط ادا نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران یا پنهان از برادران خواهند خورد یا دست
بانواع اثمار و حصول اشجار و شیر و مسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود باقی ماند انعام
همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر تواند گفت که احکام خواب و بیداری یکسیت
و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندرمن شنیده باشید همه اجر شما در خواب ادا کردم
و هیچ بد معاملگی در میان نیاوردم بلکه چنین حرف تواند زد که شما در خواب متحمل شده کار خود را
برهم زدید حرف انعام چیست و اجر شما بر کیست و اگر یاد ندارید عذر بیجا میارید که خوابهای
بسیار از یاد میرود و روزه برباد میرود **اندرمن** هندوان در شبی که فردای آن روزه
دارند غذای قلیل میخورند و بعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شبانروزی
ندارد با کل میوه‌ها چون خربزه و غیره و بیخ درختان مثل شکرقندی و غیره و بشیر گاو می پردازد
**بت شکن** جای تماشای عجیب و استهزای غریب است که نزد یک عجوبه هنود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود ای ابلهان از عادتهای جهان غفلت دارید که یکشبانروز را

سرمایهٔ عادت می پندارید آیا نمیدانید که عادت چیزی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی میخواهد
این چه عادت دارید که عادت را آسان میشمارید مدتی باید که عادت بدست آید و امتداد
مدت نصیب مسلمانان است پس عادت عبادت نیز سرمایهٔ سعادت ایشان است که تا یکماه کامل
مانند ماه تمام شب زنده میدارند و تراویح میگزارند و تسابیح بجا می آرند و در نوافل حافظ قرآن را
امام گردانیده و بایستاده ماندن و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از تمتع
خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده بتلاوت قرآن عظیم خواندن
حدیث رسول کریم و مطالعه فقه و اصول و اصغای وعظ و پند مقبول میپردازند و نماز
اشراق و چاشت و دیگر نفلها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
و عصیان و بدکرداری و ربوخواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
می پرهیزند و وقت افطار طعام بسیار بمفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
می آمیزند و خواص انام از اهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام مینمایند که گوش را از شنیدن
ماسوای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
هذیانی و کلام دنیای فانی و دست و پا را از نارسای تقرب صمدانی باز میدارند تا همه اعضا
حق روزه سی روزه گزارند و اما نکته اخص الخواص و در غایت اخلاص اند ازین
رتبه نیز برتر میروند و از خیال ماسوی مصفا میشوند و شوق آن می ورزند که از دل اسرار
منزل زنگ غیر حق زدایند تا در آن جام روان نما که رشک جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
و معرفت کماهی نیفتد و اسرار روزه خود بسیار است و اینجا محل اختصار است بالجمله شب قدر را قابل روزه
شمردن کاری است که از شپره آموختی و دیده بصیرت بنور روز روشن نیفروختی و از عبادت
یکشبه نه گوهر سعادت که یکشبه هم نبیند و ختی و خیال نباید بست که شب همه شب بیاد سیام سند رنگ آورده
عبادت شبانه توان شمرد و سعادت توان برد چه هر قدر که در عالم خیال صورت او تا بمشاهده
میرود و دل سند وان چون نگاه او تاریکشود ؎ بین چه باور کنی که او تاریست + باور از من مکن

که آفتاب است ۞ باقی ماند حرف شکرقندی که شکرخندی همی‌خواهد و حال گوید ما نمی‌خندیم و که از گرسنگی
با و می‌باید چه روزه یکشباروزه است که شب و روز در سی سالگی شیر را در نمی‌نوشند و بر مسلمانان
جلوه می‌نمایند و دلخوشی بی وندان دارند که آن را مائل شکرقندی می‌شمارند ای ابلهان از حال
جهان خبر ندارید که اقوام بسیار بر شیر دختر تا تمام عمر بسر می‌برند و در قوت و طاقت بیشتر می‌باشند
چه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس و مشهور و اگر روزه این است
جای آفرین است اندرمین نزدیک مسلمانان لمس و بوسه در همه عبادات روا است چه در اعتکاف
و چه در روزه بهت شکن و چه دعوی بلند است و چه دلیل سودمند دعوی آنکه در جمیع عبادات
روا است و دلیل آنکه در روزه و اعتکاف پیدا است و طرفه‌تر آنکه در روزه و اعتکاف نیز روا است
چه در فقه مذکور است که مباشرت اینها ناقض است غایة الامر اینکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
ثواب بخشد نمی‌بینی که اگر مزدوری هیچ ناتمام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری ورزد
کارفرما نمی‌رسد که هیچ اجرت ندهد و بر دل او داغ حرمان نهد ورنه مردی بدخوی و بدمعامله
خواهد بود غایة الامر اینکه قدری کمتر دهد اندرمین ۲۳۲ در کنز مذکور است که زکوة بخویشان و نزدیکان
ستم‌روزگار و همسایگان نادار دهد و این چنان باشد که نابینایی شیرینی تقسیم کند و در سر دور
بخویشان دهد بهت شکن در کتب هنود این امر مشهور است و نزدیک اندرمین معهود که
صدقه به ناداران درویش از خویشان خویش و مفلسان بی‌عیش از همسایگان درویش
هرگز نباید داد اگرچه از فاقه بمیرند بلکه در دست برهمنان باید نهاد اگرچه دولت بسیار
ذخیره گیرند و این چنان باشد که کوری همیانی پر زر یافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
دولتی عظیم بی‌مشقت یافتم قضا را زن او جایی رفته بود زنی بیگانه که پیشه عیاری داشت آ
قدم در خانه گذاشت تا نایب زن غایب گشت همیان زر گرفت و رفت کور دیده چون پس
از ساعتی دریافت از مکر زن ... ساعتی ... در قفا افتاد و زن عیار بر رغم خیال کور ...

رو نصیبش نهاد و بمدت العمر داد عشرت داد * ببین که کوری هندو بدان مقام رسید * که دست
و بازوی خود را نمی تواند دید * چه میل بود بدست برهمن پرفن * که درو و دیده این هندوان
ساده کشید * و رحم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صله رحم ایشان با هم سوندان خود
پدید است که پسر پدر نا خلف را در آتش می افگند و چوبش میزند تا سر و پهلویش بشکند اگر از آب آو
سوختن می بست در نار افگنده سرش نمی شکست و اگر از هواداری بنیاد رحمت می نهاد تنش را
ریز ریز کرده بر باد نمی داد و باید دانست که معنی عبارت کنز نه آن است که ابلهی فهمید و گمان برد
که زکوة جز بخویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندرمنی وجهی داشته
باشد بلکه مراد آن است که زکوة بدرویشان از زمره خویشان و امثال ایشان دادن اولی
است و بدیگران نیز دادن رواست **اندرمن** عجب که بکشتن زاغ و گرگ و مار هیچ
در حرم واجب نیست و بکشتن ملخ واجب **بت شکن** هندو را فکر صائب نیست و وهم بر فهمش
غالب است چه کشتن جانور موذی اگرچه جنه نهاد لیوانه داشته باشد مباح است و ملخ نه از ان قبیل است
**اندرمن** اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چسان بسر میبرد که جای دم زدن
نیست **بت شکن** خدای واقعی قدرتی دارد که جای دم زدن نیست و خدای اندرمن اگر
یارای آن ندارد گو کمتر ازین باش و ازین قطع نظر اگر زین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرود و ازین
نیز قطع نظر عقیده مسلمان نه آن است که مدفون همین حیات دارد که در دنیا معروفست بلکه روح
هر جا که باشد بعلاقه قبر موصوفست بروجهی که خبر دعاگویان معلوم می نماید و توجه می فرماید
**اندرمن** آورده اند که اصحاب محمد برای ملندش می خندیدند **بت شکن** مسلمانان
این حرف بیهوده جائی در هیچ کتابی نیاورده اند آری هندوان در حق کشن آورده اند که روزی
کشن بر کنار جمن با شانزده هزار رانی و سامان شهوت رانی خیمه زد و مجمع گوپیان بیاد شهوت
دیرینه خدای اندرمنی در پیش آن مغلوب دمنی حاضر آمده از فراموشکاری او در خشم رفته نعره
زدند که ای گلبان زاده سیه روی بدخوی آن چوب و گلیم شبانی که میدانی در زیر

و برسر داشتی کجا گذاشتی یکی از آن میان رفت و لف کرد و گفت که حیف است ای غدار که
رانیان را در کنار و از گوپیان بر کنار باشی کشن از خجالت آب شده روی از خیوهٔ زن افگن
شست و دل معشوقهای پیشینه جست و نیز آورده اند که چون خدای اندرمن کشن موهن در باب
مملکت پاندوان با خویشان خویش مشورت نمود و رای خود با ایشان درمیان نهاد یکی جواب داد
که با این تیره روئی و تیره رائی لاف خودی و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانه او را نه پسندیدند
و بر رای آن خودآرای خدائی تمامی قاه قاه خندیدند و همبرین قیاس روایتهای بسیار آورده اند
و حکایتهای بیشمار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل اختصار شفاعت خواه هندوان سنت
**اندرمن** کسانی که بتفضیح تمام بحسرت آب و نان در گور رفته اند قابل رحمت الهی چگونه باشند
**بت شکن** در بحث اوتار در قلم آورده است که چون خدای هنود خویشان و دوستان
خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال اشتیاق جمال ملاحظه میکند
در قالبی بروز کرده دوستان را بدیدار خود شادمان میگرداند و از آزار دشمنان می رهاند بنابرین
اعتراف میگوییم که کسانیکه از دست مخالفان کفشها بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بجد
غایت بچشم میگرند و ظفر یافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پردهای باریک آنها میدرند
قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه باشند و کسانیکه بدهمارمی روسیاه شوند و وقت مقابله
سگهای دانه مردی دامن بر چیده پشت دهند و بنجد نگ صیادی مردار شده به تفضیح تمام تر بر خاک
مذلت افتاده باشند خاک سیاه بر روی سیاه و کنار ذلت نیاده آنها بزرگ تا ظلمتی بالظلمتی بیابند و
و جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بر دوزند و قوت قوت خوانند و زند
چگونه قابل رحمت الهی توانند بود و معتقدان آن خدا زادگان چه مراد حاصل توانند نمود **اندرمن**
روح بقالب را ده نتواند کرد عجب است از مردم که سوی مقابر میروند تا مرادی یابند **بت شکن**
از همین قانون اندرمنی معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و ارادتی ندارد و جماد محض است عجب است
از هندوان که به تیرتهای محبت و عقد میروند حالانکه در مجموع آن مکانها باران لعنت میبارد بیجا فش

همه جا رسیده ۵ هر سود و دود آن کش ز در خویش براند * وان را که بخواند بدر کس نتواند
و بعضی از ابلهان هنود از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حالانکه در کافه آن مرقدها از آن جمعیت
بحسابش همه جا رسیده و هر که بر در اولیای وحدت گرای حاضر شود از در خدای کبریا بیرون
نرود و اکثر هنود آن که اندکی پی بمعنی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه میشتابند و مرادها
می یابند کاروان میرود و عوعو از سگ نمی شنود **اندرمن** ۵ ۲۳۵ دیوتای موکل آتش
و شتنگاهی دارد که نتیجه غلهای سوخته هوم بدیوتای معین میرساند **بت شکن** اینجا بکر
اندرمن باید گفت که هر ابلهی که مال خود را بیهوده ضایع گرداند میتواند گفت که روح رسیمان
این مال بروح آسمان میرساند و حماقت معتقد هوم بچند وجه پیداست یکی آنکه باسوای واحد
حقیقی را گو دیوتا باشد حاجت روا می پندارد دوم آنکه یقین دارد که آن دیوتا درین زمان
مقبول است نه مخذول حالانکه دیوتایان هنود را بمنصب خود هموار نتوان یافت آیا ندیدی
که اندر دیوتا از شامت زنا چگونه کرورها سال معزول گشت و مخذول شد صاحب هوم چرا
نمی اندیشد که شاید دیوتای او درین زمان ملعون باشد سوم آنکه از روی ابلهی میداند که دیوتای او
الهای او میداند و او را می شناسد حالانکه اندر را دیدی که مهادیو را نشناخت و خود را رسوا
ساخت چهارم آنکه بیچاره نمیداند که علما و مقبول افتاد یا بیهوده برباد داد اینجا وجوه بسیاریست
و این همه یکی از هزار است بالجمله مال موجود معلوم بنا بر کفر و امید موهوم در هوم باختیار خود
سوختن خسران اند و حمق است و این بخلاف قربانی که بآتش آسمانی میسوخت و روی صاحب مال
بتحصیل مأمول و یقین قبول می افروخت و اگر آتش ناگهان نمیرسید صرف رغبت او میگردید
و کفر هیچ یکی امکان نداشت بالجمله هوم موهوم کار نادان و فریب شیطان است و جواب ابلهان بدون
از قبیل سوال آسمان و جواب از ریسمان **اندرمن** ۲۳۷ عبدالله میگوید که هنود آن در
آغاز هر کار سیمای [illegible] نام برند و گاه نام گنیش پسر مهادیو می برند جوابش آنکه از کتب معتبره هنود نقل
باید شنود و معتقد نتوان بود چه در آغاز و انجام هم جا رسیده و مهابهارت لفظ هری ذکر رفته است که

که بمعنی غفورست شتشن این سخن مفید عجیب نتواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندرمن بتصریح آن فرموده است پس ثابت شد
که بری بمعنی غفور نام خدای هنود نتواند بود لاجرم همان گفتنش مهمل و بتصور باید نمود و مجموع
عبارتی که از مهابهارت نقل نمودی نیز در سلح گفتنش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجود ست و باید خبر باید که روح او بجمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد بالجمله جمیع الفاظ مهابهارت بر روح فرزند مهادیو صادق است و بدیدان
ناطق و آنچه بعد ازین فرمود که گفتنش بعلم نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی لایتناهی ست جوابش آنکه این سخن بدان ماند که گویند
اگر از الف تا یا هم نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی لایتناهی نیست انذرمن اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
نهند گوییم علی نام داماد رسول بود شتشن جواب صواب نتواند بود چه غرض سائل
آن ست که هر نامیکه بصفت خاصه حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
سبحان الله نام بندگان نتواند بود و گفتنش بنا بر اعتراف اندرمن بمعنی خداوند جمیع عوالم
و علی بمعنی بلند مطلقا انذرمن بهر ۲ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورست که پیش حاکم گواه
توانند شد و موکل آتش را از آن گواه میگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نباشند
پس شهادت دیوتا واجب است شتشن نشاید که جز قضیه نکاح بدان بارگاه نمیرسد
هر چند در همه اعمال حاجت بگواه میبود پس معلوم شد که جمیع اعمال هنود بغیر نکاح برباد است و همچنین
مردود ست و عجب است که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح کنند هر پ یاه را
روا فرموده اند انذرمن نکاح هندیان کمتر از زنان بازاری نیست فرق این است که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از آن که آن مهر است شتشن عقد
هند و زنان بدتر از کار زنان بازار ست زیرا که زنان بازار خود را شرفی می نهند و باندک
اجرتی تن در نمی دهند و زنان هنود بحج مهو دکه نان و جامه است خود را بمردان می سپارند
غایة الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و هند و زنان بعد از آن و نیز زنان بازار

مردان میطلبند و زنان هنود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند
و هنود و زنان نزد و هم لازم میگردند چه حکم شاستر است که چون دختر هنود خود را بر مردی
عرض کرده زنا شوهری طلبد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان بروی
لازم شود و هر چند نفور است چه کند مجبور است و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگری را
خریدار نمی کند و هنود و زن خریدار اول را بر کنار نشانده دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوندد بر خریدار نخستین تهمت بندد
که عهده نمیگشاید و مرا فرزندی باید در خیال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در پیش است
و نیز زنان بازاری فریب دهند و حسن و قبح خود را وا می نمایند و دیوثان دلالی را ساعی
گردانیده فریبی غریب می آموزند که برو مردی را بدروغ گو که فلان هندو دختری
طرفه و نازی غریب و خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دروغی که خواهی
بحکم بید بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن سزا دیگر چه گوییم
که اختصار بهتر و مسایل ثبت شد که هنود و زن را همواره اختیار زناکاری حاصل
اندر من در دین صحیح هندی طلاق زن با وجود بیگناهی جایز نیست برین تقدیر چگونه زن مشغول
نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود **بت شکن** معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد بمحض این توهم بی بنیاد که شاید گاهی طلاق رو نماید بزنا پیوندد و مقبول نتواند فتاد
که زن ناکار با وجود خبث طبیعت بخیال وفای مرد از شهوت بد باز ایستد بالجمله بنای
زنای زن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن بر دو چیز است یکی تقاضای طبع دوم عدم
مانع و مجموع این دو در هنود و زنان موجود و همواره مشهود است و توضیح اشتغال بوجهی که
حواله میرود امر اول که تقاضای طبیعت در زنان هنود بوجه اتم موجود است و اسباب آن بکثرت
تعداد فیت یکی آنکه داستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده از جا میروند و مشتاق زنا
میشوند گاهی قصه های کشن بگوش عقیدت گوش میشنوند که هزاران گوپیان شوهر دار در آغوش

می داد بر یکی می پیچید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا زنیکه این حالت خوش مزه بشنود از جا نرود و گاهی گوش میکنند که روزی آله مهادیو بلند شده زن او در ظرف خود درج فرموده سواره بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهادیو چندان دراز بود که برهما نتوانست پیمود و گاهی بگوش آنها میرسد که اندر چند رچنین و چنان کرد و گاهی مسموع آنها میشود که کنتی پاکیزه فرزندان از مردان بسیار گرفت و گاهی اصغا مینمایند که دروپدی از شوهران بسیار لذتهای نو بنو حاصل میکرد و همبرین قیاس خوبیهای زن خود را می شنوند و آماده کارها میشوند دوم آنکه لنگ مهادیو را می پرستند و در تبخانه معانقه مردان با زنان می نگرند و حسرت میخورند و شکل مندر که در رتها تصوری خوش تر می بخشد و در خانه نیز تصویر های وحشی عشقبازانه در دیوارها یا کتابها می بینند سوم آنکه هر شعریکه در زبان هندیست از عشق زنان نسبت بمردان خبر میدهد و آن همه اشعار که بمیل خاطر زنان اشعار دارد می شنوند و خود نیز از خورد سالگی میسرایند و هیچ خانه نتوان یافت که در زمانه برشگال بسرود رغبت آمود و طرب انگیز و نغمه خیز نباشد از ینجا است که در ولایتهای دیگر میگویند که هندستان گهرگهر تان چهارم آنکه وجوه عقود فاسده هشتگانه هندوانه نیز در آبا و اجداد هنود حرامزادگی را عام گردانیده است و طریق عمل نیوگ بدنسلی را بحد غایت رسانیده هـ بود پاکیزه طینت پاک گردد + زنا زاده نباشد جز زنا کار + پنجم آنکه چون تقریب کتخدائی رو دهد فحاشی معمول ست و از کتب ایشان منقول ست که سمدهن ناچها مهیا کرده اند و دشنام های گوناگون بنظم آورده ششم آنکه

هـ سرود و رود و نوای نی و ترانه عود + شده ست بهر طرب فرض خاصگان هنود و پیدا است که سرود و رود فتنه خیز و عشرت انگیز ست هفتم آنکه پرده نشینی گاهی نبوده است برهنه در آب رفتن خود در زمانه ظهور خدای ایشان بکثرت رو نموده و کشن جی نیز تماشا فرموده درین عهد نیز شهرهای هنود را مشاهد باید نمود مثل بنارس واکثری از بلاد بنگاله و جز آن تا ری بعضی از آنها بکثرت مصاحبت اهل اسلام قدری کاسته است

ف ۱ از ینجاست که هنود زنان هر جا که می توانند سرود و نغمه گاهی بهانه شناختن و گاهی بهانه تیرتهه و گاهی بهانه پوجا و گاهی بهانه ورت و غیر آن دور دراز و در اوقات چنان اتفاق سگه بند کیهم بتشان بیرون میروند و مردان ۱۲ مخفی شوند ۱۲

سن

دیرینه گذشته اند هشتم آنکه شوهران آنها غیرتی طرفه دارند که برادران و خویشان خود را اجازت نمینمایند که آمدشد بیجا با فرمایند و زنان از مجالست و موانست ایشان در مقام مساعدت نیایند نهم آنکه برهمنان پرفن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان هنود را بر سر دیو پرستی و قحبگی آورده اند چنانچه روایت سودرس در اوائل کتاب گذشت دهم آنکه مردان هنود از دیگران در قوت کمترند و اسباب دیگر نیز بسیارست اما اینجا محل اختصارست و خود قیاس باید کرد که باوجود چندین اسباب شهوت انگیز چه جای عفت و پرهیزست حالا عدم موانع از جهت اختصار بدو وجه توان نوشت یکی آنکه زنان هنود در هر حال اختیار زنا دارند قبل از کتخدائی حیله گند هرپ بیاه میسرست و بعد از ان بهانهٔ میل فرزند مقرر چنانچه در وسائل گذشت دوم آنکه زنان ایشان بیم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زن با شوهری خیلی نازکست که بغایت رغبت منوطست و بنهایت میل طبیعت مشروط پس اگر مرد را از زن تنفری رو دهد و خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و با این همه زن را جدا نکند هر آینه آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضائی از جانب طبع دارد و بتحقیق بسوی دیگر میلی خواهد نمود و وبال آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوثی و قلتبانی ظهور خواهد کرد و بهمین نکته اشارت میکند آنچه اعجوبه هنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانانست یعنی هندوان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و فساد طبیعت آنها در خاطر نمی آرند و کار دیوثی را عیوب نمی شمارند اندر من ۲۴۲ با زوجهٔ مطلقه خود صحبت جایز نمیدارند تا وقتی که با دیگری نکاح زن منعقد شده طلاق نیابد زهی دانائی که بنا بر بازگشت خویش شوهر دیگر میکنانند این کار شیوهٔ دیوثانست بت شکن جواب اعتراض دیوثی و دفع توهم مذکور وقتی موقوفست بر تحقیقی که بکار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام طریقی مقررست و چاره میسر که عقد نکاح شخصی برفتد و زن از ملک وی بدر شود و آن را طلاق باین گویند بنا بران اگر مردی نکاح را برهم زند و زن را از ملک خود بیرون افکند تا هیچ دیگری با

بیگانه گردد و بعد از آن آن زن زنا کند آن مرد را درینحال عاری لاحق احوال نتواند شد چه زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون ست و معنی دیوث آن ست که زن مملوکهٔ خود را در حالت
تملک و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت تصرف غیر را اهمال
گذارد نه آنکه حفاظت زن بیگانه را لازم شمارد ع زن چو از ملک مرد بیرون رفت باو چه داند
که حمر زن چون رفت + مثل گوهی هندی چه خوش گفت وه اس سے الگ یه اس سے الگ گوشت
خر دندان سگ چون این سخن مقرر شد از اعجوبه هنود استفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیلی
هست که عقد نکاح هنود و از هم بشکند و زن بعد از آن از ملک او خارج باشد یا اصلا نیست اگر
گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوییم که برین تقدیر ماجرای غریب و تماشائی عجیب جلوه خواهد نمود
که مذهب هنود مشرب دیوثانه خواهد بود و معبود و مسجود ایشان رفع عار بندگان نتواند فرمود
چه درینصورت اگر زن هیهات دیوانه رو بعالم نهد و متاع خود را بهمه جهانیان دهد شوهر او هرگز امید
نتواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود اگرچه فدای او
نیز جوهرها خواهد نمود و زن جلب آنست که زن مملوکهٔ خود را از تصرف اغیار باز ندارد و ممکن نیست
که بر رفع ملک خود همتی برگمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را براندازد و زن را از ملک
بدر کرده بیگانهٔ محض سازد گوییم درینصورت مسلمانان رفع عار خود توانند فرمود و هندوان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث نمیدانند
که مملوکهٔ خود را در حالت ملک از تصرف غیر باز ندارد و تغافل ورزد پس که زن را طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک او خارج
گردید و بیگانهٔ محض گشت و تملک سابق بگذشت و نزدیک پیشوای هندوان نو و کهن بلفظی اندر معنی
دیوث آن ست که زن هندو با دیگری پرداخته باشد اگرچه هندو نکاح را برانداخته زن را
بیگانهٔ محض ساخته باشد و چون معنی دیوث برین وجه است دین او طرفه دینی باشد که اگر هندو زنی را
بدهد و شوهر او از غایت غیرت نکاح را برهم زده زن را از ملک خود بیرون سازد و نهانی

رفع عار او صورت نتواند بست و از دیوثی و بیوتی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او
آنست که زن را عبث از دست ندهد و اجرت ستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول وصال
بر دوام باشد و عقد نکاح بیفاده و از هم نپاشد خلاصه کلام آنکه قوم هنود بنا بر اقرار منشی معهود
بهیچ تقدیری از دیوثی و بیوتی مبرا نتوانند بود و هر گاه عقیده مسلمان آنست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود تملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسیکه زن را
سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بیگانه گردانید و بعد ازین بیگانگی زن باختیار
خود نکاحی دیگر بهم رسانید مرد سابق را عاری لاحق نتواند شد چه زنی را که از ملک او بکلی خارج است
از زنا باز داشتن در ذمه او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزدیک مسلمانان حلال است
باز زند و صورتی که اندرمن نقل کرده بنا بر اظهار دیوثی در قلم آورده است مبنی بر غفلت اوست
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بیگانگی بهم میرساند و شوهر شوهر زوجه
نمی ماند و زن بمجرد اختیار خود بنکاحی دیگری پردازد و زوج دوم مالک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند چه زن
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم باختیار خود زن را
طلاق دهد مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن باختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح رود به در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوتان وجهی ندارد باقی ماند سر این که در صورت
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بندد نکاح با شوهر اول ثبوت
نه پیوندد بیان آن این است که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدای تعالی برای زجر و توبیخ
مقرر فرمود که اگر بدخوئی زن را سه طلاق دهد سزای او همینست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
دوم بنا بر اختیار خود طلاق نه دهد عقد جدید آن مرد بدخو صورت نه بندد برین تقدیر آن [illegible]

باز خواهند ماند و باید دانست که مردی دیگر را نباید که با زن سه طلاق داده باین نیت
عقد نماید که او را طلاق خواهم داد تا ماموں زوج اول مبذول تواند افتاد و لهذا در حدیث
شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه به نیت حصول ماموں زوج اول
رو بنکاح زن نهد چون از جواب باز پرداختیم و دیوثی و قلتبانی هندوانه محقق ساختیم بر ممکنان
واضح شد که شیوهٔ بی شرمان است که تماشای دیوثی قوم خود نمی پردازند و تهمت آن بر مسلمانان
می اندازند شعر فاحشه عفیفه را + شد از سر کینه فتنه برپا + مستورهٔ پاک گفت یا وی + با من چکنی
جدال هی هی + در عصمت من چو نیست ریبی + عیبم چکنی که نیست عیبی + گفت اینهمه عیبها که دارم +
در حق تو یک بیک شمارم + گویم که چنینی و چنانی + تا چارهٔ خود جز این ندانی + کز تهمت
کارهای ناپاک + پیراهن عمر خود زنی چاک + **اندرمن** ۲۴۳ - آنچه عبید الله میگوید
که هندوان پنج جا دروغ روا میدارند در ظرافت و خشنودی زن و دفع قتل بیگناه
و حفظ مال و دشنام دهی در کتخدائی جوابش آنکه برای سعی کتخدائی دروغ روا است نه دشنام
دروغ دران **بت شکن** خبر است که در سعی کتخدائی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
غیرت و ناموس را بر باد خواهد داد **اندرمن** اگر دختر هندو خود را بر مردی عرض کند بر تقدیر
عدم موانع قبول کردن واجب است و منع عقد برادر خورد قبل از بزرگ پاس ادب است
**بت شکن** اگر مردی خود را بر زن هندو عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
عجب است و نیز خواهر هندو که خورد باشد چرا قبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
چه سبب است پس جواب واقعی چنین باشد که زن برادر کلان هرا برادر خورد نوجوان
هیچ نتواند کرد و کارش دو بالا تواند شد **اندرمن** آنچه عبید الله میگوید که نزد
هندوان بول و سرگین گاو طاهر مطهر و خوردنی است جوابش آنکه در دین شما نیز
یکی از علما بول جانوران حلال را پاک میداند **بت شکن** این صوت گاو انده و نهی
ندارد و چه عرض معترض آن بود که بول گاو بتصریح خدای هنود چندان مطهر است که هنود گرسنه از برین دینیا

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب ریسمان ست بچند وجه یکی آنکه خدای کیتا حکم طهارت
بول جانور ماکول جائی نفرموده بنابران نتوان گفت که عالم در غلط افتاد پس مجیب باید که چنین فرماید
که خدای ہنود نیز رد بغلط نهاد دوم آنکه عالم نمیگوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
است چه جای نکه آن را مدار ایمان و دین شمارد سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاو پرسید
که چرا بر بول اسپ که چرب تر ست می چربد چهارم آنکه قاعده شرعست که بعض اشیا را با وجود
کراهت بنا بر عذر عفو می فرمایند چنانکه ہندوان شیرینی را با وجود احتمال شدن شیره شکر
زیر پای قوم شودر می خورند به بول گاو چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید داد پنجم آنکه
پاک بودن دیگرست و حلال شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرامست و خاک پاکست
و تناول آن ناروا و همچنین جانوران آبی طاهرند و حرمت غیر ماهی ظاهر پس از قول عالم همین قدر
پیدا است که بول جانور ماکول پاکست نه آنکه خوردنش حلال باشد و نیز از چشمه پیدا میشود
و حرف قاموس غلط و بیضه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان ماند که گویند که اندر من ناپاک
است که اصل او منی بود ع چون ز تخم منی اندر منی + از منی حرفی مزن اندر منی + و بیخال
طائر بنا بر ضرورت طاهرست چه گاه بیگاه می افتد که در چاه می افتد و ناگاه می افتد و انتظام
پرندگان مقدور بندگان نیست و اگر در تنجیس آن کوشند باید که آب چاه ننوشند ورنه چشم از
حیا بپوشند اندرمن مسلمانان گویند که ہندوان که گاو را ما تا شمارند بعد موت ماتا را
بچمار می سپارند جوابش آنکه تعظیم گاو زنده در مذهب ہنود واجب ست و چون بمرد بچمار باید سپرد
بت شکن در حق مادر ہندو نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب این ست اعتراض بر مسلمانان
چرا باید کرد که گوه انسان را چون سرگین گاو چرا نمی سوزند آیا نتوان گفت که در دین ہنود
سرگین رواست و سوختن غالط بیجا پس گوه انسان و سائر حیوان را بر مرده مادران ہنود
و مردار گاوان قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی باشد آنجا نیز خواهد بود اندرمن مسلمانان
گاو مرده نمیخورند بت شکن لیتر آن پی نمی برند چه خوردن مرده بوجهی چند ناروا است

ع
و بیچاره خوردن ...
مسلمانان ...
بول و سرگین گاو
خوردن آن ...
ہندوان ثواب
نجاست ...
بس

یکی آنکه بتجربه و معاینه حکما گواه است که مردم مردارخوار سفله طبع و پست همت و بدروی و بدخوی
و بدرنگ میشوند بلکه از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده سمی میشود
چه روح حیوانی که مصلح رطوبات ست فنا پذیرفته بخلاف گاو مذبوح که همه رطوباتش وقت
ذبح بمدد روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را
ذبح کنند دم جاری نتوان دید دوم آنکه خوردن جانوران نعمتی ست بغایت بزرگ پس
لازم ست که عبادتی از انسان بظهور پیوندد تا استحقاق صورت بندد و آن تسلیم روح مملوک
است باختیار خود و هندوان نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می نهند اما جان خود
می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدای تعالی
این کار میکنیم و هنود نیز تفویض جان مملوک را در عبادت بغایت عبودیت میشمارند اما بنام
دیوتا می سپارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید ذبح میکنم مردار ست چه شرک در عبادت آشکار
نهند و اگر صد بار گوید که بنام خدا ذبح بکار می برم حرام ست چه او نمیداند که خدا کدام است
کشتن یا رام ست و با وجود عدم تعیین اکثار ارواح و اشباح چه داند که بکه می سپارد و جان
جانوری که بمرد نتوان سپرد و وجوه دیگر نیز مهیاست اما فرصت کجاست اندر من ۲۴
خویشاوندان اهل سلام مدفون میشوند بخلاف خویشان هنود که در نار میروند و طریق دفن
بیجاست چه سگان و شغالان می برند الجواب شکن پیش از جواب آتش کیش حرفی
باید شنید که حکم دین الهی اینست که در کار دفن اهتمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت
که بسیار محکم ست یا کم موافق حال گور بکنند و چندان محکم کنند که سگ و شغال چه باشد مهابلی
هم بیرون نتواند آورد و حق ادای حق در شان خویشان آن ست که درباب تعظیم و اکرام
و اهتمام و استحکام جهد تمام بکار برند و چون یکی از خویشاوندان و هم پیوندان میرد غسلش آرند
و عطرها بمالند و مجمر بخور گرد او بگردانند و کفن خوش پوشانند و بر مواقع سجود کافور نهند
و بر سر و دوش بعقل و هوش آهسته بردارند و نماز جنازه گزارند و گور عمیق کنده باکرام

یعنی چون مردار
بدبوی
یعنی بدخوی
یعنی تند مزاج

و احترام بنام خدا دفن نمایند و زبان بحمد و ثنای خدای یکتا و دعای بنده درگاه کبریا گشایند
و بالای او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه استحکام تردد وی باشد به بنای عمارت نیز
باذون و مجاز نند و چون این همه جد و جهد بلیغ و تعهد تام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببذل اموال در خیرات و مبرات بنوازند و در رو[illegible]
و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید دستگاه روند و مصروف
دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدرویشانیکه دعای ایشان
مقبول پندارند روی توجه آرند و دوستان او تاکید نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی دنیوی
یا دینی در ذمه او یابند ادای آن شتابند و از همه احباب او روی [illegible] برتابند بالجمله
کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کار خودست نه ضامن کار
خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم ست که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد ازین همه
مبرت اگر مضرت روی دهد از خدای تعالی خواهد بود نه از خود و کدام کس ست که همت بران گمارد
که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغیری در عمارات راه نیابد سه اعتمادی نیست بکار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم + آیا نشنیده که خاندان جادوان که در نظر
هندوان محکم تر از آسمان سے بنمود و خدای معبود هنود هم از ان میان بود
آخر چه شد و کشن که لاف خدائی سے زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که روزگار
اوتار او به تیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تند خاک مذلت بروی
بیفشاند آیا گمان می بری که از ذلت بری بود و دران مدت که مرده او مهمل افتاد سگان
و شغالان بروی نگذشتند و مرغان مردار خوار گرد او نگشتند و حال جادوان خویش چنان
رو نمود که کشته برگشته بیتها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاده بودند دوستان او [illegible]
اینکه وقت مرگ ارجن [illegible] آمد بگفا این بار سپید بمان بار سیاه بود که روزگار اوتار او سیاه [illegible]
بدید هر دو سرای گناه + ز بار سپید بار سیاه + گو که ظاهر من [illegible] + پر خدا کی بارگاه او تارتها + جب [illegible] اوتار [illegible]

دم مین کالا ہو گیا ہنپکارسی + اس مہاد تار کو پہچانیی + کشن جی سی اسکو بڑہ کر یانیی + آیا خیال
می بندی کہ کشن وہمہ اقربای او را کہ مدتی در بیابان مردار افتادہ بودند روزہی سگان وشغالان
نیفزودند ظاہر ظن تو چنان خواہد بود کہ باد تیز خاک بسیار بر ایشان پاشیدہ جثہ ہا را پنہان داشتہ
منتی عظیم نہاد تا سگان وشغالان بار بر ایشان نظر نیفتاد غرض آنکہ بقای دنیای بی ثبات مقدور
بشر نتوان شمرد وگمان ابقا نتوان برد پس طریق تحقیق آن ست کہ در اکرام و احترام خویشان تجہیز
و تکفین و دفن ایشان غایت اہتمام بکار باید برد و فکر نہایت استحکام قبور باید کرد و بعد ازان
کار بخدا باید سپرد وجہد خود را موجب دوام و بقا نباید شمرد و غایت غوایت و نہایت شقاوت
کہ خویشان خویش را باختیار خود ذلیل گردانند و جلیل ندانند و سخت ناخلف و بدطینت و بلا
بیہ مروت و بی مودت و شکل بیحیا و بی غیرت ہندو پسر ست کہ پدر را باختیار خود در نار فگند
و اگر دست و پایش بزور آتش بجنبد بچوبش بزند و سرش بشکند اگر در نسب فرقی ندا شست فرق پدر را
چرا شکست و اگر از خمیر مایۂ او قالبش صورت می بست کالبد او را چرا می خست و اگر دل پروفا
می نہاد خاک او بہوا چرا میداد صد حیف کہ از آتشش دم میزند و در نارش می فگند و خود را
از ہوا داران او میداند و بر خاک سیاہش می نشاند و خاکسترش را بباد حوالہ مینماید تا جزو جزوش
بہر کوی و برزن رسیدہ از جہت چاپلوسی در پای خاکروبان افتادہ می خواہد کہ بر جا گذارند اما
خاکروبان رحمت نمی آرند و حوالہ جاروب میسازند و جمع نمودہ بنجاستگاہ می اندازند تا نجاستہا
باہمدیگر در سازند صدق اللہ عزوجل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن سگان وشغالان
و خوردن ایشان نصیب خویشان ہندوان بد انجام ست نہ نشان اہل اسلام نمی بینی کہ ہندوان
پدر و مادر و برادر را چون دہان کفر بیان میسوزند و روسیاہ میسازند بلب رود گنگ بردہ
نارسی را در آب می اندازند و سگان وشغالان کہ انتظار می بردند می برند و می خورند و میخورند
و اگر بفرض از چنگ آنہا رست امید سلامت نباید بست چہ ماہی کشف کہ در زیر آب او تار
بودند تناول میفرمایند و اگر قبول نمایند خود را بکشتیہا میرسانند و کشتیبانان بچوب کلان دور

می رساند تا کشتی را تا پاک نگرداند آخر حال اگر مرداری خوار میرود و نزدیک کنار می طعمهٔ
مردار خوار می‌شود و آیا ندیدی که هندوان طفلان مرده را بصحرا برده اندک خاکی کنده در مغاکی
می افکنند و گرگ بزرگ که برگ آن خورد سوگند می خورد او را می خورد و اگر گرگ خبر مرگ نشنیده
باشد سگ و شغال میدود و تا سیر شود سے سگون کو چہ دیتے ہو ایسی غذا + تمہارے سگو نیں سے
بچے تیرے ہیں کیا + ای عزیز بی تمیز فرزند جگر بند را باختیار خود بسگان سپردن و حق گرگان شمردن
کار کیست و فرق بزرگان و خوردان هنود چیست و حق آن است که ازین شعر عیان است
سے بالغ از کفر می رود در نار + طفل ایست زمین بکنار + اندر هین اگر گویند که سنیاسی
وغیره را چرا دفن میکنند جوابش اینکه در بید مسطور است که سنیاسی در آتش معرفت خود را سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طریق حکمای هند خیلی پسندست که سوختن مردگان قرار داده اند
چه فایدهٔ آن پیدا است که تفریق اجزای جسم زود تر دست میدهد هر جزوی بکرهٔ خود می رسد
بیت شکن بگو اجزا چگونه زود تر بکرهٔ خود میرسد اکثر اجزای بدن خاک ست آنگاه آب و آنگاه
هوا او آخر شده نار و بر تقدیر یکه هندو فی النار شد خاک او که بیشترین اجزا است بر باد رفته
از کرهٔ خود جدا افتاد چه زور آتش اجزای ارض را اجزای دخانی کرده بر باد خواهد داد و بعد
ازان مفارقت اگر باد آن اجزا را بدریای محیط رساند هر آینه از اصل خود که زمین بود محروم ماند
و اگر بفرض از هوا بزمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دفن بمجرد
وضع در کرهٔ خود اقامت خواهد نمود و مفارقتی رو نخواهد داد با قیاس بقیه عناصر که نسبت
بخاک بسیار کمترست اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این است که با ثر نار حرارتی
کسب کرده بهوا خواهد رفت و در کرهٔ اجنبی قرار خواهد گرفت فی فی مبتلا بهوا خواهد گشت
و از اصل خود خواهد گذشت و اگر مبدل نشود با پارهٔ ابر باز آب خود را ریخته سرنگون بزمین افتاده
طعمهٔ خاک خواهد شد و بعد ازان حرکت لغو کرده بود پس همان طریق دفن اختیار خواهد نمود
آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + باقی ماند نار و هوا که اصل شیطان است

البته باصل خود خواهد رسید بالجمله اصل انسان آب و گل ست لهذا دفن را اختیار فرموده و اصل شیطان
نار و هواست او نیز راه اصل خود پیموده الهی از هوای نفسانی نگهدار و از نار شیطانی در غفلت مگذار
بسوی هوا و هوس رهمیار * هوا مر درا میر ساند بنار * ازینجا توان دریافت که هندوان
از معرفت احوال هر گروه غافلان اند و بجز گروهی مانند آمدیم بر سر بیان سنیاسی که خداشناسی از آن‌ان
هم نیست اگر مقصود از سوختن زود متفرق شده اصل خود اند و خلق باشند باید که سنیاسی را نیز از ین
مصلحت محروم نسازند آخر ایشان را کمتر از سفهای هند قرار دادن نه شان حکمای هند توان شمرد
و عذر بارده که در حق آن مستحقان نار از بید آوردی چون بید هم می نتواند داد زیرا که در زود یا دیر
البته خللی خواهد افتاد و حکمت حکمای هند مهمل خواهد گشت و طرفه تماشائی ست که اندرین تفریق اجزا را
مقصود حکمای هنود فرموده حالانکه بانی بید خلاف آن مقرر نموده چه حاصل بیان او این ست که مقصود
از نار عذاب حریق ست و آن لازم عمر این فریق ست چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و غایت
رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت بتعذیب دیگر نخواهد بود پس
از بید ثابت شد که مطلوب تعذیب و تحریق ست نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصود می بود
در حق سنیاسی مفقود نمیشد چه ظاهرست که از رنج و الم عبادت و معرفت تفریق اجزا رو نخواهد داد
و مقصود سفهای هند بدست نتواند افتاد و ازینجا توان دریافت که بید هندوانه سخن شاعرانه بیش
نیست نمیدانم که بانی بید این حرف از کدام این شاعر آموخت که سنیاسی از ریاضت سوخته ست
سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بید رنج و الم را مقصود می گرداند و اندرین تفریق را مقصود او
می داند و این همان مثل ست که مدعی سست و گواه چست و تحقیق حق آن ست که چون هندوان
بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه شرک را دین خود میگردانند خدای کتا برای ایشان عذابهای
سه گانه نهاد یکی کلفت و ذلت دنیوی که مخصوص ایشان ست نمی بینی که گاهی این قوم را بر دیگر
بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آهنانه نهاد و اگر اندک جماعتی از اقالیم دیگر می آید
فتح هند می نماید و دست به تذلیل هندوان میگشاید و معلوم ست که این قوم همیشه محکوم ست

وهمواره بر همین قرار بوده اند که دختران بپادشاهان میدادند و تحفه نامی فرستادند و روباطاعت
می نهادند و دولت این فرقه بجائی رسیده است که اینهارا خوارترین مردم میدانند و هندو بمعنی
غلام کمینه بزبان نیست این سخن طول میخواهد اینجا همین قدر بس دوم عذاب نار که در دنیا نیز دارند
تا نمونه نار جحیم در نظر آرند سوم خود ظاهر ست و لهذا اطفال ایشان را که شرکی نکرده اند بزمین
سپرده اند و از نار بر کنارند و ما در زمین را در کنار و چون سنیاسیان آخر کار از کشتن و بستن جسمانی
بر میگیرند اگرچه عقاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران سهلترند
و اند که نام توحید می برند **اندرمن** مسلمانان میگویند که هندوان شیر میخورند حالانکه متولد
از خون گاو ست جواب آنکه از غذا ست نه از خون ورنه از خروج شیر کثیر می مرد **بت شکن**
جواب صواب بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آن ست که خون مشتمل ست بر سه
چیز یکی روح حیوانی که در همه اعضا ساری ست و حافظ بدن از فساد همان ست دوم اجزائی
که در قوام بدن بکار آید سوم اجزا زائد که از قبیل فضول باشد و شیر از همین اجزا متولد ست
و چون وقت خروج خون بسیار ارواح کثیر بیرون میشود گاو از جان میرود بخلاف شیر که از ارواح
امتیاز یافته است **اندرمن** دلیل بودن شیر از غذا این ست که در طب هند مسطور ست که
از گاو شیر پیدا میشود و از شیر روغن **بت شکن** وه چه دلیل ست آری چه یک غلط یک سخن
در غذا و خون ست و کدام یک از گاو بیرون ست و هرکه از خون پیدا اند نیز میگویند که از
گاو ست ازینجا دریافت باید نمود که حال فهم شنود و در فهم کتب هند این ست حال علوم دیگر ان
چه خواهد بود **اندرمن** ۴۲۵ مسلمانان بعض اقسام شراب را حلال میدانند چه در کتب
که شراب مثلث روا است **بت شکن** خدا زده را هرجا بلا میزند حال فهم کتب هند
شنیدی و حال فهم فقه این است که مثلث ره هندی را العربی می برد چه شراب در زبان عرب
بمعنی نوشیدنی است چنانکه شربت جز آن و خصوصیتی مسکر ندارد و باین خواهی توقع داشت
واز ... پندان زیبا نیست **اندرمن** ۴۲۵ شده درباره در مکه ... ... ...

چنانچه راجه کیداری دختر خود را بجهت سلطان سکندر ... حسن و جمال دختر ... خود ... این ... دختران خود را بجهت بادشاهان ... [illegible] ... بس

روا است **بت شکن** تعصب خدای هنود بیجا است بدرگاه داور چه برهمن وچه شودر اندرمن

وجه حرمت طعام هست اگرچه گازر آنکه اول سلاح میسازد وانجام آن ایذا است ودوم جامه میشوید

ونجاست بعضی از پارچها پیدا است **بت شکن** ابطال این سخن گذشت اینجا همین قدر گویم

که این پیشه‌ها را حرام باید گردانید که طعام را ناپاک میگردانند و صاحب پیشه را پلید میخوانند زهی اای

احکام که گازری حلال ست و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام برهمن روا است اگرچه پس فگنده خود

بدست چپ یار است میشوید و نیز نجاست جامه موهوم ست و پلیدی برهمن معلوم و شاید که گویند

که شستن جامه گناه کار ست و شستن و شوی براز برهمن براز و اگر گویند که براز برهمن پاکیزگی دارد

که برهمن بگوتاما اند گوییم که برین تقدیر گوه او نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی هنود تصور

باید نمود و عجب ست که برهمن طعام راجگان با وجود ایذای انام رغبت می نماید و ایذای مور هم

پیدا ورا بیدادی میفرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام ست حالانکه صید افگنی کار چهتری حرام ست پس در

آهنگری

طعام خدای هنود نیز حرمتی تمام ست و ازین احکام یقین ست که دماغ بانی بید از هوش خالی ست

و حال عقل او حالی **اندرمن** طعام خمار را چرا حرام شنید **بت شکن** فهم سخن نمیتواند

چه حکمت آن ست که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندانند تا پیشه بد را بگذارند و نقد

بر عقل هنود که پیشه گازر را حلال میشمارند و طعام او را حرام میپندارند **نقل** ست که گازری

بخدمت یکی از پنڈت صاحبان آمده پالاگن بجا آورد و از هر دری سخن راندند تا در باب پنڈت

التفاتی رو داد گازر انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که گشاده

گردد کدام یک از پلیدی جامه و گوه برهمن علامه پاک باید شمرد پنڈت دامن خجلت بر رو نهاد

و در محل جواب پشت داد **اندرمن** در گذشت که خراج تجارت شراب و خنزیر از ذمی باید

گرفت **بت شکن** گرفتی بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام از آن بود که از تجارت

پرهیزد و این امر در حق کافر سود نمی تواند داد چه حکم آن ست که کافر مطیع را بر آیین خود باید

گذاشت و تعرض نباید داشت و کافر اعتقاد اسلام ندارد تا از جهت حرمت پیشه بگذارد

**اندرمن** وضو به نبیذ تمر روا دارند **پت شلن** مراد از نبیذ تمر آن ست که خرما را در آب
انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بحد سکر نرسد و آنچه جوشیده شود مطلقاً
متروک ست و در عدم جواز وضو بدان اختلافی نیست **اندرمن** عجب ست که خوک در مهر
زن روا است **پت شلن** اعتراض خوک بیجا است چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزن داده شود چنانکه ابلهان گمان
برده اند ای بیچاره نا واقف بارها گفتم و باز میگویم که فهم فقه بغایت مشکل ست و بیهوده
دم زدن کار جاهل ست **اندرمن** ۴۵۹ وجه حرمت سود بنظر نمی آید **پت شلن** بلی
گو بنظر الهی بیا در نظر مولف مهابهارت می آید چه در صفحه ۱۶۴۳ نظم آن کتاب در شمار دونده خیال
این نغمه بیسر آید ــ سوال کے جو لوگ ہیں سود خور ہیں سحر خیز اور گھٹکے اور چور ہیں **اندرمن** پیشوا
هنود از هم طعامی ایشان منع نمود که مبادا رفته رفته اشیای ممنوعه بید خوردن گیرند و نه قباحتے
بود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه دار بنگ و شراب می خورند و دیگران هم طعام ایشان می شوند
و بایں واسطه خرابی رو میدهد **پت شلن** از هندو می پرسیم که اگر انسانی دست بنجاست رسانیده
بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه هندوان نجاست می خورند چه وقت حاجت بشری دست
به پلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استنجا هرگز پاک نتواند شد پس طعام هست ناپاک پخته خوردن
بر پلید خواری برهمن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شر انجوار دست و دهن
بشست پاک گشت و عجب ست از خدای هنود که از شیرینی منع نفرمود ظاهر است معلوم نداشت که شیره نیشکر
پایمال چمار میشود و خلاصه آن بدهن برهمن و الاتبار میرود و نیز برای برهمن و فی جای جداگانه
واجب نکرد غالباً ندیده است که در چاه اشتراک شر انجواران و چماران و غیر ایشان خواهد بود و طرفه
اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی باشد آبش نخورند گو و چند چاه باشد و آب چاه می خورند اگرچه
آوندهای هر قومی دران رسد و پیدا است که اگر رنگی در چاه افگنیم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام رفت برجای خود خواهد بود و طرفه تر

آنکه انگوزه همه اقوام هند می‌خورند حالانکه حقیقت آن این ست که درختی ست در ولایت که ارا
اقوام سر آن قطع کرده شیره آن را که بالا می‌آید می‌گیرند و صورت آن مثل درختیست که بهندی
آکه می‌خوانند و آن شیره بسیار قلیل را با پیه گاو و گوسفند آمیخته می‌جوشند و به برهمنان بفروشند
تا رغبت نمایند و ازین عجب‌تر آنکه قوم کهار آن را بدست خود لت کرده گرده بسته بدست برهمن
می‌سپارند و چون پخته شد رسیدن دست کهار روا ندارند و چه طرفه عقلی ست که چون تر بود
اثری نپذیرفت و چون خشک شد پلید گشت ع گر بودش ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو
واژگونه + و اینجا نکته ایست که در خاطر شریف هنود نمی‌رسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می‌جویند و معلوم هست که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک نسق نیست مثلاً هنود دهلی تا پشاور
و کابل با اقوام دیگر اختلاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می‌خورند و در بسیاری از ماکول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکهن بطرزی دیگرند و همبرین قیاس همه اطراف هند را
بشناس که آنچه اینجا مکروه ست آنجا معمول ست بالجمله از جهت مناکحت سرایت فی شکایت ست
می‌دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می‌بندد حاصل اینکه هیچ قانونی در دین هنود
نتواند بود که کلی افتد و برهم و درهم نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آن ست که ده خر در یک طویله
گیاه می‌خورند وجهی ندارد چه مشارکت خورد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود ست پس وجه تخصیص
این مثال مفقود ست و تحکم محض هنود ست نمی‌بینی که گاوان و گوسفندان و اسپان و امثال آنها
مشارکت دارند آیا در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خوردن خران ست که در یک طویله
گیاه میخورند باقی ماند تنها خوری که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال هنود از مثال
همین طریق تواند بود که دو سگ بهم داری بسر برند اندرین که پیکان از زخم کار یکدیگر
مشغول هستند که دفع زحمت گاو پیداست اگرچه بقضای خود بمیرد بت شکن جواب این
از اقرارات پیداست اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدان ماند که شخصی بچگان جانوری را
از آشیان دور افگنده گوید که بقضای خود مردند اگر گویی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود ست

و انجا دفع ضرر نابود گوییم رحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
و کرمان را فدای گاو شمردن کار کریمان نباشد جان کرمان ضایع میشود گاو بوجود کرمان
هلاک نمیگردد ؎ گر گبوئی خوش ست شفقت گاو + جان کرمان فدای راحت گاو + گویت
ای سخره وسواس + قدر انسان برین قیاس شناس + که بشر از همه بلندتر ست + هر که فضلش ندید
گاو و خر ست + اندرمن جانورانی که غذای مسلمانان میگردند همه چرکین میشوند پس اگر
ببهشت روند خاک انجا همه چرکین خواهد شد **بت شکن** میدانی که جناب بابای تو در آغاز
چقدر خورد بود و از تزاید غذا قالبش بحدی رسید که ترا و برادران ترا تالیف فرمود پس اگر
لازم باشد که هرچه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هرچه در بدن والد ماجد تو از جهت
غذا افزوده باشد همه چرکین شماری و خود در باب اول گفته که پسر از اجزای زایده غذائیه صورت
می بندد حالا اندک تاملی کن که چه امر به ثبوت می پیوندد و بر همین قیاس حکم بابای هند و جمله
آبای او پیدا است ببین که احکام چرکین از کجا تا کجاست و خود میشناسی که کشن در ابتدای طفلی چه
قدر خورد بود و از روی افزونی غذا تا کجا بیفزود و چون هرچه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود آمدم بر سر تحقیق تو هم معترف
بانکه تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت برهمنی یا اندرمنی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگرچه بعد از خوردن چرکین شود آخر متفرق شده شکلهای
گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا رو میدهد و روز قیامت همه اجزا فراهم آمده
باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد ازان
تبدیلی دیگر هست که مسکن ذفر خواهد شد و بعد ازین عنایتی دیگر هست که احساس وادراکی
خواهد یافت و با این همه تبدیلهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بر زبان آری و محقق ست
که از دهان تو هرچه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که دهن هند و حکم مقعد
دارد که تا براز در اندرون ست حکم پلیدی نتوان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک ست همچنین سست دهان هنود که آب دهن تا در دهان ست حکم ناپاکی ندارد و همین که بیرون آمد
پلید ست و پیدا است که سخن هنود نیز از دهان او با اجزای آب دهن آمیخته بیرون می آید برین
تقدیر جز چرکین نخواهد بود بیت هر سخن از دهان قوم هنود + نزد ایشان پلید خواهد بود +
**اندرمن** همه مسلمانان جانوران را ذبح میکنند بیت نماند ستمگار بد روزگار + بماند برو لعنتی
پایدار + **بت شکن** هندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و بانیان شاستر نیز کرده اند
و کشن و ارجن و رام و همچنین صید افگنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راماین و بهاگوت ظاهرست
بیت نماند ستمگار بد روزگار + بماند برو لعنتی پایدار + و مزیدی برین خواهد آمد در انتظار باید بود
**اندرمن** اگر خوردن جانور نزد یک محمدیان رحمت ست بر روی شیر و شغال چرا محروم باشد
**بت شکن** اگر تعلق اوتار رحمتی و کرامتی ست در حق قالبی که در ان بروز نماید گو سگ
چرا محروم شد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد ورنه تعصبی بیش نخواهد بود و چون تعصب
شان خدا نتواند بود معلوم باید نمود که دین هنود از خدای شان نیست بلکه برهمنی چند بر بسته اند
**اندرمن** انصاف باید کرد که در مذهبی که اهلاک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
بود **بت شکن** انصاف باید کرد که در مذهبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
کشته ام و گنهگار نگشته ام چگونه دین حق تواند بود شعر نماند ستمگار بد روزگار + بماند برو
لعنتی پایدار + **اندرمن** اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روا دارند اما همان وقت
رو بروی مردم بجنت می برند و دیگر محققان شاستر اگرچه ذبح می کردند بر بوییدن قناعت
می فرمودند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میگیرند
**بت شکن** محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بو می کردند
و ذبح باتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت جز این که بیت نماند ستمگار بد روزگار + بماند
برو لعنتی پایدار + و زنده کرده به بهشت بردن بیکار خواهد آمد آیا در باب اول خود نفهمی

که اول کشتن و بعد از ان به بهشت بردن از عدل دور ست و بظلم نزدیک و نیز معتبران
بید چرا در حق کسانیکه جانوران را ذبح کرده روبروی مردم به بهشت می برند بی ادبی روا
می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم ست که بر خاصگان
جان بخشش کرده اند ؏ نمانند ستمگار بد روزگار ٭ بماند برو لعنتی پایدار ٭ و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید هیچکسی از پیشوایان هنود ذبح نکرده است تا بزنده کردن چه رسد گوییم همین سخن
مطابق واقع ست و عادت هندوان ست که چون در بحثی ملزم می شوند همچنین روایتهای
عجیبه می تراشند تا سخت خجل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با ابلهان هنود که قصه‌های
تراشیده را به غلطی تمام می شنوند و حاشا که عاقلان از جا روند حالا از معتبران بید می پرسیم
که اگر کشتن جانور گاهی روا نیست و مراد از ذبح بعضی از جانوران آن ست که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشن و ارجن و رام و لچهمن که صیدها کرده اند چه خواهند گفت
آیا آنجا نیز همین مرادست که صفات ذمیمه خود را دور کردند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گوییم در حق مسلمانان نیز که صد بار از اوتار بهتر اند روا باید داشت و در حق رام
و لچهمن و کشن و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر باید خواند **قطعه** شنیده ام که بقصابی
گوسپندی گفت ٭ در آن زمان که سرش را بتیغ می برید ٭ سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم
کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید ٭ و در شان علمای شاستر که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسب ست و دیگران که نوشیده اند باید که این دو شعر را نیز بنویسند **ایراد من** آنچه
عبید الله میگوید که هندوان تمام بدن زن را وقت حیض پلید میدانند چرا با آنکه مسلمانان
در غسل تمام بدن را میشویند اگر پلید نیست چیست **بت شکن** اعتراض آن بود که هندوان
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدانند بنابران اگر دست زن بایشان رسد
پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست و لهذا از دست او خوردن و نوشیدن روا است و شستن تمام بدن
مجرد عبادت ست نه از جهت نجاست **اندرمن** عبید الله عجب دارد ازین که وقت مرگ
و ولادت همه خاندان هندوان پلید می شود حالانکه در دین محمدی تا سه روز از خانه وارثان
مرده خوردن ضیافت مکروه ست **بت شکن** اینجا وهم هندوانه بیچاره را بر آن آورده است
که مکروه بمعنی ناپاک گمان برده حالانکه ضرور نیست که زبان اردو هر جا با عربی هم معنی
باشد مسئله آن ست که وارثان مرده در ماتم مبتلا باشند و در صورت اهتمام ضیافت
مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام بخانه ایشان ناپاک
باشد ازینجا توان دریافت که اندرمن طرفه فهمی دارد و قدرت بحث او خود در عالم نبوده
است **اندرمن** عمل خود بدیگری دادن روا میداند **بت شکن** عین عمل را بدو دست
گرفته بدیگری نمیدهیم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی ست بدیگری می بخشیم و این
بدان ماند که شخصی روز مزدوری کرده آمر خود را گوید که اجرت مقرر بپدر من ده
**اندرمن** عجب ست که سردار لشکر موسی زنا کرد و هفتاد هزار مردم بجرم زنای او مبتلا
بوبا شده بمردند **بت شکن** در دین احمدی جائی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
زنای او هلاک شدند بلکه در روضة الصفا و جز آن مذکور ست که مردم بسیار مشغول بزنا
بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود تا آنکه خود پرهیز
نمودند دیگران را نیز بر حسب طاقت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند **اندرمن** در
حدیث آمده است که هر پسر که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب ست
که پسر قرآن خواند و تاج بر سر پدر نهند **بت شکن** معنی آن ست که بر سر پدر او نیز افسر
می نهند نه آنکه پسر را محروم گردانند و خدای هنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
بر منصب الا انشا نه و پدر او را نیز سرافراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هندو هیچ از پیش
نمی رود و محال ست که ریسمان ناپاک گشته همان پلید شود پس اعتراض مولف تحفه حرجی

شو دست **اندرمن** در تفسیر حسینی ست که سامری بت پرستی نمود ه که هر که او را مس میکرد
گرفتار می گشت **بت شکن** این نیز بر همان عادت هنود وانه بینی ست چه از قرآن و حدیث
نیاورده ست و از ین قطع نظر محل اشکالی نیست زیرا که بر مغضوب الهی رحمت آوردن و
مس کردن خلاف رضای حق بود **اندرمن** بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد
سامری نیز این اثر موجود ست **بت شکن** بعض اهل تفاسیر سخنی از مردم شنیده
رقم نموده اند تو نیز بگو که خدای هنود نیز سخنی شنیده بی تحقیق در بید آورده ست **اندرمن**
۲۶۸ در دین هنود چون آب دهن بیرون می رود پلید میشود **بت شکن** آری این
هنود در حکم مقعد او ست که تا براز در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان
رد امی گردد و چون بر می آید پلید میشود و اینجا نیز میگوییم که تر این حکم واضح باید گفت ورنه
هر کسی که عیبها ورزد در حق او توان گفت که هر کاری که میکند حکمتی دارد و شاید که چنین فرمایند
که هوا ناپاک ست چون آب دهن بیرون می آید بآمیزش هوا پلید میشود اما برین تقدیر همه آب
و طعام هنود نجس خواهد بود و چه از خلط هوا چاره نیست **اندرمن** اگر آب دهن پاک ست
در مسجد چرا تف می اندازند **بت شکن** اگر پای هندوان یا ساق ایشان پلید نیست بر پلید
چرا می نهند اگر گویند که ساق هنود اگرچه پاک ست اما بر بید نهادن از ادب دور ست گوییم
هم برین قیاس بشناس **اندرمن** اهل اسلام پس از خروج منی تمام اعضای شویند یا سر را پاردو
فرج می روند **بت شکن** قبل ازین گذشت که اندرمن بر مسلمانان بصطلاح طعنه
می زند که هنگام ادخال عضو در فرج گاو و دیگر بهایم بدون انزال غسل نا واجب نمیگردانند
سبحان الله چقدر نادانند ازین اعتراض ثبوت پیوسته که نزد یک هنود بسبب غسل دخول است
نه انزال فقیر در جواب آن گفتم که نزدیک مسلمانان بسبب غسل انزال ست نه ادخال و در حدیث
آمده ست که الماء من الماء این آب از جهت آن آب ست یعنی اغتسال بسبب انزال ست و لهذا
اگر در صورت احتلام خواب یاد داشته باشد و تری نیابد لازم غسل بری خواهد بود و اگر تری

در یابد و دخول دریا او نه باشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل دخلی
نیست پس ظرافت هنود موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل پنداشتند بنا بران میگویم
که ظاهر اهنود ان قدم تا فرق دخول هنفر هند ورنه تمام بدن را چرا باید شست و مسلمانان
حنفی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل دخلی نمی‌بینند پس کار لطیفه اندرمنی از پیش هندو
رفت و از جانب مسلمانان همین نکته بس که هر که دخول را سبب غسل میگرداند در باب دخول هم
او داند و کار او بداند ۵ بدله اندرمنی آندرمنی + سوی او برگشت از نادمنی + و حکمت
شستن تمام بدن پیشان ست که شهوت گشت و بیانش گذشت حالا وقت آن ست که خاطر اندرمن
جمع نمائیم و گوئیم که هندو زن چون عبادت لنگ مهادیو می‌خواهد عضو خود می‌شوید ظاهر است پیشش لنگ
بهمان عضو بجا می آرد و مردان هنود چون بتعظیم سیتا می‌خواهند عضو خود را از منی و جز آن هم
شویند غالباً طریق بتعظیم بهمان عضو تعلق دارد **اندرمن** بر تقدیری که اندرمن ترک
فروعات شریعت محمدیه پرداز د جمله مسلمانان سپر اندازند و نهره در بازند و آهنگ گریز کنند
که حجت نماند و زبان برید ه شود **بت شکن** الا لاله صاحب چو شمشیر لبست + نه از گربه
ترسنده از موش مست + درخت کند و از بن برکند + بگرز گران بیضه را بشکند + چو لالا کهوری
دپوری خورد + مپندار کز دی کسی جان برد + چو از وال شد مست آن پهلوان + مپندار کز پشه
پیچد عنان آری مسلمانان را چه یارا که با چنین کس مقابل شوند اینجا نه قیصر ست که قصرش بر کنند
و نه کسری که بنا بر کسر شوکت سرش بشکنند اینجا پوری سنگه کهوری دامی ست بر وی چگونه تازند
و چرا سپر نینداز ند و نهره در نبازند **اندرمن** گر انگشت من حرف گیری کند + ندانم کسی
کو دبیری کند **بت شکن** حیف ست که آنجا رستم دستان بودی وانجا بلای ناتوان
می نباهی چه حرف نباشی جانب ست و دبیر در لغت ریسمانی که پیر هن دقت رشتن طرف آن
به انگشت گرفته بگوش خود رسانیده بر دوک می پیچد پس حاصل معنی اندرمن همین باشد
که هیچ هنود رشته است که پیره زنی طرف آن با انگشت گرفته تا بگوش خود کشیده باز بجای خود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشتهٔ ضعیف تا بگوش پرده زن رسیده بازگرد
بر حد خود باش که مدد پرده زن تا گوش اوست و بس **اندرمن** هر که در راه دگر چاهی کند +
خویش را آخر دران چاه افگند + **بت شکن** این شعر که بر زبان اندرمن رفت بطرز دعا
در بیان آمد یعنی چاه هلاک کندن در راه اندرمن واجب ست و در راه دیگران خیلی نامناسب
پس هر که در راه دیگری چاهی کند هلاک باد و درمیان چاه بیفتاد چه حق اندرمن از دست داد
**اندرمن** مولف تحفة الاسلام را محیط میگوید که هر که درو رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند بود
جوابش اینکه رودهای عالم که بمحیط می درآمیزند از عذوبت اصلی خود میگریزند و شور میشوند
**بت شکن** قطع نظر ازین که در تشبیه ضرور نیست که در جمیع امور اشتراک باشد میگویم که انهار
عالم از عذوبت حسابی بر نمیگیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگریزند
تا بمحیط درآمیزند باری هر جویباره می شناسد که هر آبی که درین بسیط ست از محیط ست **س**
از کجا آورد خاک خشک آب + گر نشد از بحر اعظم فیضیاب + گاهی باران رحمت بحیاتش بهره رسید
و گاهی از فیض باطنش چشمها جوشیده **س** اگر باران بکوهستان نبارد + بسالی دجله گردد
خشک رودی + و گرامی چه شعری گرامی می فرماید **س** علم اگر از دل تراود منبعش فیض حق ست
خفیه راستی تا محیط آمد گرامی چاه را + ای شور بخت نمک بحرام مشو و بهر تحقیق بلب گنگ رود که
معبود تو ست برو تا دریابی که خود را انکه از محیط گفته است و میگوید وصل اصل خود جسته است
و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زنان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
که دارم نه از خود ست چه هر آبی از وست و چون بمحیط میرسد میگوید که من چه باشم همه اوست
و رودها از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگریزند و چگونه نگریزند آیا معلوم ندارند
که این عذوبت صوری ست نه معنوی و دنیوی ست نه اخروی و فانی ست نه جاودانی
و مقبول دنیا طلبان ست نه مامول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چند ست نه عموم خلائق را
سود مند و گذاشتنی و گذاشتنی ست نه جستنی نگذاشتنی و هم از اصل ست نه از خود بنابرین تحقیق

ومساعدت توفیق هرجوی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاظت پیوسته باشد ترک
وصل نمیگوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شوربختان نمک بحرام شده وان غلام
از صاحب نمک سر نمی تابد و بقاو دوام اصل خود را که محیط فیض بسیط است در هم باید و برای
بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشرب و می خواهد که از خلوص و وفا و صدق
و صفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگریزد چه تا تلخی موت نچشد کار بحیات
سرمدی نکشد و تا بوحدت اصلی نشتابد نجات از کثرت نیابد و تا فنا نه بیند بقا نگزیند حقیقت
که لذت بقای معنوی که عذوبت چند روزه دنیوی فدای آن باید کرد از معبود خود رود گنگ
نه رسیدی ورنه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخکامی است
نمی گزیدی و میدانستی که این عذوبت فانی نیز از محیط است و فیض نهانی او جاری در گره بسیط
است یافت گنگ از بحر فیض معنوی غذب صوری شد بر رسم دنیوی و حال گنگ است که
اشیای پاک را با خود برده زود پاک کرده پاکانه با محیط می آمیزد و فرق از میان برمیخیزد
و هرچه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان نتواند داد که اینجا
عالم وحدت است نه کثرت و در محل یکتائی چه جای خودنمائی **اندرمن** هرکه با محمدیان می آمیزد خاک
بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی می گردد **بیت شکن** باید دانست که اینجا
صاحب مطبع در غلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع اهل هنود نتواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این است که بجای واو میم نوشته و عبارت اندرمن برین نمط بود
که هرکه با محمدیان می آویزد خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی میگردد دلیل
این تبدیل آنکه هرکه با محمدیان می آمیزد مدفون میشود و چنان روشن باید که در آتش رفته
خاکستر شدن برباد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا و عقبی گرفتار عذاب نشود چه این
آئین مخصوص هندوان است پس معلوم شد که واو بجای میم شایان است و بجز واو مضمون اندرمن
کس قصد تفضیح هنود است محسوس و مشهود اندرمن را باید که بر اهل مطبع عتاب فرماید و معنی اندرمن

خود ظاهر ست که ستیزه کردن باشد یعنی هر که با محمدیان ستیزد در حق او چنین و چنان تا آخر
**اندرمن** ۲۷ بید الله مے گوید که نزد یک هندوان شرافت و رذالت و نجات و سعادت
از جهت قوم و خاندان علاقه دارد جوابش آنکه در دهرم شاستر مذکور ست که در جمیع براهمه
عالم دین بید شریف ست و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل باشد از همه اشرف
در وصف همین کس هر چه گفته شود بجا باشد **بت شکن** وه چه جوابست که بوجوه ناصوابست
یکے آنکه مقصود معترض آن بود که شودر بیچاره بمنصب بید خوانی و شاستر دانی که موجب
نجات جاودانی در زعم هندوانی ست نتواند شتافت اگر چه معرفت حق هواره جوید و بر تبه زاید
این رتبه یافته ست و خواهد یافت اگر چه براهمه پوید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این ست
که برهمنان در حق مناصب برچند مراتب اند دوم آنکه قول بانی شاستر وقتی مقبول تواند بود
که شودر در عرفان پژوه را اجازت بید خوانی و پیشوائی هدایت رسانی تواند نمود سوم آنکه اقوال
بید و شاستر هر جا بوضعے دیگر ست کلام این مقام را چه اثر **اندرمن** اگر برهمن شودر را
بنده خود سازد ملک او ملک مالک ست چه مملوک مالک نتواند بود **بت شکن** مالک
تمام عالم مستعصب نتواند بود و پس اگر شودر هم همین را بنده خود سازد ملکش و مالک شود در
چه مملوک مالک چیز موجود نتواند بود و تصریح باید فرمود که طریق بنده گردیدن هنود چگونه
مقصور باید نمود **اندرمن** بانی تحفه میگوید که نزد یک هنود جز برهمن ناجی نتواند بود و جواب
این که علمای بیدنت شاستر هر قومی را قابل نجات میشمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
**بت شکن** علمای دیگر شاستر ها چه عقیده دارند بتصریح در قلم آرند **اندرمن** برهما بحکم رب
چهار گروه برهمن و چهتری و بیش و شودر مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوائی
دینی مقرر ست و دوم برای مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات دنیوی جازم
و چهارم بخدمت آن سه عازم **بت شکن** صاحب طبع براه نامطبوع رفته است حاصل عبارت
این ست برهمن بحکم نفسانی چهار گروه مقرر کرد الی آخره و دلیل همان ست که در وسائل شد

گشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان جواد مطلق نیست وجه تحسین همین
و تذلیل شود چیست و اگر این کار از برهما پندارند چنین عقیده دارند که برهما جد برهمن
فرزندان را از رنج و محن و بلای زمن نگاهداشت و بر منصب شرافت بی شر و آفت برگماشت
و نعمت بی نقمت و عشرت بی عسرت بایشان سپرد و مضرت شدید با مسرت بی اعتبار نصیب
چهتری کرد **اندرمن** اگر پیشه ها معین هر قومی نشود خللی واقع شود که هر کهتری بهتری
جوید و ترک مرتبه پست خود گوید **بت شکن** اگر کهتری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
برتری طلبد و در رتبه معرفت یافته ها دهی دیگران گردد نزد یک عقلا و حکما محمود تواند بود
و اگر والا تباری رذالت و ضلالت پیش گیرد و آیین بد وضعی پذیرد در رتبه او کمینه تصور باید نمود
اما بنا بر قانون اندرمنی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بدکار و بد اطوار و متصرف
زنان شوهردار باد نه پیاید و بر رتبه خدائی نگراید **اندرمن** بانی اسلام چون خیال ملک در سر
داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد تا مردم کمینه باو گرایند و جمعی از شر فالطمع زر رجوع باو نمایند
**بت شکن** شعبده مهوش ثابت نتواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه ها از آنحضرت رو نمود
بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی رو نتواند داد و هر قومی
از اهل عالم زبان بطعنه تعصب برهما بکشاد که چرا اولاد خود را مخصوص به بید خوانی نهاد و اگر
کشن که از قوم کمینه چوپان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت دیوتا را
موقوف نمود و وضع بر قومی رابسته و اذن زناکاری و رباخواری و بد اطواری و قوالی
و رقاصی و طلبانی و دیوثی و نی نوازی و عشقبازی داد و این همه پیشه ها را موجب نجات خلایق
تا همه اقوام از ملامت انام رسته بخدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستودند
و چون قوم گلبان را از دست او عزتی دست داد هر یکی باز و بامداد او کشاد تا کار بدانجا کشید
که پاندوان را که از سلطنت دور افتاده بودند باتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان همدم
و همقدم شده ایشان را نیز بعبارات ملحدانه از جا برده بران داشت که بر پنج برادر و کزین

شرکت نمودند و دیوتی را طرزی جدید قرار دادند و چون مقابله پانڈوان با بنی اعمام خود
روداد و مغلوب شدند دکشن بخفیه نزدیک سردار فوج مقابل که بهیکم پتامه بود و او را بر سر نمک بحرامی آورد
و درونه اچاریج را نیز فریب داد آخر کار سلطنت پانڈوان قرار گرفت و مدد ایشان
خدائی یافت حالا از اهل انصاف داد می خواهم که این همه که گفتم از کتب هنود مستفاد است
یا نه و آنچه اعجوبه هند گفت بی بنیاد دست یا نی و اگر طریق بحث این ست که چیزی از خود تراشند
وقت ست که هندوان سرنگون باشند و از مقابله یکی از عوام اهل اسلام زهره در بازند
و مهره بطالت خود انداز ندانند **اندرمن** در صحاح ست که اصحاب برای او می خندید **بت شکن**
هیچ جا نه کورنتوان یافت آری در صحیح ترین روایتهای هنود ست که یکی از گوپیان برروی
سیاه کشن تف کرد تا سیاه سفید شود اگر دید **اندرمن** محمد از اولاد کنیز ابراهیم بود
**بت شکن** از کتب اسلام ثابت نتوانی نمود که نکاح ابراهیم علیه السلام با ہاجر منعقد نبود
حالا باید شنید که جامع چهار بید بید بیاس از دختر ملاحی بطریق زنای فاحش تولد فرموده و شر
خودگان بان زاده بیش نبود و پانڈوان که همه زنازادگان بودند رغبت زنا همواره فرمودند
و در حق دیوتی طرزی جدید وا نمودند و برهما با دختر خود زنا کرده قوم برهمن پیدا شده گوهی
زنا با زنان هنود ریخته **اندرمن** خوش گفت هر که گفت ــــ نمیگردد مسلمان تا نمیگردد مسلمانی
یقینم شد که برکیرست بنیاد مسلمانی **بت شکن** قبل از جواب سخن صواب باید شنید که بنیاد
هر ملتی بر صفتی می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم پاشد و هر که ضرری بدان رساند
دینش بسلامت نماند و نزدیک اهل ملت مردود شود و از دین بیرون رود چون این سخن
محقق شد گوئیم که دین اسلام ازین شعر مبراست و شاعر از شعور مبراست چه شاعر جاهل از
نکته چند غافل ست یکی آنکه ختنه بران صفت ست که اگر شخصی ترک آن گیرد ایمان او خللی
پذیرد و نزدیک مسلمانان مردود شود و از دین بیرون رود حاشا و کلا پس مصرع اول
لغو و مهمل شد دوم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پنداشت مصرع دوم صحت نتواند داشت

[illegible]

زیرا که مضمون اولین آن بود که تا قطع عضو حاصل نکرد مسلمان نشود پس یقین چنین خواهد بود
که دفع آلهٔ شهوت بنیاد اسلام باشد نه آنچه شاعر بر زبان آورد سوم آنکه چیزی که از دهان
شاعر ظاہر شد اگر بنیاد دین مسلمانان بود سلامت آن هیچ است و نقصان آن روا
نمی داشتند ؎ جڑ اگر سلام کی ہوتی وہ کہاں + اُسکا کٹوانا سمجھتے ہم وبال + جڑ کو کوئی
آپ کٹواتا نہیں + کام ایسا عقل میں آتا نہیں + تمکو لازم ہی کہ وہ دائم رہی + تا کہ ہندو کا
دہرم قائم رہی + کھال جب کٹتی ہی ہندو کی کہیں + پھر سمجھتے ہو کہ وہ ہندو نہیں + کیا سبب
وہ شی جب کٹ گئی + مذہب ہندو کی جڑ کٹ گئی + جا کے اب اپنے دہرم کو دیکھ لو + خاک میں شاید
ابہی موجود ہو + چون این سخن مقبول هنود افتاد بر زبان فارسی نیز گوش باید نهاد ؎ چو قطع
عضو نزدیک مسلمان شد مسلمانی + از آن قطعه نفرت عضو ست بنیاد مسلمانی + نگردد مسلمان تا نگردد مسلمانی + بلی نفرت
عضو ست بنیاد مسلمانی + تو بر حفظ هندو بقای عضو میجوئی + یقین شد که آلت بود بنیاد هندوئی + اگر فرض کنیم که آنچه شاعر گفت
صحیح باشد تماشائی دیگر جلوه خواهد نمود در میان مسلمان و هندو تفاوت بالا و زیر خواهد بود
آئین زیر و زبر کردن این ست ؎ خارج از دین خود چو شد هندو + چیست آئین با گشتن
او + شد ز فرج گاو تا نبود + باز هندو شدن روا نبود + چون بدین منوال گام نهد + مخرج
بول گاو کام دهد + وه که بنیاد هندوئی آخر + عضو پنهان ما وه شد ظاهر + زینطرف عضو
عیان گردید + زانطرف عضو ماده گشت پدید + چون خبر دادمت ازین دو اساس + نام بر
هندوئی شناس + چون یکی با دگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + اندرین نقل ست
که مسلمان پسری مختون گردید هندوئی که با او سری داشت گفت ؎ آلت خویش را چه
بریدی + علت پس چگونه خواهد رفت + بت شکن این نقل صحیحست اما محتاج بشرح
شرح آن اینکه هندوئی در عهد ساده روئی بدبستان معلمی که مغلی چون او بود میرفت
و بسبب عادت معهود که از ساده لوحان هنود معلوم ست زیر مشق میگشت و چون کارش
به پیرانه سری رسید علت ابنه بحکم طب بزیادت کشید و از آنجا که مسلمان خاصه جوان قوی کام تر

دارد و آن هندوی پیر از مسلمان پسری که در قوت فعل یکی بود علاج علتِ پشت خود
می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هندو سری داشت بدست خود ختنه کرد خبر بهندو
رسید و کارش باضطراب کشید نادان گمان برد که مجموع را برید باشد روزی آن هندو
که مسلمان پسر با او سری داشت با فاعل خود گفت سه آلتِ خویش را چو ببریدی + علتِ
پس چگونه خواهد رفت + یعنی تو آلهٔ خود را بریدی بگو هندوی تو چه علاج نماید و علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که نا امید نباید بود که آنچه ترا مقصود ست موجود ست
و بعضی از شارحان این متن متین چنین فرموده اند که برهمن بچه از بنارس که علتِ پس داشت
دین هند و گذاشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زمان گذشته نگذشت روزی ختنه خود
کرد و هندوئی که با او سری داشت این شعر با وی گفت مخفی نماند که هر چند این قصه نیز
صحت دارد اما مراد هندو درین مقام تواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمی نمایند
و اعتراض می نمایند که عادت هنود جز علتِ پس نتواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندوئی
علتِ پیش داشته باشد و اگر مسلم توان داشت که یکی از هنود چنین بود محال عقل ست که هندو
بچه مسلمان شود و علت پس بیاد آورد و چگونه یقین تواند بود که دین هنود را محو گرداند و اثر
آن باقی ماند حالا نقلی باید شنید که موید این قول تواند بود برهمنی بدخواهان را پرسیدند
که هندوان که ریش خود را می تراشند و ساده رو می باشند سبب چیست آیا از عیر یا چیز
ما هندوی عزیز فرقی واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنابرین داستان
که از روزگار رهبتان منقول ست که در اواسطِ کلجگ حکم شد که خون جانوران نباید ریخت
چون خوردن گوشت متروک شد قوت هندوان ضعفی قوی پذیرفته بسیاری بمردند و بعضی
پنهان خوردند لاجرم حکمی صریح از بید برآوردند که هندوان دهان پیش را از گوشت باز داشته
گوشت پاره را بدهان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن برود در روده و معده نیز قوت پذیر
شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد و درین اثنا ساده لوحان هنود خود را بیاری آ

وزیورها بستند و حلقه بگوش و عشوه فروش افتادند و دل مسلمان ربودند و مسلمان نیز
میلی نمودند تا قوتی در ایشان فزود و هندوان بار نیش که محروم بودند تدبیر چنین
فرمودند که ریش ها تراشیده بکام دل رسیدند و الحال اگر چه بجز ان نشد چه کنند که چاره
جز این ندانند سه کار چیزان که بس خطا باشد * گر ضرورت بود روا باشد * ایدرمن
فتنه مسلمانان موجب تعجب معاذالله خانمان شرم و آزرم را برهم زده اند بتشکن
باید دانست که اینجا از عبارت فخر نمود اشارت میرود بسه چیز یکی آنکه خانمان شرم و آزرم
در زمانی معمور بود دوم آنکه بنای آن از هندوان بوده است سوم آنکه آن خانمان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح ان این که بنای آن از چوب و سنگ و گچ بوده است
و بانیان اوتاران و دیوتایان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سدها دیو چوبی برپا کرده فرمود تا زن او بران سوار
شده بر آسمان رفته دیوتایان را نشان داد گفتند کلان تر باید مها دیو از چوبی بسیار دراز
وا نمود بر پا چه مشورت دیوتایان ندستی مدید نمود حدی پیدا نبود بشن حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود مها دیو برآشفت و گفت که قطع این قدر چه حاجت بشن تسکین داد و حکم کرد
تا بر همان شکل سنگها تراشیدند و به پرستش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند قبها
گچ جمیع دیوتایان و اوتاران و هندو زنان بشمار ها و ن ها و دسته ها چندان فراهم آوردند
که حدی نبود دیگو فتن قسمی از گچ که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود پرداختند و چهد بلیغ تر
از کشن بود دسته یکی و ها و ن ها بسیار که همه از گوپیان میگرفت و پانڈوان نیز سعی ها
نمودند ها و ن یکی و دسته ها چیج برسپت دیوتا و اندر دیوتا و چندرما و بید بیاس و سورج
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتایان ها و نی کلان را کنتی نام
داشت بکار می بردند و چون این بیان طولی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
شرم و حیا و الا بنا شد و طول و عرضش در تمام هند بود آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برهم زده یادگار سلف هنود را محو نمودند اما بسنگی چند باقی ماند که از جهت مشابهت لنگ
مهادیو منظور نظر هنود و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک آنها اثری تمام دارد
شرح کلام باتمام رسید حالا حالی باید نمود که در ختنه کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر این ست
که محل ستر طفل ظاهر میشود گوییم که از چنین امر هندوان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن ست که از
گفت و شنود لفظ ختنه تصور چیزی می آید گوییم لفظ بیاه نیز همین حال دارد بلکه فاحش تر
چه وقت گفتن آن بخیال میرسد که مردی بشهوت خواه بازنی لذت جو کشف عورت کرده در
حرکت می آید و عجب ست که هنود برای دختر خود شوهر میطلبند یعنی مردی که با او کاری فرماید ببین
که خانمان شرم را چگونه برهم زده اند راجپوتان را نمی بینی که از روی همین غیرت دختران را
می کشتند نظم کشن هویا تن هو جب چی گا لکے بیاه + کیا خیال آتا ہی دیکهو کشمکش اور زور باه +
عقد کشن جی کیا چیز کسکے درمیان + رانیان اور رات بهر موہن کی شہوت رانیان + کیون
کیا تها کشن جی نی کام ایسا اختیار + جس سے ہی ستر کا آتا ہی تصور بار بار + اگر گویند که نکاح گو
بی پرده دری دلالت کرده باشد حکم دینی ست و فائده توالد دارد گوییم ختنه نیز امری
شرعی ست و فائده طهارت دارد چه در غلاف سر آله منی و بول و جز آن جمع میشود پس قدری
پوست را که محل اجتماع باشد دفع باید کرد تا همواره طهارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
نیفتد و هندوان خود پروای نجاست ها ندارند و لهذا کلوخ نمیگیرند و بول در ته بند آنها که
دهوتی باشد همیشه جمع میشود و حال شست و شوی براز خود ظاهر ست که در آوندی بی لوله
قدری آب همراه می برند و پیدا ست که ابریق لوله دار در اختیار می باشد و آب اندک اندک
بتدریج بر حسب خاطر خواه می ریزد و آوندی لوله هرگز چنان نیست و روشن ست که اگر
سبوی پر آب یکبار بریزد پلیدی را دور نتواند کرد تا با آوند خورد که لوله نداشته باشد چه رسد
و چون ته بند هنود از اجتماع قطرات بول و براز بنابر ترک کلوخ و استنجای بد و تیره سخت پلید
بود وقت غسل اندک آبی بران ریخته یکدو بار حرکت میدهند و بعد ازان بر تمام بدن می مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد دس چونکه ترشد پلید تر باشد + و طرفه تر آنکه همان تن بندرا
که حاشش شنیدی پاک تر از همه جا میدانند همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
می پردازند و باین طهارت می نازند اندرمن در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
مقررست و هیچ عاقل نه پسندد که اعلی سلام بادنی کند بست شش سلام نه برای
تعظیم ست بلکه دعای سلامت و عافیت ست و دعای برتری برای کهتری معقول ست
و معمول و اگر خلاف عقل است جمیع اوتاران و دیوتایان و رکهیشران هنود در غایت
حماقت خواهند بود چه همگنان دعای کهتران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
خوردان محض حماقت ست که از خدای هنود سرزده در صفحه صد و هفدهم نظم بهاگوت
مسطورست که برهمنی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای هنود را در خواب یافته بر سینه
او لگدی زده بیدار کرد دس پڑی جب آنکھ روی برہمن پر + جھکایا واسطے تعظیم کے سر +
کہا ہی نہی مری چھاتی سی اسلم + ہوا رنجیدہ یہ پای ملایم + یہ کہکر خوب سی کی مالش پا + الی آخره
معاذ الله برهمنان بجهت تعظیم خود چه داستانها تراشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
است که خدای خود را هم بندهٔ خود گردانیده اند دس سر چو برپای برهمن می نهی + فتنه
برپا سکنی از ابلهی + چون ببوسیدی تو پای برهمن + گفت می بوسد خدا هم پای من + +
اهل زر را چاپلوسی میکشد + برهمن را پابوسی میکشد + زین سبب اسلام آئین سلام + کرد
تعیین از برای خاص و عام + اندرمن جواب یکی از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
که روزه و نماز هم بادای یکی از همه ادا شود بست شش از اندرمن سوال می رود که
خدای هنود محفوظ داشتن بید را بر هندوان واجب کرده است یا نی بر تقدیر دوم اگر همه
هندوان بید را پس پشت اندازند و هیچکس بحفظ آن نه پردازد تا بحدیکه اثری از ان در جهان
نماند باید که هر یکی از گناه بری باشد و عتابی نرود اگر همچنین ست چشم ما روشن که در خصوص
وجود و عدم آن یکی خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسم که بر هر فردی حفظ آن لازم ست یا جهت

تحفة الاسلام ۱۲

بعضی کفایت کنند در صورت اول برهما کذابی بود که غیر برهمن را از حفظ بید منع نمود و خلاف
حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند ورنه لازم آید که پرستش همه هنود بادای
یکی نموده گردد و نیز می پرسم که اگر در نظر گروهی انبوه هندوهی در چاه افتند برآوردن
او فرض است یا نی بر تقدیر دوم نقض بر معبودی که حفظ جان بنده مطیع فرض نگرداند و بر تقدیر
اول همه هندوان در چاه روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هنود پیدا است
و بر تقدیر دوم مقصود هویدا اینجا نیز سخن بسیار است و همین قدر در کار **اندرمن** محمد در
شب معراج بخدا گفت السلام علیکم **بت شکن** خدای هنود چون بخدمت برهما حاضر آمده
التماس آمدن دنیا نمود و پالاگن بجا آورد برهما گفت سکهی بهو شعر چه خوش حرفی زد من زان
رد که نمود + مکافات دروغی جز دروغی + **اندرمن** ظاهر است سبب اجرای سلام چنین
معلوم میشود که بانی اسلام در آغاز از بیم جان هر کس را اسلام میکرد و هرگاه کار او بلندی کشید
آئین را بر جا داشت **بت شکن** ظاهر است سبب اجرای پالاگن در پای برهمن آن است که کشن
در آغاز دعوی خدائی از برهمنان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هندوان روان است
هر آینه تکفیر کرده او را مرتد خواهند کرد بنابران رسم پالاگن بجا می آورد و چون کارش
بلندی کشید از پالاگن رو نتافت تا بد نشد که از روی غرض هنود **اندرمن** در روضة الصفا
آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر دران منزل رفت و در را بکوفت
یکی از یاران محمد از شگاف خانه عمر را دید شمشیری حمایل کرده پس از بیم جان مجال در گشادن
نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر بخیر آمده است فبها و الا بهمان شمشیر
سرش را از تن بردارم اصحاب در گشودند حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت
**بت شکن** اینجا نیز بر عادت هندوانه رفته هرزه درائی را اختیار کرده است بچند وجه
یکی آنکه در روضة الصفا اثری پیدا نیست ازین که جناب مقدس متواری بود یا نی
دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد سوم آنکه ازین عبارت

پیدا است که جناب ختمی مآب را هولے و ترسی نبود نمی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
او را بر سر خلاف بینم هم بشمشیر او سرش از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترسی در دل وحی منزل
راه می یافت حکم در کشادن چرا میداد و سوی او چرا میشتافت حقیقت حال این است
که عمر رضی الله عنه از روی عقیدت رفته بود جناب ختمی مآب حال او را بوحی معلوم فرموده
بسوی او از غایت سرور رفته کلمهٔ حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
اضطرار از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذی گشتن و تا چند سال بر ایذای بے
انتهای ایشان صبر نمودن دلیلی باهر هست بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بران دارد
که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
بلکه بیم [illegible] خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا با همه
احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سلطنت داشت حاشا و کلا و حال مسلمانان
آن زمان نیز حالی شد که ایمان ایشان نه ازان جهت بود که در آنحضرت شوکتی و حشمتی ظاهری
دیده غلبهٔ او اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سامان سلطنت
دیده بودند آیا طریق مسید مملکت همین بود که از بیم عمر در نهان خانه کشایند یا اینکه روز بروز
اذیتهای بیحد از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
یابند یا این که از ایذای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذاشته بحبشه شتابند و فرار اختیار نموده
رو از قرار برتابند ارشاد من ۲۷ - از دین کسی بهره مند شدن نزدیک علیهم [illegible]
چیست آیا آن ست که با او هم طعام شوند یا این که عقاید او پذیرند اول خطاست چه کفار را
از پس خورده مسلمان عار نیست تا بهم طعامی چه رسد و دوم بجا است و در شریعت [illegible]
بهبایست شفقت نزدیک [illegible] هر دو ضرورست دوم خود ظاهرست و اول ازین جهت
که دوم صورت نتوانست الا بوجود اول آیا نمی بینی که بسیاری از اهل [illegible] روز [illegible]
با [illegible] ان می نشستند و طریق آشنا [illegible] ان می [illegible] یا آن همه عیب که می بینند و گاهی بوقوع

نمی آید که مردی احمق بدین هند وگراید تا بمرد عاقل چه رسد و کیست که سخن برهمن شنیده
اف نگوید و پرستش او دیده الف نکند **ب** بید چه چیز ست و گهیتر چه چیز + دین تو نا چیز تر
از وضع چیز + **اندرمن** اگر نصرانی گوید که مرا مسلمان کنید و گوشت خوک با من بخورید آیا
حرف او صحیح ست یا غلط **بت شکن** این سخن از حماقت عجیب سر زده فن خر سید هد چه بحث
مولف تحفه دران بود که برهان عموم دین و ملت آن ست که هرکه را در دین خود آرند حقارت
او روا ندارند و پلیدنه پندارند و در کاسه خود او را شریک گردانند نه دینی که در کاسه
او شریک شده حرام دین خود را حلال دانند و خلاصه سخن آن ست که او را مثل دیگر برادران
دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میداند او را نیز باید دانست و پیداست
که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را ناپاک خواهد شمرد مسلمان را چگونه خواهد گفت
که بیا بر خلاف قرآن خنزیر را تناول کن و برهمگنان ظاهر ست که اگر شخصے بید را تصدیق کند
و هر غذائی که در دین خود حلال داشت بحکم بید حرام داند و بعد ازان دست بکاسه هندو برد
نثر و شور هی طرفه خواهد دید و سقط خواهد شنید ولی بکذب بید برده برآیین هندوانه لعنت
خواهد کرد و خواهد گفت **ب** این دین چه طهارت ندهد جسم و روان را + مردار شمردیم و شیر
سگان را + **اندرمن** هرگاه هندوی مسلمانان را مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اهل
اسلام پیش آن بیهوده سلاه میدرسند که با ما اگر هم طعام شوی دین ترا قبول کنیم **بت شکن**
فقره عجیب و غریب بانصاف است چه هند و بیهوده هیچ نیست و عجب نیست اند بود که پیش آن بیهوده
درآمده گویند که اگر دین تو حق ست چرا دیگر گروندگان را در کاسه خود شریک نمیگردانی
و مثل خود نمیدانی باقی ماند این که هندوی من مسلمان را مغلوب گرداند جواب آنکه
مرد عاقل خود میداند **اندرمن** از بهاگوت پیدا است که اگر کسی در دین بید آید نجات
خواهد یافت **بت شکن** عجب ست که اینجا مصلحت دران دید که بهاگوت معتبر گرداند حالانکه
کتب معتبره هنود را در چهار بید و مول راماین و مهابهارت و پنج اتر حصر کرده غیر آن را سخت نامعتبر

جواب آن بیهوده و اثبات حق

شمرده بود **اندرمن** اکثری از عقلای فرقهٔ محمدیه نیز مثل اکبرشاه و فیضی و ابوالفضل
و دارا شکوه باحکام بید و شاستر ایمان آورده اند **بت شکن** العجوبه هنود دعوی فرمود
و دلیل آن دعوی به بت شکن حواله نمود و آن این ست که آنچه پند کس را بر وفق حکم بید سوختند
خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارا شکوه وصیت نموده بود که بر حسب حکم
بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند **اندرمن**
نقل ست که ابوالفضل کتابه بتخانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید باید
که اول معبد خود را برانداز و که اگر کار با سنگ و گل ست همه را برانداختن و اگر با جان و دل ست
با همه در ساختن ست **بت شکن** ای ابلهان شاهان جهان رعایا را چون بتان خود شمرده تالیف
قلوب می نمایند و زنان البه با ایشان می گرایند آیا منید نید که با همه در ساختن عبارت
از آن ست که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را براندازند به تحسین ایشان پردازیم و اگر
هندوان بتخانها سازند بهمت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمردن از راه حماقت
سپردن ست و بس **اندرمن** فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مثنوی مولوی روم را
قصه میشمرد **بت شکن** ده چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد ... اعتقاد بید اگر
ز نیسان بود + بید دین جمله بید بنیان بود + او گسسته از همه دین ها امید + تو گمان داری
که دارد دین بید + **اندرمن** در قرآن مذکور ست که پیدا کرده شد آیتهای وحی
در آن حالیکه قرآن ست بزبان عرب برای گروهی که دانند پس برای عرب خواهد بود و بس
**بت شکن** قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو برهما فرمان داد تا منصب بید خوانی
در کف کفایت برهمنان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود بنابران ثابت شد که بید برای
برهمن ست و بس بخلاف قرآن که در آن همین قدر مذکور ست که حق تعالی قرآن را برای قومی
خیلی سهل کرد تا به سهولت بفهمند و بفهمانند نه آنکه خواندن آن بخود مخصوص گردانند و بر دیگران
حرام دانند و قرآن جا بجا حکم میدهد که دعوت قرآن عام ست و خواندنش شامل جمیع قوم

سے حق همیگوید که هر جن و بشر + باشد از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ و نطق من
نیست شایان کسی جز برهمن + زانکه غیر از وی نشد بر من عیان + هیچ قومی عیب پوش اندر جهان
از همه اقوام می جوید عطا + از عطا همواره میپوشد خطا + **اندرمن** بید بزبان خاص الهی بر برهما
نازل گشت **بت شکن** بید بزبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا باعتراف
محققان بید در نیافتی که اقوال پریشان از رشیان صد و چهار گانه هندوستان بجد
و جهد بید بیاس بواسطهٔ چهار کس فراهم شد آنچه لغوتر بود بگذاشت و باقی داشت
و لطیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخدای خود بخشند و دیگر زبانها را حق خود
دانند از عدل عدول نمودن این است **اندرمن** نماز بی وضو صورت نه بندد و حال آنکه
باشندگان پیرامون قطب از جهت سردی چه چشم دیگر اعضا را برهنه نتوانند کرد **بت شکن**
چون ورود مجیب عجیب دران افق اتفاق افتاد طریق بول و براز چگونه داشت و چه میخورد
و بچه نمط میخورد غالباً بول و براز در درون جامها میکرده باشد و وقت خوردن غذا نیز اندرون
جامه دست پنهان کرده برازمی خورده باشد **اندرمن** تیمم نیز استنجا را نخواهد بود و چه تیمم
جائیست که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود **بت شکن** سبب گو خاص باشد اما
حکم عام نتواند بود **اندرمن** در شریعت هنود برای اکثر ممالک احکام جداگانه مقرر است چنانچه
در کتاب برد منو سمرتی مذکور است **بت شکن** از مطالعه برد منوسمرتی عجب حیرتی
رو میدهد که در زعم مؤلف آن تمام معمورهٔ زمین همین هندوستان بود شاید در آن عهد
علم هیئت رواج نداشت ورنه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندرمن باید پرسید
که ده و یک هنود بیرون شمار در زمی است درینصورت حکم بلاد دیگه در آنها رجوع رود یا شیعه
برابر یکسان است چگونه شده باید دانست که دین هند رسوم است و هر قومی را رسم و علوم
و مثل مشهور است که هر شهری و رسمی و ماخذ این مثل غالباً همین رسوم هنود خواهد بود
برهمنان کشمیر گوشت خورند و دیگر هنود در علم بید و شاستر از همه پیش اند و در رغبت بگوشت حقیقت

کیش اند و برهمنان قنوجی نیز درین کار صواب اندیش اند و هندوان بنگاله و نیپال و برهما
ماهی خوارند و هنود دیگر نیز رسوم گوناگون دارند اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند نادانی بیش نیست چه اختلاف احکام اقوام با وجود عدم اختلاف بلاد و فقدان
مصالح اتمام دلیل حماقت ست و بس و بر ماهران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند اندرمن نماز
و روزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شب شش ماهه ست بت شکن
برت که هندوان دارند و روز و شب را لازم میشمارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه نزد
هنود و چند روزه مسلمانان خواهد بود پس آنچه هنود جواب خواهد داد از جانب مسلمان
نیز قبول خواهد افتاد اندرمن برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تام باید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیراکه دیگر اقوام و خواص و عوام مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند بت شکن معرفت احکام و اسرار موهومه بید مهارتی تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمحال ست برین تقدیر دین هنود مخصوص بشخصی چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بید بواسطه همان ماهران حاصل تواند شد گوییم اعجاز
قرآن نیز بشهادت تامه ماهران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید شنید
که اگر شخصی خواهد که خود بتحقیق پردازد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
تجربه نماید بمقصود تواند رسید و در دین هنود حصول مقصود ممکن نتواند بود زیراکه خواندن
بید بر جمیع اقوام سوای برهمن حرام ست حالا می خواهیم که بطرزی دیگر بپردازیم و دین
اندرمن را با قرار او براندازیم قبل ازین خود تصریح نموده ست که بید بزبان هیچ قومی
از اهل عالم نبوده ست بلکه بزبان خاص خدای هنود نزول فرموده بنابرین اقرار گوییم که
که در زبان خاص خدای هنود هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بمهارت تام چه رسد پس بزبان

خاص اندرمن ثابت شد که دین بید مخصوص بخدای هنود ست و برای هیچکسی از اهل عالم
نبوده بود بنابرین اعتراف باید که اندرمن این نغمه سراید ـه شادم که از رقیبان دامن کشان
گذشتی ✤ گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد ✤ اینجا نیز توان دریافت که چون اندرمن در بحث
می آید مسلمانان سپر می اندازند و زهره در می بازند و هندوان بجگت گروی خود می نازند
اندرمن هر شش شاستر برای اثبات عقیده بید مقرر ست هر که بینید داند که اقتضای
عقل رسا همین ست و آنچه جز این رواج یافته اثر جهل و بیدانشی ست بت شکن هر که فن
کلام که برای اثبات عقاید اسلام بر طریق عقول و افهام مقرر ست و علوم سه گانه فصاحت
و بلاغت و بدیع که معرفت اعجاز قرآن ازان جلوه گر ست و علم تفسیر و علم تکسیر که معرفت
اسرار و خواص و آثار فرقانی ازان میسر ست و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجائب و غرائب
زبان عرب ازان متصور ست ملاحظه فرماید و سلسلهای راویان معجزات را در رعایت کثرت
و تواتر ملحوظ نماید و شرائط تحقیق و تنقیح اخبار و تفتیش و تدقیق بسیار تر از بسیار دریابد
هر آئینه خواهد دانست که حق الیقین همین ست و دینی قوی و متین ست و هرچه جز این ست
اثر جهالت و ضلالت ست و بس و هر که اختلاف فاحش در شش شاستر آشکارا بنگرد
و بنابر مطابقت آنها با چهار بید باختلاف بیدها پی برد در بیدانت شاستر که فضل همه
شاستر ها ست نظر بکار برد که بید کل را چنان قرار داده است که چون جهل و حماقت
می گزینید جهان می آفرینید جزم خواهد کرد که اثر جهل والهی مثل این در جهان نخواهد بود و نقیض
بیدانشی و گمرهی بیش ازین تصور نتوان نمود و هر که حکایات و روایات موهومه هنود و تخیلات
شاستر ها این قوم نامسعود بیند دریابد که چنانکه شاعران و قصه طرازان و داستان پردازان
حکایتهای عجیب و غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و اشجار و نباتات و حیوانات
و عنصریات را ماخذ قرار میدهند و دیوان و جنیان را مرکز داستانها می گفتند بندوان
گذشته هم بران نمط داستانها تراشیده اند نی قصه های دیگر اقوام لقبیا [illegible] هم

نزدیکتر می نماید وطبع ابلهان بقبول آن اندکی میگراید وداستانهای هنود دران درجه نتواند بود وهرکه در دیگر اقوام سوای اهل اسلام متشابه نماید که از طریق تحقیق اخبار گذشتگان خبر ندارند وتا ماخذ خبر سلسله از رواة نتوانند رسانید تا بتحقیق احوال ناقلان چه رسد تحقیق خواهد دانست که اسنادی وضعی پیدا نیست تا بضعیف وخبر واحد وعزیز ومشهور ومتواتر چه رسد ومجرد شهرت امروزه چکار خواهد آمد امی لسبا اخبار بی اصل که در افواه انام می افتد ودر اصل از کذابی سر میزند که اختراع نموده در زبانها می افگند **اندرمن** تقلید مردم را در بید منع کرده است **بت شکن** عبارتی که از بید نقل کردی دلالت دارد برین که طریق نقالان که هجو ومذمت مردمان می نمایند ناپسند ست وغرض معترض آن بود که هندوان اقتدا واتباع برهمنان وتقلید آبا واجداد را لازم میدانند اگرچه سخت نامعقول نماید ومیگویند که طریق گذشتگان خود نباید گذاشت اگرچه جهالت ایشان واضح گردد **اندرمن** مسلمانان در تصدیق قول امی افتاده اند **بت شکن** هندوان در تقلید قول نادانی که سخن عوام نشنیده بود تا بخواندن علم چه رسد سرنگون افتاده اند چه نزول چهار بید را بواسطه برهما میدانند وهنگام وجود برهما هیچکی از نوع جن وبشر وغیر آن موجود نبود وبرهما بکدام دبستان رفت تا تعلیم پذیرفتنی ودران زمان هیچکس از جمله امیان نیز پیدا نبود تا حرف او شنیدن گیرد واگر گویند که برهما بتعلیم بشر حاجت نداشت که علم او از خدا بود گوییم پیغمبر ما علم اولین وآخرین از خدای یکتا یافت چه شد که بمکتب نشتافت **ب** نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت به بنکته ادب آموز صد مدرس شد **+** وحقیقت حال آنست که خدای هنود بیچاره ست چنانچه از بید است شاستر عیان ست لاجرم نمی تواند که خاصگان خود را بتعلیم خود عالم گرداند وپیدا است که طریق جاهل ونادان آنست که طفل خود را بمعلم می سپارد چه خود طاقت تعلیم ندارد وچنانچه این امر نزد یک بتجربه کاران ظاهر ست وتو در را این دیگ باشی که خدای هنود از بسکه جاهل بود بضرورت

راهم خود را ادا نمود و خدمتِ استاد کرد تا حرف شناسی پی تواند برد و اما صد حیف که
در صورت کردش ظهور نمود و بمکتب نرفت و محض امی ماند و لهذا نسبت کنند زنا کاری به اطوار
زیبا هست یا ناسزا و کاش پیشه گله بانی و صحرا نشینی نمیداشت و صحبت شهریان نمیگذاشت
چه مردامی نیز از صحبت دانایان بجائی میرسید و اطوار ابلهانه را ترک میداد ادعای پیغمبری
اگر دعوی او بوئی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرار نکردی و بضرب سنگ
دندانش نیفتادی و تجربیص در دعگوئی نگردیدی و عالمی را بقتل نرسانیدی مصرع
بر رسولان بلاغ باشد و بس + و ابو جهل را کشتن نطلبیدی و بدکان یهودی گرفتار
نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان مشهور است که چون دعوی معراج
کرد نصرانیان گفتند که یکپایی بردار بر دشت گفتند دوم نیز گفت یارای آن ندارم سبب
شکستن اگر کشتن در دعوی خدائی بوئی از صدق داشتی در جنگ جرسند و روبهانه نگریختی
و در غار کوهی تزیین آبروی خود نریختی و بازنان برج شهوت نیانگیختی و خون عالمی از کور دلان
و دیگران با خاک نیامیختی و پیمانها نگسیختی و در مقابله بیکم بر خلاف عهد دست بسلاح نبردی
و جیبم را در میغ تعلیم نکردی و بنجر قبیله پدر از خود در نگذشتی و بدنام ماری و سیاه گشتی
و از غایت گرسنگی و مفلسی شیر و مسکه گوپیان نذر دیدی و گاز بیچاره را بیجا بقتل
نرسانیدی و راجه کنس را تلبیس لباس او هلاک نگردانیدی و بخدنگ صیادی از پا نیفتادی
و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
و باد تند خاک سیاه بر رویش نبیختی و ظلمت بظلمت هویدا نگردیدی و خاکستر شده بر باد
رفته در مزبله نرسیدی و پلید با پلید الفت نگزیدی و اگر رام در لاف خداوندی صادق
بودی دل آرام او را از او نربودی و در فراق او کوه و صحرا نپیمودی و سوال حال او از
هر که و مه نمودی و از منکر بوزن پیغام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر او را
بی گناه بقتل نرسانیدی و وبال خون بال بر گردن خود نکشیدی و در دیوانه اهرا ون

شب همه شب مقید نگردیدی و عالمی را از خویش و بیگانه بتمنای جانانه هلاک نگردانیدی
و بشبههٔ استعمال زن در تصرف راون از سیتا پهلو تهی دزدیدی و اورا بجرم آوارهٔ بیابان
هلاک نکردی و بعد از آن باز اورا باستعمال خود نیاوردی نیم خوردهٔ سگ هم سگ را
شاید و کار بغیرتان بکار نیاید **بیت** اگر این پند نشنود ناکس ❊ بر رسولان بلاغ باشد و بس ❊
و در اسلامیان و عیسائیان و جمیع هندوان مشهور است که چون رام در تلاش سیتا در بیابان
می گشت و کوه و صحرا می نوشت و از هرکس و ناکس حال سیتا می پرسید روزی بکوهی رسید
که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا
و همه جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پیدا و پنهان ازل و ابد را بهمه وجوه میدانم شبان
گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقهٔ من گم گشته اورا می جویم و بهامون و صحرا میپویم
اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منتی بر من بنه شبان گفت برو گم شو که مشکل با دانی و خود را
خدا میگردانی **بیت** تو که آگه نگشتی از زن خویش ❊ حال عالم چگونه میدانی ❊ من آنم که رام
تو باشم ❊ برو ای رام نفس شیطانی ❊ اینجا قدری نظری بکار باید برد که در میان این
و آن چقدر تفاوت توان دید آنجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسائیان نیز نتوان
یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هنود موجود است و آنجا دعوی نبوت بود و پیداست
که نبی خود را بشر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود را مختار نمی شمارد تا هرچه خواهد
و هرگاه که خواهد بوجود آرد و اینجا دعوی خدائیست و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
مطلق در غفلت رود و مغلوب نادانی شود و مبهوت گردد **اندرمن** اهل اسلام
در بحث فرو می مانند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث ملحدی فرو ماند **بحث مشکلن**
حال هندو می لاف زن از این لطیفه توان دریافت که هندو بچه را که علت پس داشت مسلمانی
در پیش نشاند هندو پسر را امید میگفت که من آنم که فاعل این هستم مسلمان همی شگفت
و میگفت که آنانکه عاقلانند نیک میدانند که فاعل کیست و واقع چیست نزدیک عاقلان

از روی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان یارای آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفی و ناتجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز می‌نهند و در پیش مسلمانان پشت می‌دهند و از هوش میروند و مبهوت میشوند و چه بجای آن است که هندوان مخذول که محکم بی‌اصول افتاده‌اند و تن بتقلید رشیان هرزه درا داده‌اند آهنگ تقابل زنند و خود را در میدان افگنند داعجوبه هنود بیچاره بخیر بود که عزم این کار نمودے با مسلمانان که طاقت آورد + تا شود هم بحث و نام رو برد + میزند بر بیخ خود هندو تبر + بحث او چون بیشه بی‌ثمر + در تواریخ فرنگ باید نگریست که حال چیست عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب و رد جواب مهارتی تمام داشت عزم نمود که در حقایق اسلام درنگرد و بهمه اصول و فروع پی برد سی سال پیش در عرب و روم و شام و مصر و ایران و توران زحمتها کشیده بحقایق در رسیده چون بفرنگ بازگشت عقلای بزرگ و فضلای نامدار حاضر شدند زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر سعادت مساعد شود مصلحت دران است که ایمان آرید ورنه صلاح کار آن است که خود را از بحث مسلمانان نگهدارید چه اصول اسلام بحدی محکم است که اگر تمام عالم تبر شود فرعی از اصول نتواند برید تا باصول چه رسد

**قطعه**

کسی بهر بحث مسلمان رود + که آخر زبانش زیان شود + زند تیشه بر اصل خود آن غبی + که او سرکشد از اصول نبی + کسی سوی اسلام سنگ افگند که خود کفش خود بر سر خود زند +

باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان است میگوییم که ملحد آن است که در انکار همه ادیان است و حال امثال او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند که خدای تعالی جهان آفرین است میگوید که بر عقل شما صد آفرین است خدا چه باشد و چنین ابله از محسوس حسابی برنمیگیرد و چه جای آنکه دلیل معقول پذیرد و سرمایه بحث جز این ندارد که انکار هر سخنی بر زبان آرد مثلا اگر گویند که آفتاب برآمد اینک پیدا است گوید غلط حس روا است و ظاهر است که با چنین کس جای بحث نیست چه شد که عالمی از جهل ملحدی اعراض فرماید و با چنان هرزه پوی

در بحث نیاید عاجز کسی باشد که او را با معتقدِ دینی از ادیان عجمی تماند و آن خود وظیفهٔ هندوست
که با هیچکس از پیروان ادیان باطل مقابل نتوانند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
ع گر بنادانستگی حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر بر کنی + **اندرمن** اشتراک جملهٔ اعضای
علت در معلول واجب نیست **بت شکن** غرض معترض آن بود که عادتاً محال ست
که جمیع اولاد شخصی و اولادِ اولاد او بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
**اندرمن** خود را در ریاضت کشتن موجب ثواب ست و بغیر آن سبب عذاب **بت شکن**
نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت ست چه قالب موجب عروج معارج کمال انسانی ست
و تکثیر عبادات و توفیر درجات وابستهٔ حیات ست نه متعلق بممات و شاید که گویند
حیات هندوان موجب زیادتِ وبال ست نه باعثِ حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یابند به بت پرستی مشتغل باشند پس مناسب حال ایشان آن ست که زود بمیرند تا باعث عذاب
کمتر باشد **اندرمن** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زهار نه تراشند و بحال گذارند
تا دم مسری بر ریش زند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن منظور بودی خلق نفرمودی **بت شکن**
باید دانست که هندوان از جهتِ سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدای تعالی را
مختون شدن بندگان مقصود بود آن قدر چرم که بریده میشود آفرین میشد و جواب آن
مولف تحفه چنین داده ست که هندوان خود را به اره دو نیم میکنند و در رود گنگ
خود را مے اندازند اگر این کار پسندِ حق تعالی بود هندوان را نے آفرید و نیز هندوان ریش
خود را مے تراشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را تراشیدن ریش هنود مقصود
می بود ریش ایشان موجود نمیفرمود و چون این جواب صواب الزام هندوان کرد و اعتراض
ایشان وبال ایشان گشت فخر هنود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
را باید که موی زهار نه تراشند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن آن منظور بودی نیافریدی
و بر واقفان طریق بحث پیدا است که این سخن عود بهنود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هندوان این قانون را مرعی میدارند که هرچه در بدن انسان آفریده شد بحال
خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود بود مبدع موجود نمی‌آفرید پس برحسب قاعده خود بر
هندوان لازم است که ناخن و ریش و موی زهار نتراشند تا موی زیر ناف ایشان با ریش
ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلّم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نخواهد آمد
زیرا که اقرار مرد آنگاه معتبر میشود و هر که اعتبار ندارد با آزار سر و کار ندارد ~ آزار تو
اقرار زبان شد آخر + وه وه که زبان تو زیان شد آخر + و چون حرف اندرمنی سوی اندرمن
برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه حکمتی قرار داده بر بندگان
منتی نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد نمی‌بینی که تفاوت
زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس التباس رو میدهد و اگر این تفرقه
ظاهری نبود مردان پیش زنان بی تکلف آمد شد میکردند و امتیاز و شناخت هر چند و دیر
ظهور نمی‌یافت و احتراز از میان برمی‌خاست و ننگ و ناموس مردم میکاست پس محقق شد
که ریش داخل تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهری در میان زن و مرد بهمین علامت عیانست
پس هر که ریش خود میتراشد می‌خواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در هنود معمول است
قبل ازین به بطلانش تمامتر گذشت و اینجا اینقدر مذکور توان گشت که ریش هند و با موی زهار او
یکیست فرقی نیست بنا بران تراشیدن آن نیز ضرور افتاد ورنه ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد
**قطعه** می تراشد ریش خود هندو هما + شکل خود مثل کهکوست میکند + ریش هندو مثل پشم استر است
زان سبب آن را صفاچت میکند + ~ ریش هندو چیست موی زیر ناف + گر کند تقصیر تقصیرش
معاف + **اندرمن** ظاهرا مقصود محمدیان از ریش آن است که چهره پر نماید و در نظر
مهیب آید و ازینجاست که فقها پیرانه سر خضاب حنا روا دارند تا روز وغا جوان بنماید بسبب
که خضاب بستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوع است **بت شکن** آری در نظر مسلمانان
مهیب روی در رزم جویی و بت شکنی و اعدا افگنی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم در جوانی

وهم در پیری محمود ست و هندوان را نازک اندامی و خوش خرامی و حلقه بگوشی و شوخ و فرونگی
و حنابندی و انبه پسندی و امردی و نامردی و ناکوبی و بیعزتی و سرودگوئی و زنانه خوئی
و حیزی و ناچیزی و شانه بدستی و لنگ پرستی مقصود و هندو بچگان زاهد شوند گری و حنا
بندی و زیورآرائی و خوش ادائی از ان رو روا ست که در نظر مغلمان خوش نما ست
**اندرین** جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخنه انداز سعادت **بت شکن** سخن
العجوبه هندو همه باد ست و تحقیق انیق آن ست که عبادت بر دو قسم ست یکی آنکه بر بندگان
علی العموم فرض یا واجب باشد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت ست
تا هر یکی بمساعدت دیگری در مقام اهتمام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و پند و تادیب
و تهذیب سودمند بوقوع پیوندد و تاکید امید و وعد و وعید صورت بندد و قصوری
و فتوری رو ندهد دوم عبادتی که بجهت غایت تقرب الهی و حصول درجات نامتناهی
و معرفت اسرار کماهی باشد در حق آن خلوت و عزلت مقرر ست و اعلان و جلوت کم اثر
و ازینجا ست که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمود ست و جماعت مکروه و اگر
در ادای فرض و واجب هر روز مقصود محمود شود همان کوه و غار ست جهالت او
آشکار ست چه درینصورت انتظام عالم درهم و برهم خواهد گشت و کار و بار دنیا و معاونت
اقربا و فقرا و غربا از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم درمیان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوند و دوست ارادتمند و شاگرد عقیدت پسند
و غیرهم خواهد افتاد و خللی و زللی تمام رو خواهد داد و خاتمه هندو چنان خواهد بود که تفرقه
و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای ودود آغاز و انجام جماعت اهل اسلام را
ببرکت جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام مقرون بجمعیت والتیام و حسن
انتظام خواهد فرمود آمین یا اله العلمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین و آله و صحابه اجمعین

[illegible] صفحه ۱۰۹ [illegible] زمین [illegible]
[illegible] ارض [illegible] عبارات [illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] صفحه [illegible]

وزبانهای ایشان نیز مختلف خواهد بود و
خواهد بود و دوم آنکه جلال الهی که
عبارت از غلبه است خواهند دید و سوم
آنکه بر عوام شوکت خدای تعالی
و عظمت او و وحدانیت او ظاهر
خواهند کرد و چهارم آنکه بیت الله و اینها
بجا خواهند آورد و آنکه عبارت از
بنی کعبه و قربانی و دو عید است پنجم
آنکه دین ایشان بطرز نو خواهد بود که
بعبادتی و دینی دیگر است ششم آنکه
دوام و ثبات خواهند داشت [illegible]
بنی اسرائیل نیز موجود و باقی [illegible]
اند و همچنین است مطابق واقع که
سلطنت مسلمانان و عیسائیان
برپاست هفتم آنکه عبادت آن گروه
نه مثل یهود و نه مثل عیسائیان است
که بروزی معین مخصوص باشد
بلکه عبادات [illegible]

[illegible] خواهند [illegible]
[illegible] صفحه [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] صفحه ۱۰۹ [illegible]

با امری چند شناخته [illegible]
میکنند یکی آنکه بنی موعود [illegible]
بنی آدم خواهد بود و دوم آنکه در زبان
او کلامی خواهند نهاد که همان کلام
معجز نظام موجب بقا و دوام خواهد بود
زیرا که قابل نسخ و محو نخواهد بود سوم
آنکه جاه و جلال و شوکت و اقبال
و قهر اعدا و حکومت و عدالت [illegible]
باز [illegible] جمع خواهد بود [illegible] در ذات او
[illegible]
عبارت نیز با امری چند [illegible] این
یکی آنکه پیغمبری خواهد بود مثل موسی که
شوکت و جلال ظاهری نیز داشته دوم
آنکه از نسل برادران بنی اسرائیل خواهد
بود که بنی اسماعیل [illegible]
در دنیا [illegible]
در مصرع [illegible] هلاک خواهد [illegible]
[illegible] این عبارت خود ظاهر است که

که سکوت و ولایت متعلق بفقط ساکت ۱۲
چنانچه نبوت بیان میکند [illegible] محمدی بیان میکند
اینجا [illegible] مرتبع ظهور نبوت محمدی [illegible] موسوی از طور
و حاصل آن این است که ظهور نبوت موسوی [illegible] و طلوع نور
و ظهور رسالت عیسوی از ساعیر [illegible] علیه السلام
محمدی از فاران است که مکان اسمعیل علیه السلام
بیان [illegible] ۱۲ [illegible] بیت المقدس
[illegible] واقعه صلیب چون ظهور حضرت عیسی
[illegible] ظهور از اتفاق افتاد و دیگر
[illegible] در بیان [illegible] ۱۲
جز دو کتاب نبوت ظهور خواهد آمد در هر چیز
و در [illegible] تعیین وقت [illegible] ۱۲
[illegible] این عبارت [illegible] امری چیز
[illegible] یکی آنکه [illegible] پیغمبران گواهی
[illegible] داده [illegible] دوم آنکه
پیغمبر آخر زمان مثل موسی شوکت و دولت
ظاهر میکند [illegible] سوم آنکه

## متعلقه صفحه ۱۲ فایده پنجم

[illegible] اشان [illegible] جمیل
[illegible] پیغمبر [illegible] چهارم آنکه تا زمانه نسل
ظهور خواهد بود [illegible] ششم آنکه تا [illegible]
و آن تا ظهور او [illegible] پنجم آنکه [illegible]
ابراهیم علیه السلام [illegible] و از آسمان
جمیع اقوام [illegible] کمال [illegible] علیه السلام از آسمان
واجب [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] آنکه حضرت عیسی
ظهور [illegible] بوده [illegible] اعلام [illegible] ۱۲
[illegible]

تقلید [illegible] و بعض [illegible] مخصوص [illegible]
الی محمد [illegible] عجائبی [illegible]
الی اصلاح خواهند و گاهی عجائبی از [illegible]
[illegible] نبوی [illegible] در دین محمدی [illegible]
[illegible] پیغمبر آخر زمان [illegible] ظاهر [illegible] آید
توانند [illegible] آن کوتاه اند [illegible]
بوده [illegible] احوال و اقوال او
[illegible] بوده و جمال [illegible]
گاهی بزبان [illegible] موافقت [illegible]
جنون [illegible] عقل و حیات [illegible] ناقص بود [illegible]
بر عقل [illegible]
عقل و حیات صاحب [illegible] عاقبت [illegible]
رسید [illegible] هیچ چیزی [illegible] حکمی [illegible] بود
از چهار وقایع آینده [illegible] مطابق افتد
و گاهی خلاف آن [illegible] و حال او [illegible]
بسیار از وقائع آینده [illegible] مطابق می افتاد
چنانچه از [illegible] حقیقی [illegible] واده [illegible]

[illegible] نصرت و دنیا [illegible] ظهور [illegible] علم
زمان [illegible] ظهور [illegible] تمام عالم [illegible]
[illegible] قتل [illegible]
[illegible] خلفای او و [illegible] اطراف زمین [illegible]
جمیع اولیا [illegible] آمد و گاهی
میگوید که قول [illegible]
[illegible]

حمد شعرا [illegible] قلم در دعوی بوقلمون + گه نوحه گه نغمه گه گریه و گه خنده + مستانه چنین باید و دیوانه چنین باید [illegible] الله تعالی درین باب کتابی توان نوشت ۱۲ منه

# خاتمهٔ کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود احمد محمود امری چند عرضه میدهم که شنیدن آنها پیش از
دیدن کتاب بهمین جواب یکی آنکه مخدوم من جناب بت شکن هم جوابی بکتاب اندرمن جال
نموده است و بکتب هنود توجهی نفرموده الا بر ضعفی که علاوه بر اصل مقصود شده و پیداست
که هر کتابی که در بحث و جدال تالیف می باید مولف آن براه حزم و احتیاط می شتابد و هر
حرفی بصد هوش ثبت میگرداند تا از حرف گیران محفوظ ماند پس باوجود غایت احتیاط
مولف تحفة الاسلام کلام او را مدار الزام او قرار دادن و بنیاد جوابی بر اقرار او نهادن
تماشا دارد چه این بدان ماند که مغروری با صد سلاح قدم بمیدان پیکار گذارد و در اثنا
مردانه مردی محتاج بسلاح نشده همه آلات حرب از دست او ربوده و بار از نهاد دشمن آرد
از اینجا معلوم توان فرمود که اگر جناب بت شکن رو بچهار بید نهد چه تماشا رو دهد و اگر
نیز بران افزاید چه حالت رو نماید و اگر بهاگوت و مهابهارت و گیتا و مول را
آرد چه بلا بر سر حریف گمارد و اگر بهیند ده پران نیز توجه فرماید چه ماجرا بنظر آید
هند نیز پرداز د چه آفتها بر پا سازد و اگر روایات کهیشران و اشعار شاعر
دیگران نیز بیامیزد چه قیامتها انگیزد و حال اندرمن خود معلوم است که هر چه
یهودیان و خارجیان و معتزلیان و شیعیان و عیسائیان و ملحدان و شاعران و
و غیر ایشان دیده است یا شنیده همه را موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود تراشیده
دوم آنکه لذت مطالعهٔ این کتاب وقتی میسر شود که و سائل سه گانه که در همین اقرارات
اندرمن و تعلیمات بت شکن نیک مستحضر نمایند و پیشتر از همه کار از روی صحت نامه همه غلط
را تصحیح فرمایند سوم آنکه اعتراضات هنود را از تلاشهای او نباید شمرد بلکه کشف الاستار
و تحقیق دین حق و میزان الحق و دیگر کتب پادریان را ملاحظه باید کرد تا روشن شود که
همه شبهات او از دیگران است بعضی از آن بعینه نقل کرده است و بندی از ارشد و زبان

بفارسی برده و پیدا است که نقالی خیلی سهل ست و شیوهٔ نااهل چهارم آنکه جناب
الفاظ اندرمن را تغییر داده عبارتهای خود بجای آنها نهاده است تا دریابند که کلام هنود
بی محاوره بود و فضول می نمود لاجرم اصلاح آن باید فرمود پنجم آنکه این کتاب نه متضمن یک
جوابست بلکه بر جوابهای پنجگانه اشتمال دارد یکی جواب نیم سطری که در صفحه ۱۳۱ مشاهده
خواهد رفت و بنای آن بر نیم سطر ست که از زبان اندرمن بر آمده و همه اعتراضات او را
برهم زده دوم جواب یک سطری که هم از کلام اوست و برهمزن همه اوهام او سوم جواب
دو ورقی و بنای آن بر دو ورق ست که اندرمن خود از مهابهارت نقل نموده ست چهارم
جواب اجمالی که در وسیلهٔ پنجم مذکور ست پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب مسطور ست و امید
ترتیب جوابی دیگر ست که خیلی مبسوط باشد و بملاحظه کتب هنود منوط انشاء الله تعالی ششم
آنکه مقصود ازین کتاب مجرد جواب ست بلکه علاوه بر آن این ست که هندیان را محاوره
فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشا را جودت افزاید چه ترتیب آن بر عبارتهای چست
و محاورهای درست و شعرهای خوب و نثرهای مرغوب ست و اگر همه جا تامل بکار برند هیچ
مقامی را از ظرافتهای گوناگون و لطافتهای بوقلمون عاری نخواهند دید باقی ماند غرابت
اشارات که از عجائب عبارات جلوه نموده است بر دقیقه شناسان هویدا خواهد بود هفتم
آنکه از هندوان انصاف پسند چشمداشت آنکه در مواقع تحقیق انصاف دهند و تعصب
یکسو نهند و نیک دریابند که انجام تقلید آبا بد ست و مقصود حیات نجات خود ست بر امر باطل
اصرار بکار بردن و عذاب ابدی را آسان شمردن کار خردمندان نیست و خود را در تعلق
برادران گرو داشتن و تحقیق حق فروگذاشتن طریق سعادت پسندان نه والله ولی التوفیق
ومنه الوصول الی التحقیق

## تاریخ تالیف از بت شکن

بستود چو آن پیش خاصگان هنود | ببارگاه رفیع شهان کفرشکن | نمود خلعتی از شاه بت شکن ...

از انکه خلق رعایاست آمر تحسین | میرخانه چه محبوب بت شکن خوگفت | بآن بهو درسد خلعه لهو واز من
۱۲۸۱ھ

## ایضاً از بت شکن تاریخ ثنا

از جواہم مریخ اندر من | شرط انصاف از بت بده | سال تالیف و وجه عذر این است | که بتر کی جواب ترکی بہ
۱۲۸۱ھ

## ایضاً از بت شکن تاریخ آغاز تالیف که دراود ہشتاد بود

جواب بذان شکن سُنا تھا سو بت شکن کی زبان پر ہے
خدا ہی جانے کہ غضب ہتون کا جھگہٹ ستر ہے

بھلا کہان بید کی حکایت کہان یہ قرآن کی ہدایت ہے
جہان مین مشہور ہے یہ روایت کہ بس جگہ بید بی ترھے

شروع تصنیف پوچھی سائل تو اس سخن سے ہوا سال حاصل
جو بولے اسلام سے مقابل ہی کی جو تی بید کا سر ہے
۱۲۸۰ھ

## بت شکن تاریخ اہتمام طبع تالیف بلکی از رهعی

بر دو وجه مختلف تاریخ جمع و سال طبع
عقل از یک جمله جست و بر دو شد حاصل از و

سال تالیف خویش و تاریخ ختم انطباع
گفت از ہجری ہزار و دو صد و ہشتاد و دو

## ایضاً از بت شکن تاریخ بدست آمدن تحفة الاسلام این بار

مین نے پہلے بار جب دیکھی کتاب فخر ہند
ہمنشین پاسے [illegible]

سن جو بارہ سو اٹہتر تہے تو یون کہنے لگے
آپ اندر من کو دیکھا [illegible]

## تاریخ تحفة الاسلام از بت شکن

حواله رفت با قرارهای اندر من | جواب او همه گشت از کتاب او روشن | چو دید تحفه خود را جواب تحفه خویش
بطرز طرفه ز تاریخ آن بر اندیشم | جواب تحفه خود داده هست زان رو گفت | جواب تحفه چه به داد ملتی اندر من
۱۲۸۴ھ

## تاریخ تالیف از عنایت الله خان قیس

اندر من دریده دهن چون برد شرع
خندان کشاده بود ز بیهودگی دهن

شد بت شکن مجیب پئے سال گفت قیس
دندان شکن جواب باو داد بت شکن
۱۲۸۱ ہجری

## خلعت شش پارچه

از جانب رکن رکین سلطنت اسلامیه منبع ملت ربانیه حافظ کلام معجز نظام ناصر الدین

والاسلام الملقب بکاسر الاصنام سلمہ اللہ بنعام **پارچہ اول** عبارت

ازان عبارت کہ در اکناف عالم مشہور و بر زبان ہر ہندی و ترکی مذکور و سال آغاز

این کتاب | **جواب ترقی بہ ترقی** ۱۲۸۹ | ازان ظہورست

**پارچہ دوم** عبارت از قطعہ تاریخ آغاز کتاب برکت انتساب ست کہ ردائی خفیت

بدوشان را ازان جان در عذاب ست

چو شد آغاز این گنجینۂ فیض | بفضل خالق بی ضد و انباز
پی سال ہمایون خامۂ فکر | رقم کردہ صباح

**پارچہ سوم** عبارت از تاریخ اختتام ست کہ مخبر از دفع زعم فاسد ارباب اوہام و وہم کاسد

ہندوئی ز زعم رد اہل حق
بود زعم ہندو ابا این سقوط
خود ببین بنگر دلیل از من بجی
از پی تاریخ کلکم خوش نوشت

جمع کرد اقوال نشت ناصواب
کاین لفظ انگوید کس جواب
آفتاب آمد دلیل آفتاب
دافع زعم ہنود ست این کتاب ۱۲۹۱

ہر دلیلش شق نار عنکبوت
بت شکن او را جوابی طرفہ داد
کرد باطل زعم اقوام ہنود
جان ہندو

ہر کلامش
کس نیارد دید
جان ہندو راغ

**پارچہ چہارم** عبارت از تاریخ

کہ خبر رد کتاب ناصواب می دہد و تاج رسوائی بر سر کور باطنان نہد

بر رد تحفہ اندر من این کتاب خوش ست
برای سال تمامش بکاسر الاصنام

کہ یافت از قلم بت شکن نظام
سروش گفت شدہ رد کتاب

**پارچہ پنجم** تاریخ فصلی ست کہ انصل وارندگان از دین متین یا با خلعت لاجواب

چو بر قامت ہندوان رسید | مر این خلعت نادر کس مباب | سروش از پی سال فصلی بگفت | پی ہندوان خلعت لاجواب ۱۲۸۹

**پارچہ ششم** تاریخ عیسوی ست کہ موضع مضمون کماندین تند آن و حبوب تنگی قبای حیات بر ابدان ہندوان ست

عجب نام خدا اسلام کی سرکار عالی ہے
ملا خلعت جواب تحفہ بن جب ہو م سے سکو
کری تعمیل حکم اسنے بصد جوش و خروش اسطور

کہ ہندو نے بھی جسکے دبدبے تحفہ گذرانا
منادی کو ہوا ارشاد تاریخ و منادی کا
جواب تحفہ بین ہندو نے پایا خلعت زیبا ۱۸۷۴ع

**قطعہ تاریخ طبع از کاسر الاصنام**

| شکر حق طبع گشت این نسخه | به صد زینت و با زیب | گفت تاریخ کاسر الاصنام | طبع این نسخه شد بصد زیب |
|---|---|---|---|

# فهرست اغلاط کتاب

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٣ | ٢١ | سنهاد | نهاده |
| ٤ | ١٢ | سمنج | گنج |
| ٦ | ٥ | سبز | سبزه |
| ٤٤ | ٣ | ١٨٨ | ١٨٤ |
| 〃 | ٨ | ١٨٨ | ١٨٣ |
| | ١٣ | ٢٣٠ | ٢٣٥ |
| | ١٠ | ٢٧٢ | ٢٤٠ |
| | ١٥ | ٢٦٥ | ٢٤٥ |
| | ١٢ | ٣٠٣ | ٣٠٢ |
| | ٣ | معتبر | نامعتبر |
| | ٨ | دو صد و بست و چهار | در صفوف دو صد و [illegible] چهار |
| | ٦ | عادت واهمه | عادت داشته |
| | ٥ | قوم او | توهم او |
| | ٢ | بروش | بر روش |
| | ١١ | بهتان | بهتان ست |
| | ٤ | شور جهالت | شور و جهالت |
| | ١٩ | آتش | آتش را |
| | ١٨ | در روی | در روی او |
| | ١٤ | گرد | گرداند |
| ١١٣ | ٩ | شود در | شود را |
| 〃 | ١٢ | کوی | قومی |
| 〃 | ١٨ | رحمت | حکمت |
| ١٣٦ | ١ | ازین | زین |
| ١٤٣ | ٢١ | عمال | اعمال |
| ١٤٦ | ٢١ | یاد او نیست | یاد او از چه نیست |
| ١٤٨ | ١٨ | ایشان | ایشان را |
| ١٤٩ | [illegible] | دربان | در دهان |
| 〃 | ١٥ | متواتر | غیر متواتر |
| ١٥٣ | ٢١ | دو محل | دو محمل |
| ١٥٤ | ١٠ | ذبح | ذبح ولد |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ١٦٤ | ١ | باراد‌ها | بارها |
| 〃 | ١٣ | ناگزیر نیست | ناگزیر [illegible] |
| 〃 | ١٦ | دشمنان | دشمنان [illegible] |
| ١٦٥ | ١٩ | زراشوب | [illegible] |
| ١٦٧ | ٥ | جست جستجوی | جست و جوی |
| ١٦٨ | ٣ | غیابت | غوایت |
| ١٨٠ | ١٣ | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | ٥ | حیوانی | [illegible] |
| 〃 | ١٥ | هر آینه | [illegible] |
| 〃 | ١٦ | [illegible] | [illegible] |
| ١٨٣ | ١ | این [illegible] | [illegible] |
| ١٨٧ | ٩ | بخواهیم | بخواهیم بود |
| ١٩٥ | ٩ | خیر البریة | بخیر البریة |
| 〃 | ١٩ | جان | جابران |
| ٣٠٠ | ١٠ | نتوانند بود | نتوانند بود که |
| ٣٠١ | ٩ | والا | الا |
| ٣٠٢ | ٤ | [illegible] ارند | می آورند |
| ٣٠٣ | ١٢ | بسیار | بسیار بزرگ |
| ٣٠٩ | ١٣ | بعید الوقوع | بعید بوقوع |
| ٣٢٥ | ١٦ | مضمونی دیگر نیست | روح خدا [illegible] |
| ٣٣٣ | ٩ | مردی | مردی را |
| ٣٣٥ | ٩ | کجا | از کجا |
| ٣٤١ | ١٨ | بنا بر اعتقاد | بنا بر اعتقاد [illegible] |
| ٣٤٣ | ١٥ | جزآن | جزء او |
| ٣٤٨ | ٢١ | باد | باز |
| [illegible] | ١٣ | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| ٣٣٤ | ١٤ | [illegible] | [illegible] |
| ٣٤٥ | ١٢ | قدری نظر | قدری [illegible] |